اسمعیل خان را هم در آنجا دیدیم گفت آن جوان ارمنی تمام قضیه را اقرار کرده و نوشته‌اند ولی آن پیر مرد قفقازی منکر تمام وقایع شده حتی آمدن منزل مرا نیز رد کرده است . حالا ببینم با شما چه خواهد کرد. نماینده قونسول آمد و دستور داد که مرد قفقازی را حاضر سازند او همانطورمثل ایامی که در تأمینات بود وارد شد وبهیچکس اعتنائی نکرد روی صندلی نشست. برگدال بوسیله من از هویت او سؤوال کردخیلی مرتب جواب داد اسم و وطن‌وشغل خویش‌را گفت . بعد راجع باتهام سرقت سؤوال شد بکلی منکر گردیده و اظهار بی اطلاعی کرد و مخصوصا تذکر داد که اگر شما چیزی از دهان آن جوان ارمنی جلف شنیده‌اید بدانیدتمام دروغ محض است او برای خودنمائی از این حکایت‌ها میگوید یك کلمه حرف راست در دهن اونیست. برگدال پرسید که آیا شماقبلااین‌سرتیب را ملاقات کرده‌اید . جواب داد یك روز که‌اودر اداره شمابودمن آنجا آمدم و آن آقا (بمن اشاره‌کرد) نیز با او بود بنا کرد بمن‌فحش‌دادند من جواب‌او را دادم‌بعد ملتفت شدم که‌او باید قدری اختلال حواس پیدا کرده باشد زیرا که‌میگفت پول مرادزدیده‌اید من‌هم‌ساکت شدم. اسمعیل خان که در گوشه‌ای نشسته بود غرشی کرد و میخواست چیزی بگوید که نگاه تند نماینده قونسولخانه او را خاموش نمود. راجع به بقیه سؤوالات برگدال او به همین سیره جواب میداد . من به‌برگدال گفتم که‌تحقیقات ما بیش از این صلاح نیست آن ارمنی را هم بخواهیم بر حسب ظاهر یك چند کلمه با او صحبت کرده وبعدبرویم . برگدال گفت من از اول‌ملتفت بودم که استنطاق در قونسولگری نتیجه ندارد بیش از این ماوظیفه‌نداشته خوشبختانه بکشف سرقت موفق شده‌ایم بقیه بعهده خود آنهاست بگوئید که ارمنی را هم بیاورند .

در این وقت نماینده را ژنرال قونسول احضار کرد اسمعیل خان پشت سر او بیرون رفت در اطاق بغیر از ما سه نفرکس‌دیگر باقی نماند. پیرمرد قفقازی که سر خود را بزیر افکنده فکر میکرد یك‌دفعه سرخود

را بلند کرد وبمن نگاهی نمود گفت شما مسلمان هستیدجواب دادم بلی من ایرانی ومسلمان هستم . گفت هیچ خجالت نمیکشید شما برای خاطر این پدر سوخته‌ها که مملکت شما را چاپیده و تصاحب کرده‌اند اینطور سنگ به سینه میزنید . این پولها را این سرتیپ از کجا آورده است‌از جیره وعلیق بیچاره قزاقها دزدیده وتوی صندوق انبار کرده است. هر کس که پول این ارمنی را ببرد نوش‌جانش از شیر مادر حلال‌تراست. آنوقت نماینده برگشت و اسمعیل خان هم بااو آمد پیرمرد ساکت‌شد .نماینده پرسید که این شخص بشما چه میگفت جواب دادم که‌چیزتازه‌ای‌نمیگفت فقط مدعی است او بی گناه وتمام این بلا را رفیقش بسر او آورده است. نماینده زنگ زده قزاقها آمدنداول آن‌پیرمرد را باخود بردند وبعد آن ارمنی راآوردند .

جوان ارمنی تغییر عقیده نداده بود تمام وقایع را همانطوریکه در اداره نظمیه قزوین حکایت کرده وقبلا هم در قونسولگری اعتراف‌نموده دوباره برای ما شرح داد. در اظهارات او بهیچوجه تردید نمیرفت تمام مطابق حقیقت بود . اسکناسها را با مقداری منات که در قزوین تهیه کرده بودند برگدال ازکیف درآورده باو نشان داد. هم او وهم اسمعیل خان اسکناسهارا شناخته و تصدیق کردند. پانصد تومان کسرداشت‌وآن هم از سهمیه قفقازی بود زیرا که او منکر بود که اساسا وجهی نداشته است‌درصورتیکه‌این‌وجوه رادر اداره نظمیه قزوین اززیرلباسهای‌او درآورده بودند و اسکناس‌ها را در آستر لباس دوخته و از چند جا پیدا شده‌بود . او همینطور که اسمعیل خان ورفیق ارمنی خود را منکر بود که نمیشناسد مدعی بود که اسکناسها هم‌متعلق‌باو نیست . برگدال وجوه را به‌نماینده قونسولخانه داد و از او رسید گرفت و با هم از قونسولخانه‌بیرون آمدیم. در تمام این مدت اسمعیل خان یك کلمه راجع به کیسه‌پول‌طلای خود که ازصندوق ربوده بودند حرف نزد . دوسه روزبعد یکروز طرف عصراسمعیل خان مجددا در اداره پیدا شد و سیمای بشاش و خندان داشت اول باطاق

من آمدو گفت مخصوصاً آمده‌ام که از طرف خودم و بعدازطرف قونسولخانه ازرئیس اداره‌وازشما تشکر کنم‌میدانم که اگرشما نبودید بکلی این‌شیادان پول مراخورده بودند حال دوسیه آنها را باداره نظمیه‌بادکوبه‌فرستاده‌اند و خود آنها را هم بآنجا روانه کردند تا بمجازات برسند . خواهش میکنم که با من بیائید تا از رئیس تشکر کنم . من با اوبدفتر برگدال رفتیم اسمعیل‌خان همین عبارات را تکرار کرد و من ترجمه کردم . برگدال هم جوابی به‌همین مضمون داد بعد برحسب تصادف پرسید آن کیسه طلای شما چطور شد پیدا کردید یاخیر . اسمعیل خان قدری سرخ شده بعد خندید گفت آن اشتباه از طرف من‌بود کیسه در ته‌صندوق مانده بود من ملتفت نشده‌بودم. در صورتیکه اسمعیل خان روز اول مدعی بود که کسیه را خالی کرده‌و ازقالب‌های‌تقلبی‌آن را پر کرده‌اند. برگدال اظهار داشت که من از این بابت هم خیلی خوشحال هستم که بشما خسارتی‌واردنشده است. اسمعیل خان برخاست ودوباره تشکر نمود ودست برگدال را که تا دم اطاق بر خلاف عادت اورا مشایعت کرده‌بودفشرد وبرگدال‌دروقت خدا حافظی مانند یك دوست قدیمی باو گفت سلام مرا خدمت خانم هم برسانید اسمعیل خان یا کنایه را نفهمید یا خود را به تجاهل‌زد واظهار داشت که اطاعت مینمایم . برگدال تبسم کنان بدفتر خود برگشت ومن هم باطاق خودم رفتم .

روز بعد مشهدی رمضان پیشخدمت اطاق من یك تخته‌صاف موم را در دست‌داشت آورد بمن‌نشان داد گفت آقا این‌چیست‌فرج‌اله‌بیك پیشخدمت رئیس در سبدکاغذ پیدا کرده میخواست بدور بیاندازد من مانع شده‌گفتم صبر کن تا بآقای معاون نشان بدهیم شاید رئیس اشتباه کرده است که آن را در سبد انداخته است صفحه موم را گرفتم مشاهده کردم که این همان مومی است که آن روز برگدال پشت‌صندوق چسبانیدوبرداشت گفتم فعلا بگذار روی میز تا در موقع فرصت درست آن را امتحان کنم . یك ساعت بعد برگدال بدفتر من آمد ویك کاغذ بفارسی‌باورسیده بود. ترجمه آن را میخواست . نظرش بآن قطعه موم افتاد برداشت گفت این موم را

من در سبد انداخته بودم کی آن را اینجا آورده است من درجواب گفتم که پیشخدمت در صدد بود که او را بدور اندازد من مانع شدم زیرا که میخواهم جزء آثار کشف جرم آن را در موزه جنائی اداره قرار دهم . اگر این موم نبود هرگز خانم اسمعیل خان بجرم خود نزد شوهرش اعتراف نکرده و طلاها را پس نمیداد و ما تا مدتی دچار مراجعه این مرد کم طمع میشدیم . برگدال خیلی خندید و موم را برداشت دوباره توی سبد انداخت .

مأموریت اصفهان

جنگ بین‌المللی اول شروع شده و قشون روسیه در قسمت‌های شمالی مستقر گردیده ولی هنوز سفارت آلمان و مامورین آنها در ایران جداً مشغول تلاش بودند چه آشکار و چه در خفا سعی میکردند که در ایران یك فرونت جدیدی باز کنند مقداری پول طلا با خود بایران آورده و بین ایلات و پاره‌ای اشخاص متنفذ قسمت میکردند. پولهای آنها سکه‌های فرانسوی بود که در جنگ ۱۸۷۰ با ناپلئون سوم از دولت فرانسه بعنوان غرامت اخذ نموده بودند . پخش این وجوه در ایلات و شهرها خیلی مؤثر واقع شد. عده‌ای از مجاهدین مشروطه و سواران محلی بدور آلمانها جمع شدند. احساسات کلیه ایرانیان باستثنای طبقه‌ای از اعیان و زمامداران متوجه بآلمانها بود و آنها را وسیلهٔ بزرگی دانسته که شاید باعث استخلاص آنها از اسارت روسها و انگلیسها واقع گردد . زیرا که در آن زمان تسلط و نفوذ این دو دولت در ایران بحداعلا و نقطه آخر رسیده بود و طرز معاملات آنها با ایرانیان بهتر از رفتار با اهالی قفقازیه یا سکنه هندوستان نبود و شاید هم چند برابر خشن‌تر شده بود در ایران مامورین این دو دولت مسئولیتی در طرز اداره امور نداشته فقط سعی مینمودند که از یك طرف دولت را ضعیف و ملت را مأیوس سازند و از طرف دیگر منافع شخصی خود را

تأمین نمایند.

این ترتیب منحصر بپای تخت نبود بلکه در سایر ایالات هم رواج یافته بود. بدیهی است مأمورین آلمان خوب میتوانستند که از موقع استفاده نموده احساسات اهالی را تحریك وحتی عده‌ای چریك تهیه کنند. آلمانها از اوضاع داخلی ایران و قوه مقاومت اهالی بیخبر نبودند و میدانستند که باوجود قشون روس درشمال و انگلیس درجنوب آن‌هانتیجه بزرگی بدست نخواهند آورد ولی توجه آنها براین بود که این دودولت را در این قسمت شرق تا اندازه‌ای بنوبه خود مشغول نمایند وخیال نفوذ در افغانستان را از خاك ایران از سالهای قبل در مغز خود پرورانیده بودند. برای رسیدن بافغانستان آنها قاینات وبلوچستان را درنظرداشتند که ازسایر طرق نزدیکتر وراحت‌تر بود اما انگلیسها هم از نقشه آنها بیخبر نبودند و سعی میکردند که مأمورین دولت ایران درصفحات جنوب بعهده دوستان و طرف داران آن‌ها واگذار شود. اصفهان مرکز و محل تلاقی‌این‌دو سیاست‌مخالف‌بود. ازیك‌طرف دولت آلمان و اسموس و پوژن ولیدرمایر وجمعی دیگر را بعنوان تجارت و مطالعات بآن‌صفحات فرستاده و باحوال واخلاق‌اهالی آشنا شده بودند ازیکطرف‌دیگر انگلیسهادوستان خود مخصوصا خوانین بختیاری را بحکومت نقاط عرض راه گماشته‌بودند جنگ که شروع شد آلمان‌ها برشدت عمل‌خودافزوده ودراصفهان‌مشغول جمع آوری قوا شدند.

در این شهر یك عده‌ای که شاید ازصدنفر تجاوزنمیکرد سواراجیر نموده و درباغ نمایندگی خودسکونت دادند این سوارهاعلنادرشهر گردش نموده و غالبا آلمان‌ها در جلوی‌صف آن‌ها حرکت میکردند حکومت‌شهر به بختیاریهاسپرده شده ویکی از سردارها که بنظر من سردار جنگ بود بحکومت آنجا منصوب شده بود ومعاون وی شخصی بود باسم سالار فاتح که در سالهای پیش قیام کرد واعدام شد. این شخص کاملا باآلمانهارابطه وشاید هم مبلغی بعنوان مساعده دریافت کرده بود. قسمتی از اهل شهر

هم بطریقی که شرح داده شد قلبا با آلمانها بوده و آرزوی موفقیت آنها را میکردند.

روس‌ها در آنوقت در اصفهان قشون وارد نکرده ولی بوسیله شعبه بانك استقراضی سعی میکردند که ملاکین و تجار را بطرف خود جلب نمایند. بانك استقراضی روس‌ها در مقابل وثیقه املاك و مستغلات باهالی قرض داده و در عوض از مداخله مأمورین دولت ایران برای اخذ مالیات وغیره جلوگیری میکرد حتی صاحب ملك جزء اتباع روس واقع شده ودر موقع ازحمایت قونسولگری استفاده مینمود. این کار باندازه‌ای شیوع و بسط یافته بود که اتباع قفقازی روس بعنوانی املاك اعیان را اجاره نموده و آن‌ها هم مانند بانك استقراضی در تحت حمایت قونسولگری قرار میدادند. در شهرهای بزرگ از قبیل تبریز ورشت ومشهد خودروس‌ها برای اداره این‌قبیل املاك یك اداره بخصوصی باسم مالیه‌تشکیل‌داده‌بودند. همین سیستم درتهران مرسوم بود و باعث اخراج‌مستشار آمریکائی ازایران شد. چنانکه در دوسیه‌وزارت خارجی ضبط است. دولت روسیه‌مدعی‌شده بود که چون‌املاك شعاع‌السلطنه‌دروثیقه قرض بانك‌استقراضی‌است‌مأمورین مالیه دولت ایران حق نداشته‌اند که‌برای اخذ مالیات معوقه املاك قدم‌در دهات مشارالیه بگذارند. در اصفهان که اخیرا این سیره متداول‌شده‌بود یکنفر مرد خشنی را موسوم به فن‌کاور که معلوم بود از مأمورین سیاسی دولت روس است‌بعنوان رئیس بانك استقراضی بآن حدود فرستاده بودند. این شخص که دوستداران انگلیس‌از قبیل صارم الدوله و دیگران محرك اوبودند در مدت قلیلی نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده و در تمام کارهای ایالتی مداخله مینمود. خود او سوار ومجاهد اجیر نکرده بود ولی صارم‌الدوله نیابتاً یك دسته قوای محرکی ترتیب داده‌که در آن حدود در اختیار او بودند و در مقابل سواران مربوط بآلمانیها جولان ونمایش میدادند. بدیهی است با حضور این دو قوه قطعاً دیر یا زود تصادمی حاصل‌میگردید مأمورین آلمانی پیش قدم‌شده‌و کمر بقتل فن‌کاور اولین شخص اصفهان بستند یکنفر از سر دسته مجاهدین خود را موسوم به حسن آقای‌تبریزی

با دو نفر دیگر برای این کار تشویق وتحریك کردند . حسن آقا هم بارفقای خود مدتی در کمین اجرای این نیت بود ولی فن کاور نهایت احتیاط را مرعی داشته وهیچوقت بدون محافظ حرکت نمیکرده است تا اینکه یك شبی که در خانه یکی ازاعیان محل مهمان بوده دیرتر ازمعمول مراجعت میکرده است . اتفاقاً در آن شب همراهان اوهم بعده کمی نقصان یافته‌بود درنزدیکی خانه او حسن آقا و رفقا از کمین‌گاه بیرون جسته با دو تیر موزر او را کشته بودند وهمراهان فن‌کاور که ظاهراً اصفهانی بوده‌اندعوض حمایت ازارباب خود فرار کرده حتی برای بردن نعش اوهم نیامده بودند صبح این خبر در شهر انتشار یافت وپس از سالیان دراز چنین اتفاقی رخ داد که نماینده دولت امپراطوری روسیه را باین وضع فجیع بقتل رسانیده باشند و قاتل اورا که تقریباً معلوم بود آزاد گذارده که در شهر بلامانع گردش نماید سیمهای تلگراف بحرکت آمده وباکناف عالم خبرپیچید که آلمانیها نایب قونسول روسها را در اصفهان کشته‌اند . گویا فن‌کاور سمت نیابت قونسولگری روس را نیز دراصفهان دارا بوده است.درآنوقت که اوایل جنگ بود هنوز دولت روسیه به عظمت خود باقی و نفوذ او در ایران ضعیف نشده بود . دولت ایران از شنیدن این خبر سخت متزلزل گردیده در انتظار حوادث وخیمی بود که سفرای روس و انگلیس بدربار آمده تقاضای دستگیری قاتلین و تغییر استاندار وسایر مامورین وتبعید تمام آلمانی های آن حدود را نمودند . در اصفهان بتازگی در اثرفشار انگلیسها ژاندارمری سوئدی برقرار شده بود . گذشته از اینکه ماژر سوئدی فرمانده آنجاکاملا با آلمانها مربوط بود افراد آن هم ازعناصر جدی نبودند ودرظاهر اسم ژاندارم بآنها اطلاق میگردید عین‌الدوله در آنموقع رئیس الوزراء بود برای استرضای خاطر همسایگان قبول نمود که یك کمیسیونی از تهران باصفهان گسیل دارد تا تقاضای سفارت روس و انگلیس را انجام دهد . مسافرت از تهران تا اصفهان بمراتب از سفر امریکا یااقیانوسیه مشکل‌تروحطرناك تر بود. ازتهران تا قم قدری امنیت وجود داشت و پست های ژاندارم برقرار گردیده بود معهذا هرماه یك یا

دو بار سرقت مسلحانه اتفاق افتاده وجان ومال مسافرین در مخاطره بود
از دو فرسنگی تا قم تا دو فرسنگی شهر کاشان ژاندارمری حق مداخله
نداشته و امنیت آن حدود محول به نایب حسین کاشی شده بود . از دو
فرسنگی کاشان تا اصفهان متعلق به کسی نبود آنجا منطقهٔ بی طرفی بود
که صاحبان قدرت بطور تساوی آزاد بوده ولی بیشتر سواران رضاجوزانی
در آنجا تسلط داشتند. مدتها بود که کاروان وقافله این خط را ترك کرده
وبطور قاچاق از جاده های صعب العبور دیگر استفاده میکردند . وسایل
نقلیه منحصر بود بچند دستگاه پستی که بوسیله ارباب رستم زردتشتی اداره
شده ودفته یکبار یك گاری مراسلات وبسته ها را از تهران به اصفهان
میرسانید ودو یا سه کالسکه ودرشکه خراب و کهنه داشت که اتفاقاً بمسافرین
یا مأمورین دولت کرایه میداد . این شخص باخودنایب حسین قراردادی
بسته بود که برای او واتباعش اشیاء لازم را به کاشان حمل میکرد درعوض
نایب حسین هم باو تأمین داده بود که درقلمرو او محفوظ ودر امان باشد
در آنوقت بر گدال رئیس تامینات بمرخصی بمملکت خودسفر کرده و کفالت
اداره بکلی بعهده من واگذار گردیده بود . وستداهل را با عجله بهیئت
دولت احضار کردند وپس از نیمساعت مراجعت نمود باطاق من آمد گفت
شما باید همین امروز باعده‌ای باصفهان بروید آقای رئیس الوزراء دستور
داده اند که شما فوراً بدربار رفته واز خود ایشان دستوردریافت نمائید .
من نیز بلادرنگ به هیئت وزراء رفتم بمحض اینکه پیشخدمت بحضرت
والاحضور مرا اطلاع داد اجازه ورود در یافت کردم هیئت وزراء تشکیل
ومشغول مشاوره بودند عین الدوله درصدر مجلس نشسته صندلی های دو
طرف او خالی بود وزراء از جهت احترام یك صندلی فاصله قرارداده بودند
بمن اشاره نمود که در مقابل ایشان روی صندلی آخر میز به نشینم .
عین الدوله مخصوصا مرا احضار کرده بودند که دستورالعمل خود را آشکار
بگویند تا سفارتخانه های روس وانگلیس ار صمیمیت او باخبر گردند.
در آنموقع رسم بود که هیئت وزراء از روی تعادل انتخاب میشد یعنی

قرار بود که نصف از وزراء از اشخاصی انتخاب شوند که طرف اعتماد روسها بوده ونصف دیگر از مردمانی که خود را بانگلیس ها وابسته کرده بودند. این ترتیب برای آن داده شده بود که مذاکرات در هیئت باطلاع هردو سفارتخانه رسیده باشد . وزرای آن دوره تقریبا از همین قماش بوده واز اشخاصی بودند که بادموکراتها ومجاهدین وملیون عداوت مخصوصی ازخودنشان داده وسفارتخانه هارا ازطرز رفتارخود مطمئن ساخته بودند و خیلی بندرت از اشخاص بی‌طرف در میان آنهایافت میگردید بعضی‌اوقات هم برای‌نمایش یا پیشرفت‌کار مخصوصی ازقبیل استقراض یا امتیاز یك یا دونفر از ملیون یا دموکراتهای دور گه را بعضویت هیئت دولت دعوت مینمودند رئیس‌الوزراء با لحن تاثر آوری اظهار داشت که در اصفهان یك مردمتدین وخوش رفتاری را که عامه اهالی اورا دوست‌میداشتند اشرار ناجوانمردانه کشته‌اند از قرار معلوم قاتلین آزاد در شهر حرکت میکنند دولت بنا به‌پیشنهادموسیو وستداهل رئیس تشکیلات‌شمارا برای‌رسیدگی وتحقیق باصفهان میفرستند اگر وسایلی فراهم شد همین امروز بآنطرف حرکت کنید هیچ مسامحه نکرده هر کس که مظنون بود توقیف نموده بتهران بفرستید ما تلگراف خواهیم کرد که مأمورین درهمه جا بشما کمك نموده ومطابق دستورشما رفتار کنند ما بوستداهل آنچه که لازم است گفته و سفارش کرده‌ایم بقیه دستور را از او بخواهید وسعی کنید هرچه زودتر نتیجه تحقیقات را بتهران اطلاع دهید دیگر با شما کاری نداریم خدا به‌همراه شما . من ازصندلی برخاسته تعظیمی کرده ازاطاق بیرون آمدم .

موسیو وستداهل دستوری نداشت که بمن ابلاغ کند فقط مبلغ دویست وپنجاه تومان بصندوق حواله کرد و گفت یکی از کمیسرها رابجای خود بگمارید دوسه نفر ازمأمورین تامینات راخودتان انتخاب کرده هرچه‌زودتر حرکت کنید. من برای وسیله مسافرت مستقیما باداره ارباب رستم رفتم بااوسابقه آشنائی پیدا کرده وچندین دفعه راجع بکارهای خود بنظمیه آمده بودمن باو کمك کرده بودم بعلاوه که دونفراز بچه‌هایش درمدرسه آلمانی آمده و در کلاس من درس میخواندند خوب باهم آشنا بودیم گفتم آمده‌ام که یك کالسکه

پستی برای اصفهان فرداصبح زود بمن بدهید که بایستی با عجله بآنجا بروم . جوب داد من پریروز ازاصفهان آمده‌ام در آنجا چه‌ماموریتی‌دارید قطعا برای‌قتل این‌شخص روسی‌است که اورا کشته‌اند. گفتم شاید برای او باشد فعلا نمیدانم آنچه که محقق است باید بآنجا بروم . قدری فکر کرد اظهارداشت ازاین ماموریت فوراً استعفا داده جان خودتان را در خطر نیاندازید. مسافرت بآنجاکارساده‌ای نیست که من بشما یك‌کالسکه داده تا زود بمقصد برسید. شمابایداز قلمرو چندین‌پادشاه عبور کنید.تازه که‌اگر بسلامت بکاشان رسیدید از دو فرسنگی بآنطرف درمعرض هر گونه‌حوادث خواهید بود آنجا منطقه‌ای است که هر که قویتر است میتواند عبور کند . دستجات دزدان در کمین نشسته‌اند وبهیچ سلطانی اطاعت ندارند. درخود اصفهان وضعیت یکدرجه بالاتر و وخیم‌تراست . آلمانها مجاهدین را مسلح کرده درشهر ساخلو زده‌اند بختیاریها کمتر از آنها نبوده در گوشه و کنارمترصد فرصت هستند که شهرراغارت کرده فرار کنندهیچکس صاحب چیزی نیست تمام مردم درترس ولرز زندگانی میکنند واگروسیله‌ای داشتند تابحال آنجا راترك میکردند. من‌خودم که‌باهمه رابطه دارم‌وآنها بمن احتیاج دارند وتمام مایحتاج آنها راحمل میکنم ومراسلات آنها رابه مقصد میرسانم بازحمت زیاد ازاین راه خراب عبور میکنم . درنزدیکی اصفهان حوالی مورچه‌خوار نزدیك بود کشته شوم الان فکرمیکنم که بهتر است این کنترات را بخود وزارت‌پست واگذار کرده وجان خودرا بسلامت نجات دهم حالا شما میخواهید خودرا بآب وآتش بزنید باصفهان بروید من‌بجهت دوستی قدیم وارادتی که بشما دارم نصیحت میکنم ازاین سفر صرف‌نظر کرده بگذارید این ماموریت را بعهده دیگری واگذار نمایند .

من‌خودم همین احساسات راقبلا داشتم ولی حرفهای ارباب باضطراب من افزود وباو گفتم نایب‌حسین ازقرارمعلوم جزء فراشخانه عین‌الدوله رئیس‌الوزراء بوده و باوامر اواطاعت میکند. خودعین‌الدوله امروز بمن گفت که من دستورمیدهم که ازعبورشما در آن خط مانع نشده و کمك کنند

ارباب خندیده گفت دزد هیچوقت بحکم دزد بزرگتر از خودش تمکین نمیکند ممکن است که نایب حسین یك تلگراف تبریك یا اظهار اطاعت برای رئیس‌الوزراء فرستاده باشد ولی او باطناً مشغول کار خودش میباشد و حالا هم محرمانه با نماینده آلمانها مشغول مذاکره است که از آنها پول گرفته و برای آنها عده‌ای سوار تهیه نماید باین حرفها امیدوار نشده وخودتان را فریب ندهید.

من درباطن تمام حرفهای ارباب را تصدیق میکردم و میدانستم که ازطریق دوستی است ولی در آن زمان در یك وضعیتی واقع شده بودم که خودم هم راه چاره نمیدیدم. یکماه قبل مادرم که خیلی باو علاقه داشتم دراثر یك مرض مهیبی که شاید سرطان بود فوت کرد. این حادثه بکلی ذوق زندگی را ازمن ربود. کارهای اداره که تمام بگردن من افتاده بود فوق‌العاده مرا خسته و ناتوان ساخته بود گذشته از آن تمرد از حکم رئیس مافوق درنتیجه کناره گیری از خدمت میشد. تمام این افکار باعث گردید که من در تصمیم خود تردیدی پیدا نکرده ازارباب صمیمانه تشکر نموده گفتم چاره‌ای نیست حالا دیگر دیر شده است باید حرکت کنم. او جواب داد که امیدوارم بخت باشما مساعد بوده بسلامت مراجعت کنید و یك جعبه شیرینی یزدی جلوی من نهاد گفت این باقلوا است درراه نوش جان نمائید. فردا صبح کالسکه را که من خودم باآن آمده‌ام درساعت شش صبح درخانه شما خواهم فرستاد.

پول کرایه را که ارباب نمیگرفت باو دادم وبمنزل آمدم که خود را برای مسافرت فردا حاضر سازم. قبلا کارهای خودم را باحمد صفا سپردم که درمدت غیبت من مواظبت نماید و ادیب حضوری یکی از کمیسرهای تامینات با هاشم‌خان عربشاهی و سید حسن‌خان میرهادی را دستور دادم که قبل از طلوع آفتاب بخانه من آمده تا باهم بطرف اصفهان حرکت کنیم. روز بعد درساعت مقرر آقایان حاضر بوده وکالسکه پستی هم رسید. من بدون اندیشه و بایك شعفی که بالاخره پس از سالیان دراز یك مسافرتی بخارج ازتهران مینمایم بارفقا سوار کالسکه شدیم. آنها این مسافرت را خیلی عادی پنداشته

وابداً فکر مخاطرات راه را نمینمودند ومن هم در این باب با آنها حرفی نزده و اطلاعات خود را نگفتم . مسافرت تا قم خیلی بخوشی و خرمی و صحبت‌های مختلف گذشت . درقم که ما قدری دیرتر رسیدیم برای تغییر کالسکه وراحتی شب را توقف کردیم . این کالسکه فقط در خط تهران و قم کارمیکرد ازاینجا تاکاشان و دورترمیبایستی بایك درشکه بزرگ گشاده که تقریبا ازحیزانتفاع افتاده بود حرکت کنیم واسبهای آن هم بهمین طریق ارزش زیادی نداشت وحتی موردطمع دزدان هم واقع نمیگشت . این دستگاه احتیاج بمرمت هم داشت نایب‌چاپارخانه گفت چون‌چرخ‌های آن مدتی‌است که‌کارنکرده وسفت شده است قابل اعتماد نیست باید اقلا یکروز یانیم‌روز درقم توقف کنید تاکاملا تعمیرشود.

من ازاین تأخیراجباری چندان‌ناراضی نبودم‌زیرا که فرصت پیدا نموده که بزیارت‌رفته‌وقبرمادرم را که درایوان‌قدیم‌است‌پیدا کنم‌وبعدهم‌یکی ازرفقای‌قدیم‌مدرسه آلمانی‌شاهزاده‌محمدحسین‌میرزا که‌رئیس‌ژاندارمری‌قم شده بودملاقات‌بنمایم .

پس اززیارت‌بدیدن‌محمدحسین میرزا رفتم او از ملاقات‌من‌خیلی‌خوشحال شد و وقتیکه موضوع مسافرت خودرا باصفهان‌برای او حکایت کردم او هم بلادرنگ همان نصیحت‌ارباب را برای من‌تکرار کرد و گفت‌امشب‌مهمان من هستید ولی فردا صبح اول وقت برگردید به تهران بهیچوجه صلاح نیست که باین مسافرت ادامه دهید به فرض اینکه از تمام خطرات راه خلاص شدید در اصفهان چه خواهید کرد. در آنجا آلمانها رسما سوار اجیر کرده و درشهر اردوزده‌اند مگر بشمااجازه خواهند داد که‌از آدم‌های آنها تحقیق کرده وکسی را توقیف کنید . سر خود را نزدیك گوش من آورد و آهسته گفت خود رئیس‌ما با آنهابوده‌وبختیاریهاهم‌با آن‌هاهمدست می‌باشند. خیال‌خام وخطرناکی‌نموده‌اید من‌نمیگذارم‌شماخودتان‌رابه‌آتش بیاندازید. جواب‌دادم‌اشکال‌راه‌اهمیتی‌ندارد‌نایب‌حسین‌مطیع‌و‌نوکرعین‌الدوله است‌واوامراور‌ا‌اطاعت‌میکند. محمدحسین‌میرزا‌خنده‌بلندی‌نمودو گفت‌عجب نوکر مطیعی نایب حسین یك نفر دزد راهزن است به فلك اعتنا ندارد با ژاندارمری قرار گذاشته بودکه سواران خود را از مزاحمت درمنطقه

ما قدغن کند که تخطی ننمایند در صورتیکه هیچ هفتهٔ نمیگذرد که آن‌ها یك یا دو فقره سرقت در این حدود ننمایند . از دو نفرژاندارم پیاده، که بده رفته بودند تفنگ گرفته وپس نمیدهند بیخود خودتان را باین حرف‌ها خوشدل ننمائید. جواب دادم که در هر صورت امشب مهمان‌شما هستم تا فردا در این باب قدری بیشتر فکر مینمایم شب را در خانه محمد حسین میرزا که در همان اداره بود گذراندم صبح‌زود قبل از اینکه کسی بیدار شود برخاسته بعنوان اینکه میخواهم در چاپار خانه برفقا سر بزنم از آنجا بیرون آمدم . رفقا همانطوریکه قبلا بآنها سپرده بودم حاضر بوده ودرشکه هم تعمیر شده بود بدون معطلی سوار شده و از شهر خارج شدیم . تا چند فرسنگی راه خوب و دهات نسبتا معموری دیده میشد بعد بیابان خشك و بی آب وعلف در مد نظر منبسط میگردید. گاهگاهی نهر آب باریکی جاری بود که در اطراف آن چند درخت‌با بوته‌های وحشی روئیده و کلاغ‌هاوپرنده‌های کوچك دیگری بآنجا یك زندگانی بشاشی‌را می‌بخشید بقیه آفتاب سوزان وگردوخاك بود که بواسطه باد از زمین برمیخاست تا نزدیکی ظهر اسبها با قدم آهسته جلو میرفتند شاید سه فرسنگ راه پیموده بودیم ودیگر گنبد وبارگاه‌حضرت از نظر محوشده بود. در یك نقطه که چند درخت بزرگ داشت و برکه آبی که از باران تشکیل شده بود توقف کرده وسورتچی باسبها آب داد وتوبره‌پرازجو بسر آن‌ها انداخت که راحت نمایند ما هم بگوشه‌ای نشسته مرغ های پخته و سایر خوراکی‌هائی‌را که از شهر با خود آورده بودیم صرف میکردیم . یك ساعت باین منوال گذشت که سورتچی نزد ما آمده اظهار داشت آقایان بفرمائید زودتر برویم تا قبل از غروب آفتاب خود را به کاروانسرا برسانیم راه‌ها امن نیست‌و در تاریکی‌نمیتوان مسافرت کرد‌مخصوصا‌این‌چندفرسنگ خیلی خطرناك است وبیشتر دزدیها در همین نقاط میشود . ازشنیدن این حرف چهره دونفر از رفقا خیلی پژمرده شد . آن‌ها تصور میکردند که جاده صاف وبیخطر وبسهولت باصفهان خواهیم رسید. همه از جا برخاسته و سوار درشکه شدیم. یك دو فرسنگی ساکت و متفکر طی کرده‌و حواس

همه مختل شده و در انتظار حادثه‌ای بودیم . سه نفر دهقان با دوالاغ که آرد برای شهر میبردند درراه بما تصادف کردند این اولین مسافری بود که در در این چند ساعت ملاقات میکردیم. یکی از رفقا آن ها را صدا کرده و با آنها مشغول صحبت شد بدیهی است ازوضعیت راه پرسید . آنها بهم نگاه کرده وتبسمی نموده گفتند بسته به بخت واقبال‌خودتان است خود را بخدا سپرده بروید . دراین‌صفحات دزد نسبتاً کمتراست‌زیرا که چیزی نیست که بدرد آنها بخورد . دردهات‌تمام مردم بی نوا میباشند مسافرهم ازاین جاده‌عبور نمیکنند. سورتچی مداخله کرده‌اظهارات آنها راتکذیب میکردو در عقیده خود اصرار داشت بنظر من که این شخص معتاد به تریاك بود میخواست که شب زود تر بیك منزلی رسیده و رفع خستکی بعمل آورد . متاسفانه اسبها بفرمان سورتچی نبودند خیلی بزحمت پیش میرفتند . ما با هم پنج نفربودیم ومقداری هم بار با خود برداشته بودیم آن حیوانهای کوچك وضعیف نمیتوانستند درشکه را حمل نمایند شلاقهای سورتچی بی انصاف اثری نداشت نزدیك غروب آفتاب که بیك‌کاروانسرا خرابه رسیدیم شاید در تمام آن روز شش یا هفت فرسنگ راه آمده بودیم . هرچند سورتچی‌مدعی بود که ده فرسنگ از قم‌تا آنجا مسافت‌دارد وبطور محسوس سه فرسنگ آن را اشتباه میکرد . اسبها از دیدن‌کاروانسرا و وعده جوو آب قدمها را قدرتی تند نموده وزود تروارد آنجا شدیم . این کاروانسرا منزل اول چاپار بود مانند سایر کاروانسرا وضعیت تازه نداشت فقط در بزرگ چوبی‌محکمی‌داشت که پشت‌آن با میله های آهن بسته میشد. در وسط آن‌محوطه‌برای‌چارپایان‌بود که‌در آنوقت‌چندراس‌الاغ‌وبزو گوسفند آزاد میچرخیدند یك طویله کوچك برای اسبهای پستخانه بود که دو اسب‌مفلوك در آنجا بود وانتظار مسافرین را میکشیدند . در یکطرف چند اطاق آجری برای راحتی مسافرین در زمستان ساخته بودندکاروانسرا دار فوراً بجلو آمده‌اسبابهای ما رابرداشت ودر یك اطاق بزرگی که خالی وعریان بود قرارداد وحصیری‌را که‌در گوشه‌ای‌تا کرده بود باز نموده بما تعارف کرد که در آنجا به‌نشینیم . در مقابل سئوال یکی از رفقا بدون تأمل اظهار

داشت که در اینجا مابغیراز قدری نان‌لوالش وچند تخم مـرغ پخته‌چیز
دیگری نمیتوانیم توقع داشته باشیم حتی چای وقندهم ندارد زیرا که‌تمام
شده و آن کسی‌را که‌برای خرید بشهر فرستاده‌است هنوز مراجعت ننموده
است . خوشبختانه یکی از رفقـای ما مقداری چای اعلا وقند باخودداشت
بقیه آذوقه هم که درقابلمه ها بود غذای چند روز ما راکاملا کفایت‌میکرد
ازکاروانسرا دار تشکر کرده وتقاضا کردیم که‌یك‌سماوروقدری آب‌بما بدهد
او هم‌پس از چنددقیقه یك سماور حلبی‌با دوسه استکان ویك کوزه آب‌برای
ما آوردبعلاوه یك چراغ نفتی کوچکی‌هم روشن نبود . مادر تاریکی‌چندان
ملتفت‌پـاکی آن نبودیم ولی پس از جوشاندن وتهیه چای‌مشاهده‌میکردیم
که در استکان ها بغیر از چای مواد دیگـری هم دیده میشود روز دیگر
که‌میخواستیم حرکت کنیم یکی از رفقا نـزدیك آب انبار شده ومنظره‌ای
را مشاهده کرد که ما را هم به تماشای آن دعوت کرد . آب انبار مطابق
اسلوب سلیقه محل ساخته شده بودیعنی در محل سراشیب که آبهای‌باران
درموقع وفصل خود در آنجا ریخته و انبار وذخیره میکرد تـا در سایر
فصول بکار آید . تنها وسیله برای تهیه آب خوراکی همین رویـه معمولی
آنهاست این آب‌انبارشیرولوله نداشته آب را بوسیله دلو از آن استخراج
مینمودند ویك قسمت بزرگ آن بکلی مکشوف بود در آنجا پرندکان که
در آن صفحات بندرت دیده میشد در قسمت هـای بـرآمده آجری آب
انبار نشسته ورفع عطش میکردند .

مواد خارجی در استکانهـای چای از این قسمت حاصل میگردیدولی
اکتشاف رفیق ما دیر اتفـاق افتاد وما دو نوبت از این آب استفاده کامل
کرده بودیم. با عنق گرفته سوار درشکه شده از کاروانسرا بیرون آمدیم
سورتچی اظهارداشت که مسافت منزل ما از روز پیش طولانی تراست وما
اوایل شب به چیرخانه خواهیم رسید . اسبها عوض شده بود ولی ازحیث
قدرت‌وهیکل‌یك درجه از اسبهای اولی پست ترو بآن‌صفات‌هم نمیرسیدند .
یکی از رفقا اظهارداشت که این مسافرت ما چندان با مسافرت روزهـای
جمعه ما با الاغ بطرف شمیرانات فرقی ندارد . گردوخاك وناراحتی شب

که روی حصیر دراز کشیده بودیم بر بدخلقی ما افزوده بود در این بین‌از دور چند نفر پیاده دیده میشد که تفنگهای خود را پشت گردن انداخته و با دو دست از دوطرف چسبیده بودند وباسرعت بطرف ما پیش میآمدند مسافت آنها تا درشکه ما خیلی زیاد بود ولی درجلگه‌نزدیك بنظرمیرسید سورتچی که مثل بوم شوم از خبرهای نا مساعد لذتی میبرد گفت آقایان مواظب خود باشید آنها دزد و از آدمهای (یکی ازمشاهیر راهزنان رااسم برد) میباشند و از کاروانسرای دیشب اطلاع بآنها رسیده و حالا قصد لخت کردن ما را دارند . از شنیدن این خبر رنگ از رخسار رفقا پرید . من هم بنوبه خود می‌ترسیدم ولی ظاهر راحفظ کرده ومیخواستم بسایرین جرئت داده نگذارم که زود در اضطراب وتشویش افتاده باشند رفقا هریك یك موزر با طپانچه کلت برای این سفربا خود برداشته زیب پیکر خود نموده بودند . در قم محمدحسین میرزا بمن گفت که سارقین واتباع‌نایب حسین‌پیش ازهرچیزی تشنه‌و گرسنه اسلحه‌وفشنك هستنددراین قسمت بهیچکس‌ازدوست‌یادشمن‌رحم‌نکرده‌سعی‌میکنند که‌اسلحه‌بدست‌آورند من‌هم‌بهمین‌جهت‌در کاروانسرا‌برفقا گفتم که‌این‌طپانچه‌هارا‌از کمر باز کرده درزیرلباس‌یاجای‌دیگر مخفی‌سازند که‌اسباب‌تحریك‌برای‌دزدان که‌ازمنطقه آنها عبور میکنیم‌نباشد آنها باین سفارش من اهمیتی نداده وحتی‌تمسخر نموده‌جواب‌دادند که‌مااسلحه رابرای‌دفاع خودمان آورده‌ایم‌اگرقراربود که مخفی سازیم چه علتی داشت که بخود زحمت داده آنها را حمل کنیم .اما آنوقت که آن چند نفر نزدیك میشدند من دو باره سفارش خود راتکرار کردم فوراً ادیب حضور کمر خود را باز کرده گفت‌این‌هشت تیررابگذارید توی‌جعبه زیرنشیمن درشکه‌ومن‌همین هم کاررانمودم‌ولی هاشم خان و سید حسن خان هنوز از باز کردن حمایل خود امتناع داشتند تااینکه پیاده ها قدری‌نزدیکتر شدند ولی هنوز هیکل واسلحه آنها خوب تشخیص‌داده نمیشددرآنوقت‌اول‌سیدحسن‌خان‌بعدهاشم‌خان کمرخود رابازنموده‌روی‌زانوی همدیگر گذارده و گفتنداسلحه‌مارا هم‌زیرنشیمن مخفی کنید من درآنوقت

مشغول بودم کیسه پول را قایم کنم که یك دفعه سید حسن خان برآشفته به هاشم خان فریاد کشید که بی انصاف تومیخواهی که مرا که دارای دوفرزند هستم بکشتن بدهی این اسلحه را ازروی زانوی من بردار و گرنه پرتاب میکنم توی بیابان. من از شجاعت این پهلوانان متعجب شده وحیرت من به خوشحالی تبدیل شد وقتیکه مشاهده کردم که این سارقین پیاده دهاتی های آن اطراف بودند که بده دیگری میرفتند و تفنگهای آنها که بپشت گردن افکنده بودند چوب های بلند دستی بود.

دهاتی‌ها بما نزدیك شده سلام نموده و براه خود ادامه دادند باعث رعب و وحشت ما بیشتر سورتچی شده بود و او بود که هرساعت یك خطر بزرگی را درپیش خود تصور کرده وبسایرین تلقین میکرد. دراینجاعوض اینکه ساکت شده و باشتباه خوداقرار نماید ازمیدان درنرفته ودنبالهٔ حکایت‌های وحشت‌آور خودرا ول نکرده گفت آقایان من دراین حوالی بچشم خود دیدم که ده نفردزد برای دو رأس قاطر چهارنفر راسر بریدند بعد شروع کرد روایات دیگری را مشابه باین حکایت که از سایرهمکارها شنیده بودتکرار مینمود. من پیش خود فکرمیکردم که این سورتچی یا خودش آدم‌ترسو وسست عنصراست یاسعی دارد بواسطه روایات‌مارامرعوب سازد درهرصورت همگی رامشغول ساخته بود تحت تأثیرحرفهای او مایك دوفرسنگ راه بی‌آب وعلف راپیمودیم ولی یکدفعه‌ادیب حضور که پهلوی من در صندلی عقب نشسته بود بی‌اختیار بنای لرزیدن راگذاشت و بهاشم خان اظهارداشت که من درست نمیتوانم از دور تشخیص بدهم شما ببینید اینددسته سواران که در یك نقطه ایستاده و حرکت نمیکنند چه انتظاری دارند. هاشم‌خان سرخود راازدرشکه بیرون آورده‌ولی بواسطه بعدمسافت گفت من درست نمی‌بینم ولی ظاهراً باید چندنفرباشند که باهم گلاویز شده‌اند. اینحرف بهانه بدست سورتچی داد یکدفعه دهنه ومهاراسبها راشل کرده فریاد زد من ازدور خوب می‌بینم بخدا آقایان این سیاهی متعلق به چندنفر دزداست که بیچاره مسافرین رالخت کرده و شاید آنها رامیکشند بهتراست که دیگراز اینجا برگردیم وبرویم ازقم ژاندارم باخودبرداریم

دونفر رفقا حرف اورا تصدیق کردند واصرار داشتند کـه ما بنا بـه نصیحت سورتچی رفتار کنیم .

من درحالیکه درشکه ایستاده بود پیاده شـده از دور آن نقطـه را مشاهده کردم سیاهی که دیده میشدهابداًشباهتی بانسان نـداشت تـرس و وحشت در هم‌قطاران اثر کرده پیش خود تصورات عجیب‌وغریب میکردند دوباره سواردرشکه شده بصدای تحکم بسورتچی گفتم برو معطل نشو این سیاهی آدم‌نیست اگر هم باشد بمانمیتواندصدمه برساندما ازطرف‌شاهزاده عین‌الدوله حامل مراسله و خلعت برای سالار اسلام هستیم از هیچ چیز ترس نداریم . این دروغ که من‌از ناچاری بکاربردم نه‌تنها در آنوقت خیلی مؤثرشد بلکه بعدهم در تمام مدت مسافرت اسباب نجات ما گردید رفقا بهمدیگر نگاه کرده واز این‌مراسله وخلعت چیزی نشنیده بودند و من هم اشاره نکرده بودم تصور نمودند که جزء اسرارسیاسی بوده خامـوش شده سؤالی هم نکردند.

سورتچی ازشنیدن اینحرف بکلی تغییر کرد وبسرعت دویدن‌اسبها افزود بطوریکه در کمتر ازنیم‌ساعت مابآن نقطه که سیاهـی‌هـا را از دور دیده بودیم رسیدیم . درچند قدمی عدهٔ زیادی لاشخور از زمین برخاسته باطراف متفرق شدند روی زمین یك الاغ مرده‌ای افتاده‌بود که تمام گوشت هـای آن را پرندگان خونخوار جدا کرده وخورده بودند. من نگاهی بـه رفقا وبعد بسوی سورتچی کردم آنها ازخجالت سربلند نمیکردند ومن هم بیش‌از این مصلحت ندیدم که برخطای آنها خورده گیری نمایم‌وضعف‌حالت آنها را درمقابل دروغ خودبخشیدم .

سورتچی سعی داشت که ما راقبل‌از غروب آفتاب بشهرکاشان‌برساند ولی اسبها با اوهمراهی نمیکردند ناچار باقدم آهسته‌جلو میرفتند ورفقا هم‌خسته شده وچشم‌ها رابسته تقریبا بخواب رفته ومن نیزبفکرایام گذشته افتاده حوادث را ازنظرمیگذرانیدم . بخاطرم حکایتی رسید که پدرم‌برای برادرهای خودش درآنروزهای آخر باغشاه نقل میکرد. پدرم میگفت که در

آن چند هفتهٔ آخری که عرصه از هرطرف برمحمدعلیشاه تنگ شده و مخالفین ازاطراف بمرکز هجوم آورده بودند خبررسید که بختیاریها هم که مدتی بود اصفهان راتصرف کرده‌ودرآنجا اردو زده بودند عازم‌پایتخت میباشند. محمدعلی‌میرزا بهترین و زبده‌ترین قوای خود را بآذربایجان فرستاده‌ودر پایتخت بغیراز سواران کشیکخانه وفوج‌سیلاخور که برای حفاظت خود لازم داشت قوای دیگرنداشت . چندفوج سرباز متعلق‌بشهر های نزدیك بتهران آمده ومثل همیشه در کاروانسراهای خرابه مسکن داشتند. هریك‌از این افواج ازقدیم‌الایام متعلق‌بیکی ازشاهزادگان واعیان بودمسئولیت انتظامات بعهده آنها سپرده شده بود. یکی از افواج‌موسوم به‌فریدن‌ابوالجمعی شاهزاده ناصرالدوله پسرفرمانفرمای بزرگ که‌برادر عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما باشد گردیده بود.

ناصرالدوله درآن زمان درحدود نوزده یابیست سال بیشتر نداشت وتازه ازسفر اروپا مراجعت کرده ویکسالی درآنجا بعنوان تحصیل توقف کرده بود. اماپس‌از مراجعت اوهم مثل سایر سرداران بباغشاه در تحت ریاست عالیه امیربهادرجنك خودرا آماده بخدمت معرفی‌میکرد همینکه خبرحرکت بختیاریها بپای‌تخت رسید محمد علیشاه تصمیم گرفت که یک قشونی برای مقابله ازتهران اعزام دارد قرعه این‌ماموریت بنام شاهزاده ناصرالدوله افتاد. باکمال سرعت فرمان‌انتصاب شاهزاده بسمت فرماندهی کل قوا بقلم پدرمن صادرشد ورسوم مناسبی هم‌پدرم دریافت کرد. امافوج فریدن مانند سایرافواج فقط اسمی بود ورسمی نداشت . عده آن ازسیصد الی‌چهارصد نفرسربازکه باتفنگ ورندال مسلح‌بودندبیشتر نبود . برای موقع جنك بهر کدام بیست‌عدد فشنگ هم دادند. برای مخارج این‌اردوی کیوان شکوه چهارهزارتومان دوهزاری امین‌السلطانی ازخزانه حواله‌شد که دوهزارتومان آنرا نقداً درتهران پرداختند وبقیه حواله رئیس مالیه قم گردید.

بدیهی است این‌وجه همانقدر برای مخارج رئیس‌اردو وارکان حرب

وی تاقم بیشتر کفایت ننمود. ناصرالدوله درتحت اوامر شدید وزیرجنگ
ازتهران بادرشکه حرکت وسربازهاهم پیاده پشت سراو روان شدند روزها
گذشت وهفته‌ها سپری شد از اردو خبری نرسید وحدسهای عجیب در
باغشاه شیوع یافت . بعضی از قول مسافرین حکایت میکردند که اردو را
در راه مشاهده کرده‌اند که بطرف سلطان آباد متمایل شده
ومیخواهند از جاده نیزار غفلتاً به اصفهان بروند بعضی
دیگر ازقول زوار که از قم آمده بودند نقل میکردند که اردو واردقم شده و
بلافاصله ازشهر بیرون رفته درسه فرسنگی بابختیاریها تصادف کرده صدای توپ
درشهر شنیده میشود. این روایات رابخاکپای همایونی گزارش میدادند وهمه یك
زبان درشجاعت وکاردانی شاهزاده متفق بودند . بختیاریها هم ازاصفهان حرکت
نکرده وعجله نداشتند که خود را به تهران برسانند آنقدر صبر کردند
که اردو بقم رسید آنوقت آنها تصمیم قطعی گرفتند. اما شاهزاده وارکان
حرب او که تمام از صاحب منصبان سالخورده وتجربه آموخته بودند بمحض
ورود بقم باداره مالیه برای وصول حواله دوهزار تومان شتافتند . رئیس
مالیه که ظاهرا مرد عاقلی بوده است قبل از رسیدن اردو اداره خود را
قفل کرده وبا پست عازم تهران شده بود . تنها امید شاهزاده وهمراهان
باطل شد. ازپول خبری نبود وخود آنها خوب میدانستند باتفنگ ورندل
وبیست فشنگ جلوی چند هزار سوار را نمیتوان سد نمود با هممشورت
نموده و قراربر این شد شاهزاده و صاحب منصبان ارشد در صحن تحصن
جسته و تا آخر غائله در امن وامان زندگانی کنند ولی افراد را اجازه
دهند که بدهات خود مراجعت نمایند . شهرت در شهر پیچیده شده بود
که سواران بختیاری نزدیك شده وفردا صبح وارد میکردند . ناصرالدوله
با صاحب منصبان در صحن مطهر امان جستند . افراد هم بمیل خود در
شهر یا دهات متفرق گردیدند . متحصنین که از عاقبت کار خود سخت
خائف بودند بشاهزاده اصرار کردند که تلگرافی بخاکپای همایونی بنمایند
که اگر ورق عوض شد یا یك حادثه فوق‌العاده اتفاق افتاد و بختیاریها
از تصمیم خود بر گشتند آنها یك جای مهر برای خود باقی گذارده باشند
این پیشنهاد مورد تصویب واقع گشت. اما برای نوشتن تلگراف بغیر از

خود شاهزاده شخص دیگر لایق نبود فقط شاهزاده بود که کتاب گلستان را خوانده وزبان فارسی را نسبتا به سهولت مینوشت . قلم وکاغذی حاضر کردند شاهزاده یك تلگرافی باین مضمون انشاء کرد: قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم. اردو بسلامت وارد شهر قم شد در علی آباد با قشون دشمن تصادفی رخ داد . عده‌ای از بختیاریها مقتول و باقی متفرق از طرف ما فقط چند نفر زخم مختصری برداشتند . رئیس مالیه فرار کرده حواله نرسید سربازها بدهات بر گشتند غلام جان نثار وصاحب منصبان در حرم مطهر منتظر اوامر ملوکانه هستیم. از قرار معلوم بختیاریهافردا یاپس فرداوارد شهر قم میشوند . تکلیف چیست . پدرم میگفت همان روز که من فرمان شاهزاده را بسمت فرماندهی قوا نوشتم ملتفت شدم که دیگر کار محمد علی میرزا به نقطه آخر رسیده وراه نجاتی نیست ومابایدفکر کار خود باشیم .

من در آنموقع دردرشکه که رفقا تقریبا بخواب‌رفته بودندماموریت خودمان را با مسافرت ناصرالدوله مقایسه کرده و نزد خود گفتم که‌عاقبت مملکت بجای بدی‌رسیده‌و ما باید بفکر خود باشیم . دولت ما چهار نفر تفنگدار را که‌تا آنوقت‌صدای تفنگ بگوششان نرسیده و باستعمال‌اسلحه آشنا نبودند از این راه پر خطر در میان راهزنان بی‌وجدان مامور ساخته که وارد اصفهان شده سواران آلمانی را متفرق نموده و قاتلین فن‌کاور را دستگیر و مغلولا به تهران بفرستندودر مقابل این خدمت مبلغ دویست و پنجاه تومان برای مخارج ایاب وذهاب ویك ماه توقف در اصفهان دریافت داشته‌بودیم. ازاین فکر بی‌اختیار میخندیدم. ادیب حضور چشم خود را باز کرد پرسید برایچه می‌خندید . برای خواب ما شما راخنده گرفته‌است جواب دادم نه‌برای خواب شما نیست . سایر رفقا هم بیدار شده و اصرار داشتند که بفهمند من برای چه موضوعی میخندیدم . ناچار این حکایت را برای آنها گفتم هاشم‌خان که نسبت بسایرین پرجرئت‌تر ودر خدمت دولتی بیشتر تجربه داشت اظهار داشت که بخداوند قسم است که این فکری را که شما حالا میکنید من آنوقتی که سوار کالسکه سفری شدیم

نزد خود میگردم و میگفتم که کار این دولت بآخر رسیده است زیرا که با داشتن یك فرماندار بختیاری در اصفهان که اقلا دوهزارسوار در اختیار خود دارد و با داشتن رئیس قشون وعده زیادی سرباز ما چهار نفر را به آنجا میفرستند که آلمانها را بیرون کرده قاتلین را دستگیر نموده با خود به تهران ببریم . این دولت تا این اندازه اقتدار ندارد که بمأمورین خود در محل تلگراف کند که این کار را خود آنها در همانجا انجام دهند و ما چهار نفر را از تهران برای این مقصود اعزام میدارد خداوند خودش بحال ما ترحم کند من عاقبت خوشی در مقابل خودمان مشاهده نمیکنم.

ما همینطور در این مقوله صحبت کردیم که یك دفعه ملتفت شدیم بزمین سبزه زار و آب روان رسیده و از صحرای بی آب وعلف نجات یافته‌ایم . کم کم آثار آبادی ازهرطرف نمایان بود و روی تپه‌ها دراطراف ده وآبادی دیده میشد تا از پشت یك تپه گنبدوساختمان یك کاروانسرا هویدا گردید سورتچی گفت ما به کاشان نزدیك شده‌ایم . در این کاروانسرا یکی ازحکام نایب حسین مسکن دارد وامور این صفحات سپرده باو میباشد. این شخص خیلی اهمیت دارد و از رفقای قدیم نایب حسین وطرف اعتماداو میباشد. نیم ساعت بعد ما بآن نقطه رسیده و از دربزرگ چوبی وارد صحن وسیع کاروانسرا شدیم .

جمعی از سواران نایب حسین در آنجا ایستاده بودند یکی از آن‌ها ما را باطاق خان نایب هدایت کرد . خان نایب که مرد مسن و ریش‌های انبوه ورنگ حنا زده‌داشت روی تخت بزرگی چهار زانو نشسته‌بود تفنگ وموزرخودرابه تیر تکیه‌گاه آویخته وخودش چهره عبوسی داشت. در موقع ورود ما یك مرد دهاتی را روی زمین دراز کرده بپای او چوب میزدند یا برای احترام ما یا اینکه‌تنبیه او تمام شده بودنایب فریاد زد که دیگربس است وکافی است ولش کنید برود . آنمرد گریه کنان برخاست والتماس میکرد و میگفت بغچه مرا بدهید بخدا مال خودم است ودزدی نمی باشد .

نایب پرخاش کرده فحش میدادومیگفت برو دعا کن که در قلمروی

سالار اسلام دستگیر شده‌ای اینجا قانون و حکم شرع جاری است اگر در منطقه این لامذهب‌ها این ژاندارم‌های قرتی گرفتار میشدی پوست از دمارت درمیآوردند. بعد معلوم شد که این دهاتی یك بسته محتوی چند جفت گیوه داشته است و آدم‌های نایب او را توقیف کرده‌اند نایب بعنوان سارق او راتنبیه کرده و گیوه‌ها را عوض جزای نقدی تقاص نموده است. ورود ما توجه حاضرین را از سارق بیچاره منحرف نمود و بطرف ما کشانید من ورفقا سلام نموده وحاکم هم تعارفتی بجا آورد ودعوت کرد که روی تخت پهلوی مسند خوداو بنشینیم. بعد پرسید که عازم کجاهستیم از کاشان بکدام طرف خیال مسافرت داریم. بدون اینکه منتظر جواب باشد اظهار داشت که ظن قوی میبرم که آقایان باصفهان تشریف خواهید برد. من هم دردنبال دروغ بزرگی که درطی راه گفته بودم جواب دادم بلی ولی قبل از رفتن باصفهان مایك ماموریتی ازطرف شاهزاده عین‌الدوله رئیس‌الوزراء داریم و درکاشان یك دو روز تأمل کرده خدمت سالاراسلام خواهیم رسید. این جمله یك قدری ازابهت خان نایب کاست وبیشتر ملایم شدوبنای ملاطفت را گذارد پس از تمجید بسیار ازشاهزاده عین‌الدوله که سالاراسلام یکی از بندگان ومریدان جدی او است فریادزد بچه‌ها یك استکان چای یا یك گیلاس سکنجبین برای مهمان‌های ما بیاورید. فوراً یکی از خدمه بجلو دویده از گوشه اطاق یك کوزه بزرك که تا کمر آن سوراخهای ریز شده بود برداشت قدری آب درکاسه ریخت واز یك شیشه قدری سکنجبین در آن داخل کرد با قاشق بهمزده در مقابل ما قرار داد.

من درراه خیلی تشنه بودم بدون معطلی یك دوقاشق از آن محلول نیم گرم میل کرده کاسه را بطرف رفقا بر گرداندم. خان نایب درضمن اینکه با ماصحبت میکرد و از عدالت ورسم مملکت داری سالاراسلام سخن میگفت زیرچشم متوجه دراطاق بود. یکنفر وارداطاق شده و نایب از ما اجازه خواست وبطرف دراطاق روان شد وقدری آهسته باوی صحبت کرد. بعدبرگشت قدری خوشحال‌تر بقیه حرفهای خودرا تمام کرد. آنوقت تقریبا دوساعت ازظهرمیگذشت ومانهار نخورده و همه گرسنه بودیم. خان نایب

ملتفت شد گفت آقایان اگر نهار میل نکرده‌اید بدهم برای شما نهار تهیه کنند ازدولت مرتضی‌علی ومرحمت سالار همه چیز در اینجا هست ونعمت فراوان است . اگر بخواهید بدهم پلوخورش درست کنند یااگر میل دارید یك کبابی بیاورند جواب دادم خیلی ممنون‌هستم ولی درقابلمه مقداری‌توشه برای راه برداشته وهنوز باقی است اگر اجازه بدهید همان راصرف کنیم نایب ازاین جواب شگفته شد گفت بفرمائید باهم نهار میخوریم . من هم نهارنخورده‌ام این‌پدر سوخته گیوه دزد رااستنطاق میکردم .

سیدحسن‌خان قابلمه راکه نیمه‌خالی شده‌بود باز کرد وجلوی ما گذارد. خان‌نایب هم بدون تعارف یك مرغ پخته را برداشت و بااشتهای تمام‌میل کرد. بعد مقداری‌شامی کباب‌وپنیرصرف‌نمود ودر عوض‌پلو وخورش و کباب که وعده میداد میخواست بقیه قابلمه‌ها راخالی نماید که‌سید حسن‌خان زرنگی نموده درهای آن‌ها رابست وگفت بقیه باشد برای شام امشب نایب حرفی نزد وبعد ازنهاریك استکان چای بما داد واظهار داشت تااسبها جوخورده وحاضرشوند اجازه بدهید من‌قدری دراطاق خودم‌راحت کرده وشما هم‌همینجا دراز کشیده ورفع خستگی بنمائید واز جابرخاست وخداحافظی کرد و رفت ماهم بهمدیگر نگاه کرده ولی حرفی نمیتوانستیم بزنیم . دراطاق چندین نفراز سوار وخدمه ایستاده بودند وچپق می کشیدند .

من‌از شدت خستگی خوابم برد ولی رفقا ملاحظه خورجین‌های خود رانموده همینطور بیدار نشسته بودند. من‌بصدای‌نایب‌دوباره از خواب پریدم نایب تریاك خودرا کشیده خرم وشاداب بمسند حکومت مراجعت کرده‌بود ولی میگفت اسبها هنوز حاضر نشده‌اند قدری تأمل کنید. من حدس زدم که نایب راپورتی برای سالار بکاشان فرستاده و منتظرجواب میباشد و تا جواب نرسد ممکن نیست بما اسب و درشکه بدهد ناچار مجبور بصبر و شکیبائی شدیم خوشبختانه بیش از یکساعت طول نکشید که صدای پای اسب شنیده شد ویك تك سوار باسرعت هرچه تمامتر واردکاروانسراشده و

ازاسب پیاده گردید. نایب هم بدون اختیار ازجا برخاسته ازاطاق بیرون دوید وبطرف اورفت .

حدس من دراینباب صائب بود سوار حامل جواب پیغام خان نایب بوده‌است نایب خوشحال باطاق بر گشت بنا کرد به مهتر وسورتچی فحش دادن که چرا اسبهای مهمان‌های محترم ما رانمی آورید وروی بمن آورده ازمن عذر خواست وطلب بخشش نمود که آنطوریکه باید وظیفه مهمانداری خودرا انجام نداده است و وعده تلافی را بموقع مراجعت ازسفر واگذار کرد. یك رشته ازاین قبیل مهملات بهم‌میبافت تادرشکه واسبها حاضرشده اوما راتا سوار شدن مشایعت کرد. سایرسواران هم از آن ببعد با یك نظر احترامی بماهی نگریستند حتی سورتچی هم قدری‌مؤدب‌شده بود. رفقاعلت این تغییررویه را نمی‌توانستند حدس بزنندولی من‌می‌دانستم که یك دروغ مصلحت آمیز باعث تسهیل سفرما شده‌است . اگرمن درراه نمیگفتم که حامل پیغام وخلعتی برای‌نایب‌حسین هستم هر گز دزدان اینطور بمااحترام نمیگذاردند. اینکه گفته ونوشته‌اند که نجات در راستی است متعلق بزمان حال نمی‌باشد فعلا هیچ چیزمانند دروغ درایران مؤثرنیست دراین‌مملکت آب حوض را بافضله موش درقوطی چینی ریخته ویك ورق‌کاغذ رنگی بدور آن چسبانیده ومیگویند که روغن حیاتی است‌وهمه باور کرده ودر تعریف آن با یکدیگر مبالغه خواهند کرد . آنچه راکه می‌نویسم‌متکی بشواهد تاریخی نیزمیباشد چنانکه یکی ازاین امثال راخود من حضورداشته‌ام . پس‌از مسافرت اصفهان وماموریت بسوئد در آن زمان که من معاون نظمیه شدم شاهزاده عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما رئیس‌الوزراء بود.

یکروز مرابهیئت دولت برای انجام ماموریتی احضار کردند دفتر شاهزاده شباهت باطاق‌کار نخست وزیران تازه بدوران رسیده نداشت که یکایك مراجعین را بارداده وآهسته نجوی نمایند. فرمانفرما پشت میز تحریر بزر گی می‌نشست وبار عام میداد. هر کس حاجتی داشت جلوی‌میز آمده وتقاضای خودرا میگفت وجواب مقتضی می‌شنید آنهائی راکه هم

خودش احضار کرده بود درصندلی‌های دوراطاق قرار میگرفتند تا یکایک آنها راصدامیکرد.

در آنساعت که من در آنجا بودم وفرمانفرماکاغذی مینوشت یکدفعه سر و کله امیراعظم هویداشد. امیراعظم همانطور که مستر شوستر امریکائی در کتاب خودنوشته است سردار نبود بلکه جبه خانه متحرك بود از هر گونه اسلحه بکمر وقد وقامت خود نصب میکرد. چکمه‌های برقی‌پوشیده ونشانهای دولتی رازیب سینهٔ گشاد خود قرار میداد. چون بورزش و کشتی باستانی آشنا بودقدمتهای پهلوانی داشت . بااین‌صفت وارداطاق شدویکسر جلوی میز فرمانفرما رفت و سلام نظامی باصدای مهمیزچکمه‌دادفرمانفرما که درنوشتن کاغذ درفکرفرورفته بود یکدفعه سرخودرا بلند کرده وشمایل ممقوت حضرت والا رادر مقابل خود دید. امیراعظم خیلی حالت جدی و غضبناك بخود داده وراست بحالت خبردار ایستاده‌فرمانفرماعینك خودراقدری از روی دماغ بالاتر برد و نگاهی بقد و قامت و سلاح امیر قشون افکند وبی اختیار شروع کرد به بلند خندیدن بعد از آنکه با دستمال چشمهای خودرا پاك کرد گفت چه خبر است عمواقلی جان چرا آنقدر قیافه‌ات عبوس و گرفته است امیر اعظم دوباره پاهای خود را بهم زده وسلام نظامی داد عرض کرد فرمان برای کارهای مملکت است این وزارت مالیه‌حواله مارا نداده واردو در صدد تفرقه است بسر مبارك اسبها جو نداشته وپهن میخورند . فرمانفرما خندیده گفت پس صاحب منصبها چه میخورند وباز شروع کرد بخندید قدری که ساکت شد گفت عمواوقلی‌جان آیا در حقیقت سرباز و سوادی هم هست . امیراعظم بهمان حال نظامی جواب‌داد قربان یکنفر صاحب منصب ارشد قشون اعلیحضرت دروغ نمیگوید و شرافت خود را حفظ میکند فرمانفرما که گویا ازجهت دیگر آن روز سخت گرفتار ومشغول بود ازصندلی برخاست او هم بحالت نظامی ایستاد گفت بجان عمواوقلی من که رئیس الوزرای اعلیحضرت همایونی هستم روزانه اقلا صد دفعه دروغ‌میگویم بشما که یك صاحب منصب ارشد هستید اجازه میدهم که روزانه ده دفعه دروغ بگوئید ولی خواهش میکنم که زیاد

تر از این تجاوز نکنید ده دفعه کافی است امیراعظم میخواست که یك چیزی بگوید که چشم های غضب‌آلود فرمانفرما مانع شد او سر را زیـر افکنده مثل موش آبکشیده از اطاق بیرون رفت. من در آن روز فقط یك کلمه حرف راست شنیدم. درهرصورت ما از آن کاروانسرا خلاص شده و بطرف دارالایمان کاشان روانه شدیم وبا وجود عجله سورتچی وشلاق زدن اسبها سه ساعت از شب گذشته وارد شهر گردیدیم ولی از آبادی اثری نبود شهر در دریای خاموشی فرورفته و تمام درها بسته حتی یك گربه یا یك سگ هم در این محل دیده نمیشد. بیچاره حیوانات ازظلم وستم سواران نایب حسین فرار کرده بودند سورتچی بنا بعادت وسابقه کوچه ها را میشناخت و ما را مستقیم بیك کاروانسرای بزرگی که میگفت چیرخانه است هدایت کرد . در آنجا در را که ازپشت محکم بسته بودند سرایدار باز نموده و ما در صحن حیاط پیاده شدیم. سرایدار فانوس کوچکی برای روشنائی در دست داشت وقدوقامت مسافرین را ورانداز میکرد . سورتچی هم آهسته بگوش او چیزی گفت . اوپس از اندك تأملی پرسید که آقایان دوست وآشنائی در شهردارند تـا ما اسبابهای آنها را بآنجا ببریم . من جواب دادم ما یکشب بیشتر در کاشان توقف نخواهیم کرد فردا صبح بـاید بـاصفهان حرکت کنیم. عجالتة یك اطـاقی بما بدهید تا بتوانیم قدری استراحت نمائیم. سرایدار جواب داد ما در این کاروانسرا اطاق برای مسافرین نـداریم . اغلب مسافـرین بخانه بستگان و دوستان خودشان پیاده میشوند از شب خیلی گذشته است در این ساعت دراین نزدیکی من محلی سراغ ندارم اگر تحمل میکنید من در انبار علیق که نصف آن خالی است یك قسمتی را برای شما تهیه نمایم .گفتم ما امشب مهمان شمـا هستیم هر کاری که ممکن است نموده وبما یك گوشه ای بدهید که این چند ساعت را تا صبح قدری استراحت نمائیم سرایدار فـانوس را برداشت ودر یك اطاقی را بازکرد و با پارو کاه و یونجه وجوها را بیك طرف ریخت قسمت جلوی اطاق را جارو کرد و یك گلیم از اطاق خـودش آورد وپهن نمود وبما تعارف کرد که بفرمائید اینجا تنها محلی است کـه

من میتوانم در اختیار شما بگذارم . بعد یك کوزه آب و یك کاسه بما داد
ولی اظهار داشت که هیچ چیز خوراکی در آنجا ندارد و در بیرون هم دکانها
بسته است باید تا فردا صبح صبر نمائیم ما از فرط خستگی اساساً
درست تشخیص نمیدادیم که در کجا هستیم وابدأ میل به غذا نداشتیم فقط
کاسه‌ای از آن آب نوشیده بی حس روی کلیم دراز کشیدیم . فقط گاهی
ازصدای گربه‌هاوضجه‌موشها که‌در گوشه های‌اطاق شنیده میگردیدمخصوصا
از نیش دردناك کیك ها بیدار شده باز دوباره میخوابیدیم شب باین ترتیب
سپری شد ما صبح زود با پیراهن هائی که لکه های کوچك خون داشت
برخاستیم ومشغول بودیم که گرد وغبار را از چهره ها دور ساخته به
دارالحکومه نایب حسین روانه شویم که صدای داد وبیداد ومشت ولگد از
توی حیاط شنیده‌شد. من‌از پشت‌پنجره نگاه کردم‌دیدم که یك سیدبدهیکلی
آن‌شخص‌را که‌شب گذشته‌بمادراین‌اطاق‌جاداده‌بودسخت‌چسبیده وگلوی‌اورا
میفشارد. سید حسن‌خان که‌دربین‌راه‌استشمام‌خطرواحتمال‌تصادف بادزدان‌را
نموده‌بود علامت‌سیادت‌خودرا که عبارت‌ازیك‌شال‌پهن‌سبزبودبکمر خود بسته
بود وآن را ازخویش‌دور نمیساخت .صدا کردم وضعیت توی کاروانسرا را
باو نشان دادم . سید معمم درکاروانسرا بآن مرد میگفت توچرا بی اجازه
من مسافرین را باطاق راه داده‌ای . آن بیچاره میخواست که علت اقدام
خود را توضیح دهدولی سید غول آسا مهلت‌نداده‌و او راسخت کتك میزد
سید حسن خان بجلو دوید دست او را گرفت گفت پسرعوجان چرا اول
صبح اوقات خودتان راتلخ میکنید . این بیچاره‌تقصیری نداردتقصیر ازما
میباشد که بیموقع رسیدیم وقبلاورودخودمان را به سالار اطلاع نداده‌بودیم
سید ار این حرف قدری مضطرب شد و از دیدن من ورفقا که از اطاق
بیرون آمدیم متوجه گردید که ما حتما برای ماموریتی به کاشان آمده
وخدمت سالاراسلام مشرف‌خواهیم شدلحن صحبت خودرا تغییر داد گفت
من باین پدرسوخته میگفتم که چرا وقتیکه‌چنین‌مهمانهای‌محترمی‌رسیده‌اند
بمن خبر ندادی که من آنهارادرمنزل خودم پذیرائی کنم خانه‌من درهمین
نزدیکی است اگربمن گفته بود که من نمیگذاشتم یك ساعت شما درانبار
جو بخوابید خیلی‌معذرت‌میخواهم‌البته به بزرگی خودتان خواهیدبخشید

هاشم خان و سید حسن خان جواب تعارفات سید را بوجه احسن ادامیکردند
ومن همینطور فکر میکردم که دروغ وتذویر یکی از صفات جبلی ماشده
است این سید اولاد پیغمبر دریک لحظه رفتارخودرا تغییرداده وحرفهائی میزند
که بکلی مخالف عقیده او میباشد . من هم بنوبه خود از او تشکر کرده
و گفتم یکنفر از گماشتگان خود را همراه ما نماید که ما را بخانه سالار
اسلام هدایت کند سید اظهارداشت که من خودم با شما خواهم آمد بفرمائید
تادرشکه را بدهم حاضر کنند. من خواهش کردم که اجازه بدهد پیاده برویم
چندروز است که ما یك قدم برنداشته‌ایم . سید حرفی نزد واصرار نکرد
ولی معلوم بود که مایل نیست ما درشهر پیاده گردش کنیم ازروی بی‌میلی
پیاده همراه ما آمدومارابیك خانه بزرگ که میگفت باغ سالاراست ودرخارج
شهر بود هدایت کرد . درروشنائی روزهم ما چیزی که دلالت برشهر بودن
کاشان باشد مشاهده نکردیم .کوچه‌های تنگ پراز گردوغبار دیوارهای
کاگلی خانه‌ها و بادگیر در یك یا دونقطه بالکن چوبی ازنظر میگذشت.
دکان‌های کوچك بندرت دیده میشد. تنها ساختمانی که جلب توجه مرا
کرد حمام بزرگ شهر بود که از مسافت دور بوی بخار آن دماغ را تازه
میکرد . پله‌های بلندی داشت که بیك سردابی منتهی میگشت و از در
آن جمعیت زیاد دسته بدسته بالاآمده وبکوچه میرسیدند . این جمعیت
بیشتر مرکب از آخوند و سید وقدری از طبقات دیگر بود که پس
از انجام اعمال شب صبح زود بحمام رفته و ادای فریضه بجاآورده آنوقت
بخانه‌های خودمراجعت میکردند. سردرحمام به نقش معروف رستم‌دستان و دیو
سفیدمزین‌شده بود نقاش چیره دست کاشانی باقلم توانای خود برنگهای
الوان پرده‌ای بوجود آورده بود که مانند موجودات جان دار در نظر مجسم
میشد. دروسط هیکل دیوسفید بود که مثل اینکه روی توشك پرقو همینطور
دراز کشیده و تبسم میکرد یك تنبان زنانه با شلیته کوتاه و قرمز رنك
پوشیده رستم هم بایك دست خنجری بلند کرده و با دست دیگر شاخ دیو
را سفت چسبیده بود و تبسمی در لب داشت صحبت از ستیزه وجدال نبود
مثل این بود که این دو دوست صمیمی با یکدیگر مطایبه میکنند . دیو سفید

دستش را جلو آورده و بوسیدم میگوید مرگ من شوخی کافی است بگذار قدری راحت نمایم خیلی خسته بودم و خوابم میآید.

من از صنایع استادان کاشانی خیلی شنیده بودم ولی تا آن روز چنین نمونه بارزی از آن ندیده بودم. همینطور براه خود ادامه دادیم تا بمحله‌ای رسیدیم که عده تفنگدار و سوار زیادتر شد سید راهنما اظهار داشت که خانه سالار اسلام در آنطرف خیابان است. من قبل از حرکت از چیرخانه بادیب حضور وسید حسن خان سپرده بودم که آنها در تهیه توشه برای راه بوده من خودم تنها با هاشم خان بدارالحکومه میروم و تا آن ساعتی که وارد خانه نایب حسین شدم من هنوز یك رسته دروغ برای عنوان صحبت نزد خود طرح نکرده بودم ناچار تصمیم داشتم که حضوراً و فی البدیهه هنرنمائی خود را در این صفت ظاهر سازم و پیش خود فکر میکردم که برای پیشرفت کار اداره تا کنون بشاه و نایب السلطنه و رئیس الوزراء چندین بار خود را با دروغ از مخمصه نجات داده‌ام این بار اگر در مقابل یك دزد کاشی قصور نمایم بمحض ورود به تهران به ضعف خود اذعان کرده و بکلی از خدمت دولت کناره گیری خواهم نمود. باعزم جازم وارد حیاط شده و از آنجا باطاق یا حوضخانه که ماشااله خان قرارداشت وارد گشتم.

توی صحن حیاط زیر درختها و دور حوض آب عده زیادی از پیروان نایب حسین نشسته و تفنگ خود را همینطور در دوش داشته و یا در کنار خود نهاده چپق و سیگار کشیده و با هم صحبت میکردند. در حوضخانه هم جمعی روی قالی چهارزانو قرار گرفته و بفرمایشات ماشااله‌خان گوش میدادند ماشااله خان جوانی بود خوش اندام که لباس مشکی و کلاه کوچك نمدی بطرز بختیاریها درسرداشت موزری بکمر خود بسته بود که قاب آن راطلا و نقره کوب کرده بودند و از دور میدرخشید. سید مدیر چیرخانه قبل از اینکه ما وارد اطاق بشویم باعجله جلو تر دوید و عرض کرد هیئتی از طرف شاهزاده عین الدوله برای ماموریتی آمده و دونفر از رؤسای آنها باچاکر در اینجا هستند. ماشاءاله‌خان باصدای بلند فریاد زد آقایان بفرمائید خوش آمدید ما از روزی که شما از تهران حرکت کردید از شما بیخبر نبودیم ولی خیلی

درراه طول داديد مگروسائل نقليه خوب نبود.
ماشاالله‌خان دروغ میگفت اواز این ماموریت ماهیچگونه اطلاعی نداشت فقط نایب‌الحکومه ورود ما رابااو خبرداده بود. ماوارد اطاق‌شدیم ماشاالله‌خان نیم قد درجلوی پای ماایستادسایرین تمام‌قد ایستادندوتواضع بجاآوردند. دونفرسید معمم درمیان حضار بودآنها هم‌تبریك ورود گفتند. ماشاالله‌خان دستور چای وقلیان‌داد واز اخبارجنگ واوضاع تهران از ما سئوالاتی میکرد ومن‌هم موافق مذاق اوجواب میدادم پرسید که آیا آلمانها درتهران هم عده‌قشون حاضر کرده‌اند. دراصفهان بنابگفته‌او آلمانهاقریب يك هزارسواراجیر کرده وبهمه اسلحه جدید داده‌اند. ماشاالله‌خان اظهار داشت که بچهای ماخیلی بطرف آنها رفته‌اند وجزء سواران آلمانی شده‌اند چون آلمانها دوست وطرفدار اسلام هستند.
آن دو نفرسید دعا کرده و گفتند خداوندبآنهاتوفیق بدهدو شراین ژاندارمری راازسرما کوتاه کنند. نایب‌حسین‌واعوانش ازوقتیکه ژاندارمری درتهران‌واصفهان برقرارشده‌بودخیلی‌مضطرب بودند وترس از آن داشتند که بتدریج‌پای آنهادراین‌حدودبازشود. این‌بود که‌پیوسته‌صحبت‌ازتعدی‌واجحافات ژاندارمری میشد. بعد مدتی ازاصلاحات که سالاراسلام درآن حدود بعمل آورده بود صحبت شد واز اینکه بتازگی یکنفرازآلمان برای مذاکرات باآنها بکاشان آمده وبعد از دو روز توقف مجدداً بآلمان بر گشته است حرف زد. من گفتم که خطه‌کاشان در این جنگ اهمیت بسزائی خواهد داشت چون دروسط راه هندوستان است وقطعا هر دوطرف احتیاج زیادی خواهند داشت که ازاینجا عبور کنند. از حرفهای من خیلی‌خوشوقت شده و بايك ابهتی باهل مجلس نگاه میکرد. من‌از همان جلسه‌اول ملتفت‌شدم که اویك جوان جاه‌طلب وپرمدعائی است . چای صرف شد وبیش از يك ساعت انتظارما بطول‌انجامید.
ازهمان بدو ورود ماشاالله‌خان بچه‌کوچکی راکه پسرخودش بود با يك پیغامی نزد نایب حسین فرستاد و اوهم بر گشت چند کلمه‌آهسته به گوش اوگفت ، معلوم بود که ورود مارا خبرداده‌است . یکدفعه در حیاط هیجاني برخاست وآنهائیکه نشسته بودند ازجابلند شدند. یکنفرازآنها

بطرف حوضخانه آمد و گفت سالاراسلام تشریف آوردند. ماشاالله‌خان هم با یك اهمیت زیاد که معلوم بود ساختگی و برای خاطرما میباشد باعجله از جا برخاست وما رادعوت کرد که بمعیت او بصحن حیاط رفته وبحضورپدرش مشرف شویم. مانیز ازآنجا بلند شده بیرون آمدیم. نایب حسین یك سرداری بلند شال شیروان درتن داشت وموزر خودرا درشال کمر زده‌بود ویك جفت گیوه اعلای اصفهانی درپای برهنه او بود وکلاه پوستی که شکل مدور داشت درسرنهاده وریش‌سبیل خودرا بارنگ وحنا مایل بسیاهی کرده بود بر‌حسب ظاهر چندان ازسایر فراش‌های دیوانخانه فرقی نداشت ولی بی اندازه بمقام خود مغرورشده و باتفرعن نگاه نموده صحبت میکرد.
ماشاالله‌خان مارا معرفی کرد.

نایب حسین مثل اینکه برای اولین دفعه اسم ما را شنیده است و از مقصد ما خبر ندارد بطرف ما متوجه گردید و اظهار داشت که امیدوارم که در این مسافرت بشما بد نگذشته باشد اقلادراین کاشان مازحمتی ندیده‌باشید. من درجواب تشکر کرده وازپذیرائی شب گذشته رئیس چپرخانه اظهار امتنان کردم واز هوای بهارکاشان که بعقیده من از تهران بهتراست تعریف کردم نایب حسین چشمش رابمن‌دوخته ومیخواست بفهمد که من‌از روی صمیمیت سخن میگویم یابرای خوش‌آمد اومیباشد. جواب داد بلی‌کاشان درقدیم یکی‌از شهرهای مهم‌ایران بوده وحالا اغلب رجال دربار یااصلا کاشی یاکاشی‌نژاد هستند وشروع کرد بشمردن چند نفر از وزراء ورجال که‌کاشانی بودند.

من‌اظهار داشتم که شما خوب رجال دربار را می‌شناسید و بسوابق آنها آشنائی دارید. درآنوقت نایب حسین یکقدم جلوتر آمد گفت بلی آقای عبدالله‌خان ماخودمان هم‌یکوقتی درتهران بودیم آرزوها داشتیم‌مگر پدر سوخته‌ها میگذارند این وطن خودمان راکه بهشت بود ببینید به چه روزانداخته‌اند شهرکاشان که پرازکارخانه وصنعت‌گر بود وفرش‌های آن همه آنتیك بوده‌اند ومخمل و زری آنرا بهندوستان وچین میبردند امروز یك خرابه‌ای بدست ماسپرده‌اند. چندین سال حکام دزد و دغل باینجا

فرستاده ده‌خانه رامحتاج بیکدیگ مسی کرده‌اند تاعاقبت من مجبورشدم که بیایم مردم را ازدست آنها خلاص کنم وگرنه من حالا پیرشده‌ام وقت راحتی من میباشد باید بروم در کربلا یا نجف اشرف چند سال آخر عمرراً بعبادت بگذرانم ولی چکنم وخودم رانمی‌توانم راضی کنم که مردم را بی‌حامی گذارده وبدست این گرگها بسپارم.

نایب حسین دائما حرف میزد وضمنا چشم خود را بطرف من دوخته بود که من ماموریت خودرا عنوان کنم وازخلعت وفرمان شاهزاده عین‌الدوله که حتما جریان بگوش اورسیده بود حرفی بزنم. من در آنوقت تمام قوه ابداع وابتکار خودرا بکاربردم که با دوجمله خودرا ازاین مضیقه خلاص سازم. اگر بکلی امیداورا قطع میکردم یقین داشتم که بایك طرزناخوشی ازخطه کاشان رانده میشدم بخود جرئت داده گفتم فعلا که وجود شما در اینجا برای دولت نهایت ضرورت رادارد شاهزاده عین‌الدوله بوسیله ما از شما احوال پرسی نموده وخواهش میکنند که بیشتر ازسابق مواظب اوضاع باشید. در زمان خیلی نزدیك دراین خطه وقایع تاریخی بزرگی اتفاق خواهد افتاد. روسها وارد همدان وعراق شده‌اند. انگلیسها درجنوب قشون پیاده کرده‌اند عثمانی‌ها تقریبا حدود کرمانشاهان رااشغال نموده‌اند بین آنها انتظار تصادفات بزرگی میرود.

شاهزاده عین‌الدوله سخت درمرکز مشغول جمع آوری قوامیباشند از ایلات سوار خواسته‌اند وقرار است یك هیئتی همین چندروز با دستور از مرکز اینجا آمده باشما مذاکره کنند. تااینقسمت نایب حسین با کمال دقت بحرفهای من گوش میداد ولی وقتیکه گفتم یك هیئتی خواهد آمدمثل این بود که اومترصد بود که من مذاکره راشروع خواهم کرد و من فرمان فرمائی کاشان رارسما باوتقدیم خواهم داشت وموقعیت اورا برسمیت اعلان خواهم کرداما همینکه گفتم خبرباعقبی است قدری متفکرشد ولی من بلافاصله اظهار داشتم که این هیئت مرکب از دوستان خود شما میباشند. وسابقه آشنائی دارند بهمین جهت رئیس الوزراء آنهارا انتخاب کرده‌است نایب حسین پرسید آنها چه اشخاصی میباشند. درجواب گفتم که ریاست هیئت با آقای سهام السلطنه واعضای آن یکی ازآقایان شیبانی‌ها ویکنفر صاحب منصب

سوئدی است . نایب حسین از شنیدن این اسامی قدری اطمینان پیدا کرد ویقین کرد که مسئله کمیسیون اساسی است زیرا که این اشخاص حقیقتاً حامیان ونمایندگان نایب حسین درتهران بودند .

من اسم آنها را نشنیده بودم ولی هاشم خان با کاشانی های مقیم تهران که دربازار بودند آشنا شده آنها باو گفته بودند که نایب حسین تنها نیست یکعده رفقائی هم درتهران دارد که مخفیانه باو کمك میکنند. لقب سهام السلطنه رانمیدانستم متعلق به کی میباشد شایدهم دراصل آن اشتباه میکنم ولی هاشم خان اظهار میداشت که یکی از ملاکین عمده کاشان است واملاك خودرا همینطور یکپارچه بنایب حسین واگذار کرده است ونایب حسین هم یك سهمی هرسال برای اومیفرستد.

ولی اظهارمن خیلی بموقع شد ونایب حسین یقین پیدا کرد که حرف های من بی اساس نیست ودولت بزودی رسما از وی دعوت خواهد کرد که در این حدود با او همکاری نماید. من گفتم که برای تحقیق درقتل رئیس بانك روس باصفهان میرویم وباید راجع به بختیاریها هم که بتازگی سربلند کرده وخیال تخطی دارند یك تحقیقاتی بعمل آوریم . این جمله را مخصوصا گفتم زیرا که نایب حسین باطنا ازبختیاریها وحشت داشت و میترسید که مبادا دولت آنها را مامور بسرکوبی او کرده وحکومت کاشان رابیکی ازخوانین بختیاری واگذار کند. نایب حسین بیشتر نزدیك من آمده و گفت آیاحقیقة بختیاریهاهم خیال تمرد دارند اینهمه شهرهارادزدیده وغارت کرده حالا دوقورت ونیمشان باقی است . این پدرسوخته ها باشاهزاده عین الدوله خیلی عداوت دارند. آخرشاهزاده آندفعه خوب پدرشانرا درتهران درآورد وجل وپلاسشان رابیرون ریخت .

پس شما خیلی دراصفهان کار خواهیدداشت ومامورین شما مهم است انشاءاله موفق باشید چه وقت خیال دارید بروید جواب دادم اگراجازه بفرمائید همین امشب مرخص شویم گفت امشب خیلی زود است من میل داشتم که چند روزی بیشتر دراینجا توقف میکردید و من باشما مشورت

میکردم زیرا که آلمانها هم چندروز قبل یکنفر نماینده نزد ما فرستاده‌اند ومن جواب قطعی بآنها نداده‌ام امافکرمیکنم که هرچه زودتر خودتان را باصفهان رسانیده و درکار بختیاری‌ها تحقیقات نموده راپورت برای رئیس الوزراء بفرستید بهترخواهد بود بروید بسلامتی در مراجعت تلافی خواهم کرد ورسم مهمان‌نوازی را بجا خواهم آورد بعد ماشاءالله‌خان را که بحوضخانه مراجعت کرده بود صدا کرد گفت ماشاءاله آقایان مهمان‌های عزیز ما میخواهند باصفهان بروند وکار آنها فوری‌است یک حکم بنویسید که تمام نواب ما در راه بآنها کمک کرده وازخدمت گذاری غفلت نکنندو اگرنواقصی برای مسافرت دارند خودشما درهمینجا تهیه کنید شما را به خدا سپرده وامیدوارم بسلامتی شما را درهمینجا دوباره ملاقات کنم.

ما باسریك خداحافظی نموده نایب حسین هم خیلی بخوشحالی و انسانیت جواب دادومابطرف‌دراطاق روانه شدیم . صحبت مابا نایب حسین بیش ازنیمساعت طول کشید وتمام اشخاصی که در آن محوطه بودند با تعجب بما نگاه میکردند فقط نایب حسین درموقع صحبت یکدفعه سر خودرا بر گردانید و گفت‌ضیغم‌الدوله کجاست‌بیایدمن‌اورا ببینم‌دودقیقه بعد یك شخص قوی هیکلی که یک سرداری نظامی با مغزی قرمز و تکمه‌های بزرگ برنجی داشت و ریش وسبیل انبوه و نامنظمی‌صورت اورا پوشانیده بود جلوآمده تعظیمی کرد . نایب حسین پرسید ضیغم‌الدوله شما کجا هستید من امروز دودفعه است که شمارا میخواهم وپیدانمیکنم . آن‌مرد دوباره تعظیمی نمود وعرض کرد قربان درطویله بودم اسب تصدق شد. نایب حسین تکانی خورد و گفت مرد. جواب داد بلی مردهرکاری که نمودم نتیجه نداد حیوان‌مشمشه گرفته بکلی خشك شده بود. نایب حسین از شنیدن این خبر ابروان خودرا بهم کشید ومتاثرشد .

ماباماشاءاله‌خان‌باطاق‌برگشتیم.اوبآقاسیدعباس‌رئیس‌دفتردستورسالار را ابلاغ نمود وخودش گفت‌آقایان معذرت میخواهم من یک‌کار واجبی دارم میروم تانیمساعت دیگرمراجعت میکنم .ما دراطاق نزدیك سیدعباس نشستیم اوهم فرصت‌راغنیمت شمرده برای حاضرین ومخصوصا برای آن دو

نفرسید معمم تفصیل مسافرت خودرا بعتبات که جنازه پدرش را بنجف اشرف حمل کرده بود شرح میداد ودر انجام امر سالاراسلام تعجیلی نداشت چند دقیقه معطل شدیم که اوحکایت خودرا تمام کند ولی اثری نشد من واهمه داشتم که مبادا نوشتن این حکم بطول انجامیده ومامجبور باشیم که یکشب دیگردر انبار علیق بسربیاوریم. سید هم دنبالهٔ صحبت را ول نمیکرد. یکدفعه ملتفت شدم که هاشم‌خان که درمقابل نشسته است پیوسته دست خودرا درجیب برده ودرمیآورد وبمن نگاه میکند ازاشاره‌اوفهمیدم که باید قبلا رسوم حکم رابپردازم.

من هم دست ببغل کرده کیف خود را در آوردم ویك اسکناس پنج تومانی بیرون کشیده زیر زانوی خودم گذاردم آقاسیدعباس که ازگوشه چشم مرامیپائید یکدفعه صحبت خود راقطع کرده گفت ببخشید من باید حکم آقایان را زودتر بنویسم که میخواهند تشریف ببرند بقیه حکایت بماند برای دفعه دیگر وبلافاصله قلم‌نی برداشته ویك کاغذ سفید روی زانو نهادو بنوشتن حکم مشغول شد. درچند دقیقه صفحه را تمام کرد ومضمون آنرا بلند خواند. ماشاءاله‌خان که مهردار حکومت بود هنوز برنگشته بود و شاید دراطاق مجاور تریاك میکشید سیدعباس یکنفررا بسراغ اوفرستاد بعداز چند دقیقه دیگرماشاءاله‌خان آمد وحکم را گرفته و با مهرسالار اسلام آنرامزین کرد وبسیدعباس داد ومجدداً خودش باطاق‌دیگر روانه‌شد. من درضمن‌اسکناس‌پنج تومانی‌را بسید دادم اونیز خیلی تشکرنمود و دعا برای سفرما میخواند وماهم معطل نشده ازحیاط بیرون آمدیم.

مدیرچپرخانه‌هم که‌درتمام‌این‌مدت‌دراطاق نشسته‌بودازجابرخاست‌یك نفردیگرهم که برحسب ظاهر میبایستی یکی ازکارکنان آن دستگاه باشد ودائماً درحرکت بود وحتی بانایب حسین هم‌حرف زد دنبال‌ماافتاده وتوی کوچه خودرا معرفی کرد وگفت بنده محقق‌الدوله وازنزدیکان سالارهستم سالهاست که دراین دستگاه خدمت میکنم اصل من تهرانی است این‌است که هروقت ازهمشهریها کسی را در اینجا ملاقات میکنم با صمیمیت بآنها

خدمت میرسانم خیلی متاسف هستم که دیشب از ورود شما اطلاع پیدا نکردم و گرنه ممکن نبود که بگذارم شما در کاروانسرا بمانید تمام تقصیر این آقای مدیر است که یکنفر آدم نفرستاده و مرا خبر نکرده است. سیدهم جواب داد که من خودم خبر نداشتم صبح امروز آقایان را ملاقات کردم . من تشکر کرده چند دفعه در راه ایستادم که شاید محقق‌الدوله صحبت خود را تمام کرده خدا حافظی نموده ما را بحال خودبگذاردولی موفق نشدم محقق الدوله باماارادت قلبی پیدا کرده میگفت باید بسلامتی شما را سوار درشکه پستی کرده و بطرف مقصود روانه سازم چاره نبود ولی اگر من مقاومت نمیکردم او تا توی انبارهم با ما آمده ومارا تنها نمیگذاشت بالاخره همینکه نزدیك کاروانسرا رسیدیم من به هاشم خان گفتم بهتر است که ما یك ساعتی خوابیده وبعد حرکت کنیم دیشب من نتوانسته‌ام که بخواب بروم حالا خیلی خسته ام اگر همینطور بلافاصله حرکت کنیم مریض خواهم شد هاشم خان تصدیق کرد گفت همین‌کار را بفرمائید ولی محقق الدوله راضی نبود اظهارداشت که اول یك لقمه نان میل کنید زیرا که شما امروز چیزی میل نکرده‌اید قطعاً گرسنه‌هستیدبعدبسلامتی‌حرکت نمائیدوخواب را بگذارید برای توی درشکه . در مقابل سماجت اومن نیز مقاومت کرده گفتم خیر خواب‌خیلی بهتر است . در درشکه بهتر می توان غذا خورد ولی خواب آن ناراحت است ودست دراز کرده ودست محقق الدوله که سست شده فشردم و آنقدر تأمل کردم که او مجبور بمراجعت گردید. همینکه دور شد مدیرچپر خانه گفت عجب مرد پرروئی است من آدم باین دریدگی ندیده‌ام برای یك قران حاضر است که تا تهران پیاده بدود ، شما خوب کردید که عذراورا خواستید وگرنه باین زودیها شما را ول نمیکرد .

من گفتم درهرصورت ما نصیحت ویرا بکارمی‌بریم شما بدهید درشکه را حاضر کنند . ما هم همینطور یك لقمه نان خورده سوار میشویم سید گفت بسیارخوب همانطوریکه میل شماست من الان میگویم که اسبها را بیاورند . ادیب حضور سیدحسن خان توی‌کاروانسرا نشسته بودند و انتظار

ما را میکشیدند ازطر ز برخورد من ملتفت شدم که ترس ووحشت بر آنها
نفوذ کرده بود علت رانفهمیدم وجلوی جمعیت نخواستم سئوالی بنمایم همینقدر
بآنها گفتم که حسب الامر سالار اسلام ما باید همین امروز از اینجا حرکت
کنیم وبطرف مأموریت خود برویم هرچهار نفر باطاق رفته ومقداری توشه
راکه در بازارخریده بودند درقاپلمه ها جای داده ویکی دولقمه سرپاصرف
کرده با خورجین های خود بیرون آمده وسورتچی درشکه را حاضر نمود و
ما با مهماندار خدا حافظی نموده و مختصر انعامی باو داده ازکاروانسرا
بیرون آمدیم . تا دو یا سه فرسنگ که از شهر خارج شدیم هیچکدام
یك کلمه حرف نمیزدیم مثل این بود که هنوز اطمینان پیدا نکرده و یقین
نداریم که از این بلیه خلاص شده‌ایم و هر کدام نزدخود فکرهای عجیب و
غریب میکردیم تا اینکه من اول دفعه دهان بارکرده از سورتچی پرسیدم
که شما در این مدت کجا بودید چه میکردید. سورتچی سرخود بر گرداند
ونگاهی بما کرد جواب داد در سرطویله استنطاق پس میدادم . من ملتفت
شدم که سورتچی بیشتر از خود ما خوشحال بود که ازکاشان بیرون آمده
است وازسیمای او پیدا بود که از یك گرفتاری بزرگی آزاد شده است
پرسیدم استنطاق برایچه مگر تو سابقه‌ای در اینجا داشتی گفت نه خیر اما
هردفعه که ما با مسافر باین شهر خراب میرسیم اول سورتچی بیچاره را
استنطاق میکنند و می‌پرسند که مسافرت کیست در راه با چه اشخاصی
ملاقات کرده یا مسافرین باهم چه میگفته‌اند. درست از تمام رفتارمسافر
باید سورتچی خبر بدهد . حتی باید تعین کند که چه قسم اسباب با خود
دارند پنجاه قسم سئوالات دیگر مینمودند ازمن راجع شما تحقیقات میکردند و
میخواستند بدانند که شما ازطرف ژاندارمری هم مأموریتی دارید یاخیر
من آنچه میدانستم گفتم وبآنها فهمانیدم که شما از طرف شاهزاده عین-
الدوله آمده‌اید واز نوکرهای شخصی او هستید آنها آنوقت ملایم شدند
و طرز رفتارشان را با من تغییر دادند . خدا نکند که انسان دست این
نامردان اسیرشود ازمحبس آنهایکبفرزنده بیرون نخواهد آمد گفتم مگر

نایب حسین محبس هم دارد سورتچی خنده پرصدائی کردو گفت عجب پس شما از هیچ جای دنیا خبر ندارید . محبس ، عجب محبسی انبار دولتی به گرد او نمیرسد . غل وزنجیرو کند وداغ ودرفش آنقدر که دلتان بخواهد بیش از پنجاه نفر بدبخت در سیاه چال او دارند جان میدهند . پرسیدم این محبوسین بیشتر از چه طبقات مردمی هستند .

سورتچی گفت ازهر طبقهٔ که بخواهید میان آنها یافت میشوند کاسب وکارگر ودزد وراهزن و مردمان بی تقصیر ، در شهر یك نفر عطار بیچاره بوده است که دختر جوان وخیلی خوشگلی داشته ماشااله خان باین مرد پیله کرده که دخترت را بمن ده که من عقد کرده ومثل سایر زنهای من باشد. مرد عطار راضی نشده که دخترش را بچنین دیوثی بدهد که تا بحال بیشتر از صد دختر را بدبخت کرده وبعد از خانه بیرون نموده است . باسم زیارت زن ودختر خودش را محرمانه بقم فرستاده حالا تقریبا دوماه است که ماشااله خان ملتفت شده این بیچاره را زنجیر کرده و در سیاه چال حبس نموده و میگوید تا دخترت را برنگردانی آزاد نخواهی شد گفتم مگر نایب حسین ازاین حرکات اطلاعی ندارد واز پسرش جلوگیری نمیکند سورتچی سرخودرا تکان دادگفت آقا شما هیچ اطلاعی ازوضعیت کاشان و نایب حسین ندارید ونمیدانید که بسر این مردم بدبخت چه میگذرد . نایب حسین صدبار از پسرهایش خونخوارتر است حالا یکقدری او ملایم شده و میدان را برای گرگ بچه ها بازگذارده است اما آقا این راهم بدانید که خودکاشانی ها هم مخصوصا بزرگانشان کمتر از نایب حسین نیستند آنها هم ظالم ومفسدمیباشند خداوند بی جهت نیست که نایب حسین رابآنها مسلط کرده تا انتقام رعیت را از آنها بگیرد حالا همه آنها ازنایب حسین تملق میگویند وباو باج میدهند .

پرسیدم قوه نایب حسین چیست وآیا خودش مردجنگی وپرجرئت است. سورتچی گفت قوه نایب حسین بیش از صدنفر نمیشود این سوارهائی راکه شما دیدید آنها خودشان با میل خودباینجا پناهنده شده وهرساعت متفرق میشوند . نایب حسین تاکنون جنگ مهمی نکرده که معلوم شود

پرجرئت است یا خیر . تنها رشادت او این است که به کویر فرار کرده و در آنجا مدتی مخفی میشود . پرسیدم پس من شنیدم که چندین بار از طرف دولت باینجااردو آمده‌ونایب حسین آنها را شکست داده است سورتچی گفت‌اساسا اردو نزدیك شهرکاشان نشده از چند فرسنگی نایب حسین‌مقداری‌پیشکش فرستاده ویك تیر تفنگ‌هم خالی‌نشده‌و آنهاازهمانجا برگشته‌اند. از مرکزازنایب‌حسین حمایت میشود قوه نایب حسین رشوه است این محقق الدوله را که امروزملاحظه فرمودید هرشب عید بامقداری محمولات به تهران رفته وقسمت هریك از آقایان را میرساند . آنها هم‌در عوض‌کارهای نایب حسین‌را در آنجا اصلاح میکنند . بیخودنیست که نایب حسین از ژاندارمری سخت واهمه دارد میترسد که یك دفعه اوراغافلگیر نمایند . تمام ترس او حالاازژاندارمری میباشد.من به صحبت‌های‌سورتچی گوش داده واز خودم یك کلمه حرف نمیزدم زیرا که هنوز کاملا مطمئن نبودم که او ازروی حقیقت‌این اظهارات را مینماید ولی بتدریج به صحت اظهارات او یقین حاصل کردم . پس‌از اینکه دوفرسنگ دیگر راه‌پیمودیم هواتاریك شده که‌بیك‌کاروانسرای کوچکی که‌چپرخانه بود رسیدیم. سورتچی اظهارداشت که‌بهتراست‌شب را درهمینجا توقف‌کنیدواز این ببعد نباید در شب حرکت کنیم زیرا که این‌صفحات دیگر جزوقلمروی نایب حسین‌نیست و راهزنان‌کوچك هریك برای خودشان آزاد بوده وغالبابمسافرین دستبرد میزنند این کاروانسرا از حیث فضا کوچك بودولی محکمتر بنظرمیرسید و آنچه را که در این حدود ندیده بودم این بود که حوض آب و چند عدد درخت داشت معلوم شدکه در آن نزدیکی دهکده کوچکی‌هم‌وجوددارد که دارای قنات میباشد . برای ما این محل پس از پیمودن بیابانهای بی‌آب و علف صفای مخصوصی داشت وتوانستیم پس از چندین‌روز راه گرد وغبار سروصورت خودرا در آب بشوئیم ویك گیلاس آب صاف بیاشامیم بعدهم سورتچی در خدمت گذاری جدیت نمودویك اطاق تمیزبرای ما ازسرایدار گرفت و آنجا را جاروکردند ماتوانستیم روی حصیر پاهای خودرادراز کنیم . یك چراغ بزرگ نفتی وسماور واستکان جشن‌وسرورآن شب‌مارا

فراهم ساخت. بعد از صرف شام چون محل مجزی وراحتی پیدا کرده بودیم
شروع به صحبت نموده واز وقایع راه وخطرات احتمالی سخن بمیان آمد
سیدحسن خان اظهارداشت که خدارا شکر ما بسلامتی از کمینگاه دزدان بیرون
آمدیم. اسم کاشان را حالا باید مغاك راهزنان بگوئیم. عجب شهر خطرناك
عجیبی است. در تمام بازار یك دکان حسابی دیده نشده ویك چهره خندان
نیست مثل این است که تمام مردم عزا گرفته اند. اغلب دکانها خالی
و بسته است فقط چند تا دکان چیت فروشی و ارسی دوزی و کلاه
دوزی و کبابی ونظایر آنها باز است ولی یکنفر مشتری هم ندارد. چیزی
که در این شهر فراوان است تریاك میباشد استعمال تریاك از توتون بیشتر
رواج دارد بوی آن ازهرخانه واز هردکانی بدماغ میرسد این دفعه ما
خلاص شدیم ولی برای خاطر خدا دیگر در برگشتن از کاشان عبورنکنید
اگر از راه بیابان بی علف هم شده است مراجعت نموده وفکر اینجارا از
خاطر دور کنید.

هاشم خان گفت از همه مشاهدات ما مضحکتر آن لقب هائی است
که نایب حسین باعوان خودداده است تمام اسامی بزرگ وغیرمناسب. هر
کس از این سرکردگان بیك لقبی مفتخر شده است. ضرغام الدوله و
خبیرالممالك ومنشی حضور. تقریبا تمام خدمه بیك لقبی صدامیشوند. من
گفتم خوش مزه تر از آن ضیغم الدوله بود که میبایستی میراخور نایب حسین
باشد. وقتیکه نایب اورا صدا کرد وجلو آمد من از دیدن هیکل ووضعیت
اونمیتوانستم ازخنده خودداری کنم. علاوه از کهنه بودن لباس اومعلوم بود که
یك تیکه آن متعلق بخودش نیست. سرداری نظامی و گیوه پاره و کلاه
پوست منظره غریبی باو می بخشید یقین دارم که خود رفقایش هم او را
مسخره کرده ودست انداخته بودند. برای آنها یك حکایتی از ایامی که
معلم در مدرسه آلمانی بودم نقل کردم و گفتم در آنوقت یکی از شاگردان
مدرسه طفلی بود بسن ده یا دوازده سال که ظاهراً خانواده اش بی بضاعت
بودند و مواظب لباس این بچه نمیتوانستند بشوند بهمین جهت همیشه کت
پاره وپیراهن بی یقه میپوشید کفش های او اساساً پاشنه نداشتند و کف آن

سائیده شده بود از همه بدتر جثه او خیلی ضعیف ومناسب او نبود و غالبا آب‌دماغ وی از گوشه‌لب جاری وچشمهای قی آلوده‌داشت.

بدبختانه پدرومادر اسم این‌طفل رااشکبوس نهاده بودند هر وقت که این طفلك از در مدرسه با این هیکل وارد میگشت بچه های نفهم و بی‌انصاف یکدفعه و باهم فریاد میزدند اشکبوس آمد. اشکبوس با این شلوار پاره پاره میخواهد برود بجنگ طوس .از فریاد بچه‌ها فراش‌ها و معلمین هم بخنده افتاده و باو نگاه میکردند. چون این کار زیاد تکرار شده بود آن طفل سخت‌محزون وجرئت گردش در حیاط را نمیکرد وغالبا او را میدیدم که در گوشه‌ای‌تنها نشسته گریه میکند من از وضعیت او خیلی برقت آمده باو تسلا داده و بچه‌ها را کتك میزدم ولی چاره نمیشد اگربصدای خفیف هم‌بود شاگردان او راول‌نکرده و اذیت مینمودند تا اینکه من چاره‌ای جز آن ندیده که پدر ومادر اورا خواسته و برای خلاصی از این وضعیت یك فکر دیگری بنمایم پدر طفل عضو اداره مالیه ومأمور یکی از ولایات بود ودر تهران حضور نداشت‌ولی مادرش که یك‌زن مسن وفهمیده‌ای بود یك‌روز بمدرسه آمد و من ماجرای اشکبوس را برای او گفتم.

اواظهار داشت که‌مدتی‌است او ازاین وضعیت باخبر است زیرا که پسر او هرشب پس از مراجعت از مدرسه مدتی گریه میکند. من باو گفتم چاره این‌کار سهل است چه اصرار دارید که باوجود مخالفت طبیعت این بچه را اشکبوس صدا کنید یك اسمی بگذارید که مناسب اندام و هیکل او باشد آنوقت تمام این وقایع‌فراموش خواهدگشت.جواب داد من‌حرفی ندارم هر اسمی را که صلاح میدانید شما بفرمائید من قبول دارم . من بدون فکر گفتم اسم اورا میگذاریم آقا مجتبی که هم ازاسماء مقدس‌و هم معمولی و متعارفی است. قرار براین شد که اودر خانه ومن درمدرسه او را باین عنوان خطاب نمائیم . من رسما در سر کلاس تغییر نام او را

اعلام کردم و بتدریج اشکبوس آقا مجتبی شدو دیگر بچه‌ها صدا نمیکردند بیا برو بجنگ طوس حالا این بیچاره ضیغم‌الدوله را اگر یك لقب معمولی ومتعارفی بدهند دیگر کسی بقد وقامت ولباس او نخواهد خندید . ما بیش از یکساعت مشغول صحبت‌های متعارف بودیم تا خواب بما غلبه کرد وصبح از خواب برخاستیم .

سورتچی با درشکه حاضر بود یك استکان چای صرف کرده براه افتادیم . در تمام مدت راه تصادف یا یك اتفاق سوئی رخ نداد بغیر از دستجات دهاتی‌ها که باالاغ دهات خودباطراف مسافرت میکردند چیزی ندیدیم و مثل روز پیش شب بمنزل دیگر رسیده و در یك اطاق کاروانسرا خوابیدیم صبح هم بعادت روزپیش حاضر برای مسافرت شدیم ولی سورتچی را در حیاط ندیدیم از پشت بام صدای چند نفر بگوش میرسید. در کاروانسرا ازپشت سنگچین نموده و دو الوار بزرگ بآن تکیه داده بودند ما متحیر بودیم و سعی میکردیم بدانیم این تهیه برای چیست ولی آنهائیکه در کاروانسرا بودند مثل ما خبری نداشتند تا اینکه سورتچی خودمان از پشت بام پائین آمده و گفت آقایان امروز گمان نمیکنم ما بتوانیم از اینجا حرکت کنیم. در جاده سواران نایب حسین باخضریها درحال جنگ هستندو سنگربندی شده و از طرفین تیراندازی میشود بهمین جهت اسبهای ما از آن منزل نرسیده شاید آنجا را غارت کرده باشند ما مجبور هستیم در اینجا تأمل کنیم تا ازکاشان کمك بسواران نایب حسین رسیده وخضریهارا عقب بranند پرسیدم که خضریها از چه دسته‌ای میباشند وبرایچه‌با نایب حسین جنگ میکنند . جواب داد که چند پارچه آبادی خوب در دوسه فرسنگی اینجا می‌باشد که متعلق به خضریهاست آنها هم برای خود سوار تهیه کرده و همیشه جلوی تجاوز سواران نایب حسین را میگیرندونمیگذارند که بدهات آن‌ها تخطی شود معلوم میشود که سواران نایب حسین خیال سرقت گاوو گوسفند آنها را داشته‌اند آنها ملتفت شده در مقام دفاع برآمده‌اند ما فعلا چاره‌ای بجز آن نداریم که همینجا صبر کنیم تا خداوند چه مقدر کرده باشد. ما نیز با رفقا ووی پشت بام رفته ولی نه چیزی دیده میشدو

نه صدائی بگوش میرسید یکنفر هم از آنجا عبور نمیکرد تا از اوخبر بگیریم تمام روز را در کاروانسرا توقف کردیم اوایل شب صدای زنگ اسبها شنیده شد که از آن منزل برمیگشتند . سرایدار در را باز کرد و از آن سورتچی علت تعویق و خبر جنگ را پرسید . آن مرد جواب داد که جنگی در کار نبود چند نفر از سوارهای نایب حسین از طرف ده عبور میکردند اهالی گمان کرده بودند که برای غارت آمده‌اند چند تیر روی هوا شلیک کرده از هم دور شدند بیخود ما را ترسانده و اسبها را نایب چپرخانه نمیگذاشت بیاوریم .

ما از روی اجبار آن شب راهم در آن کاروانسرا گذرانیدیم و روز بعد صبح خیلی زود حرکت کردیم . مدتی در راه بودیم چند ساعت از شب میگذشت که اولین پست ژاندارم را که در یك برجی در بلندی بود دیدیم . از آن ببعد مرتب پست ژاندارمری در راه بر قرار شده و راهزنان جرئت عبور از آنجا را نداشتند . روز یازدهم بود که ما تهران را ترك نموده بودیم که سواد شهر اصفهان از دور نمایان شد و گنبدهای مساجد شاه و شیخ لطف‌اله در نور آفتاب هویدا گردید و ما بسلامتی قدم بسواد شهر نهادیم . خوشبختانه در آنجا ما مجبور نبودیم که به کاروانسرا برویم زیرا که دونفر از همکاران ما در آنجا مقیم بوده و خانه‌ای اجاره کرده بودند. ژنرال یالمارسن با برگدال سابقه قدیمی داشت تقاضا نموده بود که یك اداره مخصوصی باسم اداره تفتیش ژاندارمری در نظمیه تأسیس نموده و اداره آن با برگدال و غیرمستقیم با من بود. در هر محل که ژاندارمری تشکیل میگردید دو یا سه نفر از مامورین تأمینات برای خدمت آنجا اعزام میگردید در اصفهان دو نفر از کار آگاه های آزموده با ژاندارمری محل اشتراك مساعی داشتند ما مستقیما بمنزل آنها وارد شدیم و پس از یازده روز زندگانی صحرائی به لذت رختخواب وحمام و اصلاح سروصورت نایل گردیدیم تقریبا چندین ساعت بخواب خوش فرورفته ودستگاه و بارگاه نایب حسین و دود تریاك کاشان را فراموش کردیم . پس از اینکه خوب خستگی راه مرتفع شد من مبادرت بانجام ماموریت خود نمودم . در وهله اول بوسیله مامورین تامینات و اشخاص متفرقه وملاقات خود حکمران یك اطلاعات جامعي از

چگونگی حادثه بدست آوردم همانطوریکه بدولت خبر داده بودند فن کاور
که نسبتا از عمال مهم دولت روسیه بوده ضمنا بانك استقراضی رااداره میکرده
است بة تحریك آلمانها در شب بقتل رسیده بود ولی برای اثبات امر دلیل
موجه قانونی در میان نبود قتل در خیابان خلوت ودر موقعی اتفاق افتاده
که کسی از آنجا عبور نمیکرده است. معابر اصفهان بدون چراغ دوروشنائی
بوده ودکاکین آنهم اول شب بسته شده وصاحبان آن بمنزل مراجعت
میکردند . اداره نظمیه آنجا برسم قدیم بدست مأمورین محلی سپرده شده
وپست آژان وکشیك شبانه وجود نداشته است . تنها قوه‌ای که برای حفظ
شهروجلوگیری ازتخطی افرادوجودداشت همان شخص حکمران بود که بواسطه
بستگی بایل بختیاری دارای سوار بوده است . اما سوار بختیاری شایددر
میدان جنگ قابل استفاده بوده باشدولی برای نظم شهر بکلی بی فایده بلکه مخل
آسایش اهالی هم محسوب میگشته است . در چنین شهر مأمورین آلمانی
عده‌ای اشخاص یا بعبارت واصطلاح مرکزعده‌ای اشرار را در دوسه نقطه شهر جمع
کرده وآنها را کاملامسلح نموده بودند. اگر از روی قاعده وضعیت این
شهر را باکاشان مورد مقایسه قراردهیم تصور میکنم از بعضی جهات شاید
کاشان بر اصفهان مزیت داشته باشد زیرا که در آنجا يك نفر مسلط و
اختیار کامل داشت در اصفهان معلوم نبود که کار در دست چه کسی میباشد. چند
قوه مختلف با هم در مبارزه بودند نماینده حکومت مرکزی خودش قابل
اعتماد نبود .

در چنین شهری من و سه نفر از همکاران مامور بودیم که علاوه
ازدستگیری قاتلین فن کاور انتظامات را برقرار و دسته‌جات آلمانی راخلع
سلاح کنیم . من هرچه بیشتر در این موضوع فکر میکردم . بیشتر در
ترتیب کار خود متحیر میشدم و نمیدانستم که از کجا شروع وبچه
ترتیب داخل مبارزه بشوم . روز اول ودوم را اختصاص بگردش در شهر و
صحبت بااشخاص مختلف قرار دادم باین نیت تنها از خانه بیرون آمده
وخود را بخیابانها وکوچه‌های شهر آشنا می‌ساختم . باغ قونسولگری
آلمان را که عده‌ای از سواران درآنجا تمرکز داشته پیدا کردم بعدخانه

فن کاورراهم‌دیدم . در آنوقت اصفهان کاملا شهرخرابه بود که‌قسمت آباد آن خیلی محدود بود . بغیر از این دومسجد وعمارت‌چهل‌ستون‌ساختمان قابل ملاحظه نداشت گردشگاه مردم بیشتر همان کنار رودخانه بود من هردو روزطرف عصراز آنجا گذر کرده‌وسواران‌مربوط‌به آلمانها رامیدیدم که بایك یادونفر آلمانی در آن‌اطراف‌برای هواخوری‌اسبهایشان تاخت و تازمیکردند جلوی همه آنها یك مرد قوی هیکل وبلند قدی بود که بیشتر ازسایرین بخودبالیده ودر جلوی تماشاچیان عرض اندام میکرد .

ازیکنفر که پهلوی من ایستاده پرسیدم که این‌شخص کیست . او هم بایك اهمیتی اظهار داشت که این سوار سردسته مجاهدین است که در خدمت آلمانها اجیرشده‌اند اسم‌اوحسن آقا وازآذربایجان آمده است‌این شخص همان مجاهدی بود که همه بااحترام ووحشت اسم اورا می‌بردند. درآنجا دوش بدوش رئیس آلمانی ومقداری جلوتر ازسایرین‌اسب میراند. ازهمانجا این فکردر من پیداشدکه سروکارما ازاین ببعد درقضیه قتل فن‌کاور بااین مرد خواهد بود. دراین دو روز من ببازار هم رفته و بعنوان خرید گیوه وقلمکار وقوطی نقره باکسبه صحبت کرده در دکان آنها نشسته وچای صرف نموده ودرخرید جزئی اشیاء عمداً خود رامغبون‌هم‌میساختم ولی‌از تمام این صحبت‌ها یك مطلب تازه بغیرازآنچه درتهران شنیده‌بودم درك نکردم .

تمام مذاکرات منجربااین مختصرخبرمیشد که از قراریکه میگویند فن‌کاور را آلمانها کشته‌اند. از مجموع این اطلاعات من‌نتوانستم یك خبر صحیحی بدست آورم لذامصمم شدم که بمراکز رسمی مراجعه کنم یعنی اول خدمت حکمران اصفهان رسیده بعدهم شخصا بقونسولگری آلمان و بعدبقونسولگری روس بروم . روز سوم بهمین نیت باادیب حضور از خانه بیرون آمده و باوجود اینکه‌محل ما تاچهل ستون مقرحکومت فاصله‌نداشت معهذا برای متابعت از آداب محلی یك درشکه کرایه کرده بآنجا رفتیم . دراصفهان اهمیت شخص بامرکوب آن است اعیان یا بادرشکه یا بااسب حرکت میکردند تجار واهل بازار باقاطر و علماء و اهل منبر با

الاغ.هر قدر جثه الاغ بزرگتر وقوی تر بود مقام راکب در نزد عوام بیشتر بود.
من وادیب حضور باطمأنینه تمام از درشکه پیاده شده وبدون اعتنا بچند نفر بختیاری که دم در نشسته وچپق میکشیدند وارد باغ شدیم هیچکس متوجه ما نشد و یا اعتنائی نکرد فقط پیرمرد باغبان سلام کرد وما جواب اورا داده و از اطاق حکمران پرسیدیم نقطه‌ای را نشان داد وماهم مستقیم بآنجا رفتیم تالار بزرگی بود که درهای آن بطرف باغ باز میشد. دو نفر جوان خوش سیما که معلوم بود از پیشخدمت های خاص حکمران میباشند در آنجا روی صندلی دراز کشیده بودند وقتیکه ما را دیدند از جا برخاسته سلام وتعارف کرده که بنشینیم . ما مقصود خود را که ملاقات حکمران بود بآنها گفتیم. اظهار داشتند که باید مدتی صبر کنیم زیرا که خان هنوز بیرون نیامده‌اند و معمولا در ساعت ده از اشخاص پذیرائی میکنند . یك ساعت بوقت باقی بود وما چاره‌ای نداشتیم بجز اینکه در آنجا توقف کنیم . در روی صندلی نشسته و از آن درهای باز به فضای باغ نظاره میکردیم . هیچکس در آنوقت در آنجا نبود وبجز باغبان ونوکرها کسی دیگر از آنجا عبور نمیکرد .من بی اختیار قصیدهٔ هان ای دل عبرت بین خاقانی را آهسته بگوش ادیب حضور میگفتم ومضمون آن اشعار را با وضعیت آن ساختمان وقصر صفویه تطبیق میکردم ادیب حضور تصدیق وتحسین میکرد بیشتر از یك ساعت بحال انتظار گذشت تا هیکل حکمران در ایوان اطاق پدیدار شد . پیشخدمتان جلو دویده و حضور ما را باو اطلاع دادند او هم قدری بیشتر برسرعت قدم افزوده وبا خوشروئی سلام کرد و دست داد وتعارف کرد که چند صندلی بالاتر پهلوی خود او بنشینیم . بعد اظهار داشت که من چند روز است که منتظر ورود شما هستم گمان نمیکردم که مسافرت باین اندازه طول بکشد مگر در راه باشکالاتی تصادف کردید .

من جواب دادم که بادرشکه آمدیم وبه مشکلی هم تصادف نکردیم وراه خیلی خوب ومخصوصا قسمت جاده اصفهان کاملا از نعمت امنیت برخوردار میباشد. از این حرف حکمران خیلی خوشحال شده واظهار داشت که ما قسمت خودمان را مواظبت میکنیم ولی وضعیت تغییر کرده وتقصیر ما نیست وصحبت را به قضیه قتل فن کاور

کشانیدو گفت بسیار مرد خوبی بود خیلی متواضع وخیلی خوش مشرب در اغلب مهمانیها حاضر میشد همه مردم از مرگ او متأثر هستند . بیچاره بهمه کمك میکرد واز بانك بآنها قرض داده وکار گشائی مینمود . یك دفعه بیخودوبی جهت این پدرسوخته آلمانیها اورا یك شب که ازمجلس مهمانی برمیگشت غافلگیر کرده و کشته‌اند. تا این اندازه ما قبلا اطلاع داشته و فرمایشات حکمران چیزی بر آن اضافه نکرد . من از او پرسیدم که نظر خودحکمران ومأمورین انتظامی چیست چه اطلاعات جدیدی راجع باین موضوع تحصیل کرده‌اند متهم کیست فعلاتحقیقات نظمیه چه نتیجه‌ای داده است . حکمران که یك مرد مؤدب و ضمناً ساده‌ای بود یك دفعه جواب داد که اگر تحقیقات ما نتیجه داشت ما به مرکز تلگراف نمیکردیم . ما در اینجاوسیله نداریم حالاوظیفه شماست که اشخاص را استنطاق کرده بپرسید برایچه این کار را کرده‌اند از آن روز اول ما یك کمیسیونی در اینجا تشکیل داده‌وقونسول روس خودش حضور بهمرسانیده از رئیس نظمیه استنطاق میکنید . همین الان هم در یك اطاق آن طرف عمارت مشغول هستند شما هم تشریف ببرید آنجااز این ببعد اختیاربا شماست. هر کاری که‌داشته باشید بخود من مراجعه کنید تا دستور اجرای آن را بدهم بعدیکی از پیشخدمت ها را صدا کرد گفت آقای معاون را بگوئید بیایند اینجا تابا آقایان آشنا بشوند .

ما با حکمران چند دقیقه صحبت متفرقه کردیم تا آقای معاون که اوهم یکنفر ازخان‌های بختیاری بودرسیدحاکم ما رامعرفی کرد واظهار داشت که از امروز شما اوراق استنطاق وکارهای کمیسیون را بآقا تحویل بدهید و در این باب هر گونه دستوری که لازم است از ایشان اخذنمائید واز جا برخاست وخدا حافظی کردو از تالار بیرون رفت . ما هم با آقای نایب الحکومه بدفتر حکومتی که در آنجا کمیسیون تشکیل‌شده بودروان شدیم . در آنجاقونسول دولت روسیه در صدرمجلس روی یك صندلی بزرگ چرمی نشسته‌بود. اتفاقاخود او جثه سمینی داشت ویکمنظره غریبی تشکیل

میداد ویکی از مأمورین تامینات سمت منشی گری را اتخاذ کرده پیرمردی را که سرداری مغزی دار و تکمه‌های شیرخورشید داشت در پائین میز نشانیده واز او استنطاق میکردند. ما دریك قسمت اطاق قدری دورتر روی صندلی نشسته به معاون گفتم که فعلا جلسه را بهم نزده و بگذارید مشغول تحقیقات خود باشند تا آخر وقت من ترتیب کار را برای آتیه بایشان خواهم گفت معاون اشاره کرد که دنباله استنطاق را قطع نکنید. مثل این بود که خود قونسول وظیفه مستنطق را عهده دار شده بود. بازبان فارسی سلیس بمنشی گفت از رئیس نظمیه بپرسید شما در شب حادثه کجا بوده‌اید چرا بلافاصله تا قاتلین فرار نکرده بودند آنها را دستگیر نساختید. من این سئوال را بنام دولت امپراطوری روسیه مینمایم. آن پیرمرد معلوم شد که رئیس نظمیه محلی اصفهان و از اهل خود این شهر میباشد بیچاره با حالت ترس ولرز بالهجه مخصوص میگفت جناب ژنرال قونسول بحضرت امیرالمومنین که تقصیر من نیست من در آنشب درخانه بودم عیالم وضع حملش نزدیك شده بود. افتخارالحکماء باویك معجونی داده بود که داش خیلی درد گرفت جمعی از آشنایان آن شب منزل ما آمدند ومن هم مجبور بودم که در خانه باشم روزدیگر من در بازار شنیدم که یك حرامزادهٔ بیچاره فن کاور را کشته است ویك قطره اشك از گوشه های چشم رئیس نظمیه نمایان شد. قونسول سرفه کرده باصدای خشن گفت دل درد عیال شما باشما چه کار داشت شما که دلتان درد نمیکرد باز رئیس نظمیه با چشم گریان میخواست که توضیحاتی بدهد من جلوی حرف اورا گرفتم زیرا که ملتفت شدم که این شخص از آن اصفهانی‌های صحیح النسب است وممکن است که داخل جزئیاتی بشود که ذکر آن در اوراق استنطاق که شاید در جراید روسیه درج گردد پسندیده نباشد و اسباب مسخره ومضحکه گردد.

من بمعاون گفتم این تفاصیل دراصل قضیه بهیچوچه مربوط نیست عجالتاً ما بایددر صدد کشف قاتلین باشیم اگر رئیس نظمیه در انجام وظیفه قصوری کرده است آن مربوط بدولت ورسیدگی ثانوی است. مانبایدوقت

خود رابااین جزئیات تلف کنیم . اجازه بدهید که دوسیه را مختوم وتحقیق ها را بعهده ما که از مرکز برای همین کار آمده‌ایم واگذار نمایند معادن اظهار داشت که هرطورصلاح بدانید بهمان طریق عمل میکنیم . قونسول روس گفت قضیه قتل البته باید تعقیب شود وقاتلین دستگیر شوند ولی مامورین دولت که تا بحال در انجام وظیفه قصور ورزیده‌اند بدون مجازات نخواهند ماند آنها باید حتما تنبیه بشوند . دولت روسیه تا بحال بردباری خودرا از دست نداده منتظر اقدامات دولت ایران است. هیچوقت ازخون یکی از بهترین مامورین خود صرف نظر نخواهد کرد. من اینحرف را ازطرف دولت امپراطوری میزنم واز جابرخاست وبدون خداحافظی ازاطاق بیرون رفت. معاون جلودوید که عذرخواهی نموده یاحرفی بزند من دامن اورا گرفته و نگذاشتم . باو گفتم ما برای کشف قتل آمده‌ایم نه برای اینکه تعین نمائیم که کدام یك ازمامورین درانجام وظیفه قصور کرده‌اند فعلا اوراق راجمع نموده تامن درمنزل بدقت خوانده وطرزکار خودمانرا معین نمایم .

ادیب حضور نزد آن مامور تامینات ماند تا دوسیه راحاضرنموده و بمنزل بیاورند ومن از آنجا خداحافظی کرده بیرون آمدم. چندقدم بیشتر دورنشده بودم که دیدم یکنفر پشت سرمن بعجله میآید تأمل کرده همان رئیس نظمیه رادیدم که نفس زنان رسید و گفت آقا آمده‌ام ازشما یکدنیا تشکر کرده که مرا ازیك وضعیت مهیبی نجات داده‌اید. قونسول میخواهد تمام مسئولیت رامتوجه من بیچاره بنماید و تصور میکند که من با قاتلین همدست بوده وشب آنجا حضور داشته‌ام خدا شاهد است که من اصلا ازاین قضیه بیخبر بودم شب همانطوری که عرض کردم عیالم وضع حمل داشت من درخانه ماندم صبح دربازار شنیدم که دیشب فن کاور را اشرار کشته‌اند. باو اظهار داشتم که هیچکس بایشان سوء ظن ندارد ولی لازم نبود که شماطرز زایمان عیال خودرا برای قونسول حکایت کنید تادر روزنامه‌ها بنویسند . همینقدر میگفتید که من آن شب درمنزل خوابیده بودم کافی بود جواب داد ما اصفهانی‌ها مردم ساده و رك گو هستیم باطن وظاهرمان یکیست . گفتم در این باب هم بهیچوجه شکی نیست هر کس که دراصفهان وارد شود وبپشت

دیوارخانه‌هایتان نظر کنند این موضوع را تصدیق مینمایند.

بدون اینکه رئیس نظمیه بکنایه من توجهی داشته باشد گفت بلی آقا احسنت خوب فرمودید توی خانه‌هایمان هم مثل پشت دیوارهایمان میباشد. دیدم بیچاره رئیس نظمیه از آن طبقات اسقاطی مامورین دولت است که مسئولیت شهر بزرگی درچنین موقعی باو محول گشته است. من میخندیدم او هم با من همراهی میکرد. پرسیدم که شما رئیس نظمیه هستید بالاخره راجع باین قتل چه اطلاعاتی پیدا کرده‌اید. دوباره شروع کرد بقسم خوردن که او خبر خصوصی ندارد ولی مردم میگویند که این کار را آلمانها کرده‌اند زیرا که تا فن کاور زنده بود آنها نمیتوانستند اهالی را بطرف خود جلب نمایند. تمام طبقه اعیان مخصوصا بازاری‌ها بافن کاور همراه بودند ازاو پول قرض میکردند آلمانها اورا کشتند تادستشان بیشترباز شود مردم اینطور حدس میزنند ولی من خودم اطلاع صحیحی ندارم که بشماعرض کنم. گفتم فرض کنید که آلمانها فن کاور را کشتند آیا خود آنها شب کمین کرده بسوی او تیراندازی کرده‌اند یاازاهل شهر کسی رامامورانجام این قتل قرار داده‌اند. رئیس نظمیه اظهار داشت شما مقصودتان این است که از اصفهانی‌ها کسی مبادرت باین کار نموده باشد اصلا وابداً چنین چیزی غیرممکن و محال میباشد. هیچ اصفهانی جرئت این قبیل کارها راندارد ومردمان کاسب و آرامی هستند که ازاول شب درخانه‌هایشان نشسته بکار دیگران ابداً دخالت نمیکنند هیچکس دراینجا تفنگ وطپانچه ندارد تمام سوارهای صارم‌الدوله وهمین سوارهای آلمانها ازخارج آمده‌اندیا آذربایجانی هستند یاشیرازی و کرمانی. اصفهانی اهل جنگ نیست این تهمت ها بآنها نمی‌چسبد. هر کس این چنین خبری بشما داده است مغرض بوده ومیخواسته است اصفهانی‌ها را خراب کند.

گفتم بسیار خوب تصور کنیم که اصفهانی نبوده پس یك یا چند نفر دیگر اینکار را کرده‌اند آنها چه‌اشخاصی هستند از کجا آمده‌اند. رئیس نظمیه بایك سیمای وحشت‌زده باطراف کوچه نگاه کردوپس ازاینکه‌مطمئن شد که کسی درآنجا نیست آهسته بگوش من گفت سرکار آنها ازمجاهدین

آلمانها بوده‌اند. پرسیدم بچه دلیل شما اینحرف رامیزنید آیا در آن موقع کسی آنها رادیده‌است . رئیس‌نظمیه اظهار داشت نه هیچکس در آن ساعت شب آنجا نبوده وحضور نداشته است ولی‌اغلب اهالی میگویند مجاهدین اینکار را کرده‌اند. دراین موقع مابخیابان چهارباغ رسیده‌بودیم وجمعیت زیادبود وهمه برئیس نظمیه سلام میکردند دیدم ماندن من با اوصلاح نیست وجلب توجه میکنند خداحافظی نموده و سپردم که اگر اطلاعاتی دراین موضوع باورسید مستقیما بخود من در منزل تلفون کند و ازهم سوا شدیم . ازاین مختصرصحبتی که بارئیس نظمیه نمودم برای من بکلی واضح شد که ازمامورین محلی نمیتوانم استفاده نموده واز آنها کمك بخواهم باید طریق دیگری راپیش گرفته وبوسائل دیگری متوسل شوم . همینکه‌بمنزل رسیدم ادیب حضور بارفیقش دوسیه راباخود آورده بودند من بعداز ظهر آنرا باز کرده چند صفحه خواندم هیچ مطلبی که مفید بکشف قضیه باشد در آن مشاهده نکردم . دوسیه رابآنها مسترد داشته و یکسر روانه قونسولگری آلمان شدم وبرفقاهم نگفتم که‌کجامیروم‌وبرای ابراز شخصیت‌درشکه‌هم کرایه‌نکرده‌پیاده یك‌راه‌طولانی راپیاده‌پیمودم.

نزدیك درقونسولگری چندنفر ازمجاهدین آلمان‌ها قدم زده و یا نشسته‌باهم صحبت‌میکردند. مرا که بنظر آنها مسافروغیرازاهالی شهربودم سخت نگاه میکردند. دم در دویاسه نفر سرباز باتفنگ ایستاده بودمعلوم شد که قونسولخانه دارای قراول ایرانی میباشد. ازمشاهده آن‌ها یك فکر جدیدی بخاطرم رسیدخیلی خوشحال وامیدوار شدم. بسرباز گفتم‌میخواهم خدمت آقای نیدرمایر برسم سرباز جواب دادمن‌اسامی آقایان رانمیدانم صبر کنید که من یك پیشخدمت صدا کنم . من چنددقیقه درجلوی در قدم زدم که یکنفر که نسبتا لباس تمیزی داشت ونشان آلمان رابکلاه خود زده بود نزدیك آمد و پرسید که باکدام‌یك از آقایان قرار ملاقات دارید . جواب دادم که قرار ملاقات ندارم زیرا که تازه وارد شهرشده‌ام اما میخواهم باآقای نیدرمایر ملاقات کنم. گفت‌کارت اسمتان رامرحمت کنید

ومقصود خودتان راهم بنویسید من ببینم آقای نیدرمایر هستند یاخیر. من زیر اسم خودم روی کارت نوشتم منشی سابق مدرسه آلمانی و به پیشخدمت دادم.

در آنوقتیکه من درمدرسه آلمانی خدمت میکردم بااغلب نمایندگان آلمانی که درتحت عناوین مختلف بایران میآمدند وقطعا ازماموربن سری آلمان بودند آشنا شده بودم. ازاین قبیل مامورین اقلا درهر سال پنج نفر یابیشتر بتهران آمده وبعد بشهرهای دیگر سفر کرده حتی بافغانستان هم میرفتند. بعضی‌ها باسم جمع آوری نمونه حشرات برای موزه‌های تاریخ طبیعی بعضی برای خرید سنگ ومواد معدنی بدورترین نقاط ایران سفر میکردند واز اوضاع محلی ووضعیت اهالی وایلات اطلاعات جامعی بدست می آوردند عده‌ای هم خودرا نماینده کارخانه‌های بزرك صنعتی آلمان معرفی کرده ونمونه اجناس برای فروش بایران میآوردند.

بدیهی است مدیرمدرسه ومعلمین آلمانی ازاین اشخاص پذیرائی کرده وچون اطلاعات آنها درایران بواسطه طول اقامت بیشتر بود باآنها كمك فکری میکردند. آنها اغلب بموجب سفارش رئیس مدرسه با من هم ملاقات نموده وبعضی اطلاعات علمی مربوط به هوا و طبیعت و محصول نقاط مختلف ازمن میخواستند من درهمان اوان درتهران باواسموس که در اوایل جنگ در فارس غائله بزرگی برپا کرده بود آشناشده بودم همچنین پوژن را که بعنوان نمایندگی کارخانه‌های الوان شیمیائی چندین بار در اطراف مملکت سفر کرده بود دیده بودم. نیدرمایر وبعد سو کمابر وجمعی دیگر را که از ایران بافغانستان رفتند میشناختم. اخیرا در تهران شنیده بودم که نیدرمایر دوباره آمده و در اصفهان است وخیال دارد که از آنجا بافغانستان برود. پیش از جنگ او بیشتر درصفحات بلوچستان وکرمان سفر میکرد. اطلاع من صحیح بود زیرا که بعد از چند دقیقه پیشخدمت برگشت وبمن تعارف نمود که وارد باغ بشوم محل قونسولگری باغ خیلی بزرگی بود در یك طرف آنجا ساختمان یك طبقه قرار داشت که چندنفر نمایندگان آلمانی در آنجا زندگی میکردند. درهای اطاق‌ها باز و آلمانیها

روی صندلی‌ها دراز نشسته روزنامه میخواندند وبا هم صحبت مینمودند. نیدرمایر در اول وهله درشناختن من تردید داشت زیرا که او مرا بیش‌از دوبار در سه سال قبل در مدرسه ندیده بود اول خیلی با احتیاط حرف میزد ولی وقتیکه من با نشانی مذاکرات سابق را بخاطر او آوردم یك دفعه ملتفت شد و آثار خوشحالی درچهره‌او نمایان گردید و مرا برفقای خودش معرفی کرد او نمیدانست که من مدتی است مدرسه راترك کرده و وارد خدمت پلیس شده‌ام . من خودم ازهمان اول جریان امررا باو گفتم ومخصوصا تذکردادم که‌برای کشف قتل فن‌کاور از طرف دولت آمده‌ام.

نیدرمایر از این صراحت لهجه من خوشش‌آمد و گفت پس شما آمده‌اید که ما رادر اینجا دستگیر سازید زیرا که حتما قونسول روس بشما گفته است که ما فن کاور را بقتل رسانیده‌ایم.

جواب دادم نه فقط ماموریت من کشف قتل‌نیست بلکه باید من به تنهائی شما ودویست نفر سوارهایتان‌را خلع سلاح کرده وبا خود به‌تهران ببرم . از این مذاکرات که سایرین هم دخالت کرده‌و وارد شدند قدری همگی خندیدیم وچند بطری آبجو آلمانی با پنیر آوردند و صرف شد. من وقتیکه برخاستم که بروم نیدر مایر چندقدم درباغ مرا مشایعت کرد و گفت آقای عبداله‌خان آیا بهتر نیست که شما خودتان با ماهمراه‌شده وبما کمك کنید تا این مملکت را از شر انگلیس وروس نجات‌دهیم . من بچشم او نگاه کرده گفتم این منتهی آرزوی من است که ایران از نفوذ این دودولت آزاد شود ولی جواب مثبتی‌باو ندادم‌اودو دست مرا دوستانه فشرده‌من‌ازباغ‌بیرون‌آمدم . پس‌از آن روز دیگر برحسب تعیین وقت یك ملاقاتی هم از قونسول روس کردم . اطلاعاتی‌را که او بمن داد بامعلومات رئیس‌نظمیه‌قابل مقایسه‌نبودومن‌یقین دارم که این‌حقایق را او از خوداهالی شهر گرفته‌بود زیرا که روسهادر آنوقت خودشان دراصفهان شعبه‌پلیس مخفی نداشتند فقط دوستان ایرانی بآنها خبرهای لازم را میرسانیدند. قونسول روس پس از اینکه اطمینان حاصل کرد که من حقیقتا در صدد پیدا کردن قاتلین میباشم در صندوق آهنی راکه در آن اسناد سری خود را

حفظ میکرد باز نمود یك دوسیه بزرگ که پوشش چرمی داشت درآورد و روی میز گذارد و ازجوف آن مقداری اوراق برداشت واززبان روسی برای من بفارسی ترجمه میکرد . قونسول روس بدلایل موجه تعیین کرده بود که قاتلین دو اسلحه مختلف بکار برده بودند که یکی موزر ودیگری هشت تیر کلت آمریکائی بوده است خود او روز بعد ازقتل بمحل رفته وپوکه فشنك ها را جمع کرده بود . از درشکه چی و پیشخدمت فن کاور که در آن شب بوده اند استنطاق کرده وآنها گفته بودند که قاتلین سه نفر و هرسه نفر ترك زبان بوده اند . همسایه ها گفته بودند که چندین شب است که این اشخاص درآن حوالی کشیك میداده اند حتی یکنفرهم یکی از مجاهدین را شناخته و اظهار داشته بود که آن شخص حسن آقا سردسته مجاهدین بوده است .

اطلاعاتی راکه قونسول روس جمع آوری کرده بودزحمت هر کارآگاهی را کم مینمود وتمام مطابق اصول و قواعدمعمولی بود ولی برای دستگیری قاتل کافی نبود حتما یکنفر از اشخاصی که این مطالب را گفته بودند حاضر نمیشدند که اظهارات خود را کتبی نمایندومن هم وسیله ای نداشتم که بتوانم مجاهدین آلمانها را جلب نموده و از آنها استنطاق کنم . بقونسول گفتم یك چند روزی بمن مهلت بدهد شاید بتوانم راه حلی برای این معما پیدا کنم . او هم نظریه مرا تصدیق کرد و با هم خدا حافظی نموده ومن بخانه آمدم . در جلوی در قونسولخانه آلمان چنانکه اشاره شد چند نفرسرباز بود . این سربازهاقطعامدتی درآنجا خدمت میکردند و بوضعیات داخلی آشنا شده بودند و اگر از آنهادر خارج از آن محوطه تحقیقاتی بعمل میآمد حتما بعضی مطالب کشف میگردید. ولی استنطاق از سربازهاهم کارساده ای نبود زیرا که اساسا معلوم نبود که قشون دولت دراصفهان سپرده به کیست و مسئول اداره آنها چه شخصی میباشد . باحکمران صحبت نمودم اواساسا منکر وجود قشونی در شهر بود و اظهار داشت که یکنفر سرتیب با چند نفرسرباز هستند که در کاروانسراها منزل دارند وهیچوقت خدمتی بآنها ارجاع نمیگردد بجز اینکه در قونسولگریها وبعضی از خانه های اعیان شهر

قراولی میکنند . خودحکمران باسرتیپ رابطه‌ای نداشت. ازاین قسمت من نتوانستم ارتباط بوسیله حکمران با آنها پیدا کنم از رئیس نظمیه بطور محرمانه استعلام نمودم اظهار داشت که این سرتیپ اصفهانی و دارای یك فوج سرباز محلی است ولی باحکمران مناسبات خوبی ندارد زیرا که بایشان باج نمی‌پردازد اگر بخواهید بشما کمکی کند بهتر این است که خودتان بروید وبا او صحبت کنید .

من مطابق راهنمائی رئیس نظمیه بخانه او رفتم . پیرمرد متواضعی بود و خیلی خوب از من پذیرائی کرد و مدتی باهم صحبت نمودیم . از اوضاع مرکز و از اینکه به‌پیشنهادهای او ترتیب اثر داده نمیشود شکایت نمود واظهار داشت که‌در مملکت ما تازه مرسوم شده که دزد را دروازه‌بان مینمایند وهیچ معلوم نیست که مسئولیت با کیست. من بااین خان بختیاری که درچهارباغ ازصبح تاشام لمیده است چه میتوانم بکنم و چه میتوانم باو بگویم وگفت فوج سرباز سپرده باو چند سال است که‌بخدمت احضارشده و در اصفهان است اما نه‌تفنگك دارند نه حقوق مرتب مثل سایرافواج برای خودشان درشهر کارکرده ولقمه نانی تحصیل میکنند . همینکه مذاکرات ما بیشتر صمیمانه شدمن موضوع قتل فن کاور ومقصوداصلی که کشف قاتلین باشد برای اوبیان کردم . سرتیپ اظهار داشت که این قضیه خیلی روشن وواضح است وقتیکه در یك شهر یك قونسول دولت خارجی دویست سوارمسلح اجیر میکند بالطبع این سوارها که‌بیشترشان ازاشرار وجنایت کاران هستند میتوانند آزادانه ایـن قبیل عملیات راهـم مرتکب شوند . پس این حکمران بختیاری که حقوق سیصد سوار برای امنیت این حدود میگیرد چمیکند ووجود او برای چیست . من شنیده‌ام که خود اوهم با آلمانها زد و بند کرده و ماهانه مبلغی وجه دریافت مینماید . پس از مدتی مذاکرات من ازاو پرسیدم که آیا خوداوحاضر است که بمن دراینموضوع همراهی بنماید . و سرباز های قراول قونسولخانه آلمان را تغییر داده وبجای آن یك دسته دیگر بفرستد تا من و خوداو از این سربازها تفصیل قضیه را بپرسیم زیرا که آنها که مدتی است در قونسولخانه هستند قطعا

باید از این وقایع چیزی شنیده باشند . سرتیپ قدری فکر کرد و گفت این بد نقشه‌ای نیست ولی برای من چه فایده‌ای دارد بجزاینکه دیگر قونسولخانه‌سربازمارا بعنوان‌قراول‌قبول نخواهد کرد .من باو اطمینان‌دادم که من حقایق را بمرکز راپورت خواهم داد و برئیس الوزراء خواهم گفت که شما بما کمك کرده‌اید و برخلاف خان بختیاری شما وسیله کشف قتل‌را فراهم نموده‌اید .

از این حرف سرتیپ قدری ملایم ترشد جواب داد حرفی ندارم‌من همین الان دستور میدهم که آن سرباز ها را از آنجا برداشته یك عده دیگر بجای آنها بفرستند ولی گمان‌نمیکنم که‌ازاین پس قراول های مرا قبول نمایند . قرار شد که نتیجۀ این اقدام را با تلفون بمن اطلاع داده وخدا حافظی نموده از خانه او بیرون آمدم. روز دیگر طرف عصرسرتیپ بمن تلفون کرد و گفت هماطوریکه شماحدس زده بودید سربازهااطلاعاتی دارند بیائید بمنزل تا از آنها سؤال کنیم . من دیگر منتظر نشده یکسر بخانه سرتیپ رفتم قراولها در اطاق دیگر نشسته بودند من به سرتیپ پیشنهاد کردم که آنها را جداگانه صدا کرده تا من تحقیقات خود را شروع کنم . سرتیپ اسم‌یکی از آنها را صدا کرد و آمد . مردسالخورده و فهمیده‌ای بود میگفت سه سال است که در قونسولگری میباشد . پس‌از مقدمات ، من باصل قضیه مراجعه کرده پرسیدم راجع به قتل فن‌کاور اودر قونسولگری از قول مجاهدین و نوکرها چه شنیده است . آن سرباز با کمال صراحت وصداقت اظهارداشت که‌ماقراولها با آنها روابط ومناسباتی نداریم. اطاق ما علیحده وغذای آنها را نمیخوریم وجیره میگیریم. خیلی کم از آنها باطاق ما میآیند. اغلب سوارهای آلمانی ترك و آذربایجانی هستند چند نفر بیشتر درمیان آنها ازاهل محل نیست . وظیفه ماپاسبانی در قونسولخانه است ولی شبها از ساعت نه درب بزرگ قفل شده و کلید آن نزد حسن آقا رئیس آنهاست . پیش از این ، این ترتیب مرسوم نبود از یك ماه قبل شهرت پیدا کرد که آدمهای قونسولگری روس محرمانه‌بباغ

آمده‌اند واز وضعیت آنجا نقشه برداشته‌اند از آن ببعد قدغن شد که در را قفل کرده و در خود باغ از سوارها چندنفر قراول بگذارند که تا صبح بیدار باشند حالا دیگر این ترتیب مرسوم شده وهرشب خود حسن آقا در را قفل کرده و کلید را با خود می برد . از ساعت نه دیگر کسی حق ندارد که از قونسولگری خارج شود .

اما خود حسن آقا با دو نفر دیگر از رفقایش تقریباً دو هفته پیش هرشب مرتباً از باغ بیرون میرفتند تقریباً نصف شب بر میگشتند . حالا مدتی است که دیگر بیرون نمیروند . من تمام اظهارات آن قراول را نوشتم و او انگشت زد و سرتیپ تصدیق نمود . آن دونفر سرباز دیگر هم همین اظهارات را نمودند ومطلب تازه‌ای نداشت . سرباز سومی اظهار داشت که من ازقول یکی از مستخدمین شنیدم که قونسول به حسن آقا نشان آلمانی بعلاوه یك هزار تومان انعام داده است. پرسیدم که آن نوکرقونسولگری بشما نگفت برای چه به حسن آقا این انعام داده شده است . سرباز جواب داد من خودم این سؤال را از آن شخص کردم و گفتم پس چرا سرکارقونسول بما که چندین سال است دراین خانه خدمت میکنیم انعامی مرحمت نمیکنند او جواب داد که حسن آقا کاربزرگی انجام داده و شر رئیس بانك را از سر آنها رفع نموده است . این قراولها پیش از این اطلاعی نداشتند ولی همینقدر برای من کافی بود وفعلا بجز اینکه من حسن آقا را جلب نموده و تحقیقات خود را تکمیل کنم چاره‌ای نداشتم ولی این یکی از مسائلی بود که من برای آن راهی نمیتوانستم پیدا کنم . ناچارتصمیم گرفتم که با حکمران صحبت نموده وعقیده او را استنباط نمایم . یك روز صبح باین نیت نزدایشان رفتم و مذاکره را شروع کردم . خان بختیاری پس از اینکه ملتفت شده بود من بکارهای حکومت وامورمربوط بشخص وی دخالتی نمیکنم ومنظوری ندارم خیلی ملایم شده ونسبت بمن ابراز دوستی میکرد . من قسمتی از تحقیقات اخیر خود را برای او گفتم وبطور اشاره پرسیدم که آیا ممکن است که او بتواند در دستگیری حسن آقا با من کمك کند . ازشنیدن این حرف آقای حکمران خیلی مضطرب شده وبا وحشت باطراف خود نگاه

کرد که مبادا کسی این صحبت را شنیده باشد با صدای آهسته اظهار داشت
که یك چنین اقدامی مستلزم جنگ با آلمانهاست . آنها اقلا در شهر
یك هزار سوار وطرفدار دارند نصف بیشتر مردم باآلمانها هستند . تمام
دموکراتها از آنها پشتیبانی میکنند بعلاوه از طرف دولت تاکنون چنین
امری برای او صادر نشده است که سواران آنها را خلع سلاح کنند و یك
رشته طولانی در این مقولات سخن راند بعد صحبت را متوجه خود من نمود
گفت شما چرا آنقدر سنگ این پدر سوخته روسها را بـه سینه میزنید
همین دیروز رئیس اتحاد اسلام اصفهان نزد من آمده بود وشکایت میکرد
شما چه‌کاره‌اید و از طرف چه شخصی باصفهان آمده در این امور مداخله
میکنید. او گفت شمارا سفارت روس فرستاده نه هیئت دولت ایران زیرا که در
تهران منکر شده‌اند که ما کسی را برای کشف قتل فن کاور باصفهان نفرستاده‌ایم
و از این ماموریت بیخبر هستیم من از شما خیلی دفاع کردم . بعقیده من
شما بهتر است قدری مواظب خودتان باشید در اینجا طرفداران آنها خیلی
زیاد و متعصب هستند . من فرمایشات حکمران را گوش داده و از نصایح
او تشکر کردم وقسمتی از حرفهای او را باطناً تصدیق مینمودم

همانطوریکه او میگفت ماموریت من در اصفهان آشکار شده ومخصوصاً
آلمانها خیلی عصبانی شده بودند زیرا که آنها نقشه های دیگری برای آن
حدود طرح کرده ومیل نداشتند کـه قبلا آشکار شود . از طرف دیگـر
قونسول روس یك حرکتی نموده بود که ظاهراً او اظهار امتنان میکرد ولی
باطناً بضرر من تمام میشد . آن این بود که سرتیپ رئیس فوج نتیجهٔ تحقیقاتی
را که از سربازها نموده بودم مستقیماً به قونسول اطلاع داده بود وقونسول
هم برای تشویق من بوسیله سفارت روس تقاضا کرده بود که ازطرف دولت
تلگرافاً از من تقدیر نمایند . وزارت کشور هم یك تلگراف علنی
بمن نمود و مراتب رضایت خود را از عملیات من در اصفهان آشکار ساخته
بود بدیهی است متن تلگراف باطلاع هردو قونسولخانه رسیده وبیشتر باعث
عدم رضایت آلمانهـا وطرفداران آنها شده بود . با این مقدمات دیگـر
وجود من در اصفهان مورد ثمری نبود ومیبایستی هر چه زودتر خود را از

آنجا خلاص سازم‌واین سخت ترین مشکلی بود که با آن مواجه شده بودم مراجعت ازطریق کاشان خطرناك‌وعملی بنظر نمیرسیدزیرا که نایب‌حسین‌تا آنوقت قطعاملتفت شده بود که‌وعده‌ونویدفرمان‌وخلعت‌ساختگی‌ودروغ‌محض بوده‌است‌شاهزاده‌عین‌الدوله‌برای‌او کاغذنخواهد نوشت‌ناچاردرمراجعت‌ازمن که مخترع یك چنین خبری بوده‌ام پذیرائی شایانی بعمل خواهدآورد.

درتمام شهرمن یکنفرآشنا نداشتم که باو اعتماد داشته و بتوانم تقاضای‌ارائه طریق‌بنمایم . ازدونفرمامورین‌تامینات که درخدمت‌ژاندارمری بودندکاری ساخته نمیشد یکی ازآنها که ازاهل آذربایجان بودبامجاهدین قونسولگری ارتباط پیدا کرده وقابل اعتماد نبود. تنها فکری که بخاطرم رسیدآن بود که ازرئیس نظمیه کمك بخواهم . این‌شخص ازآنروز اول که اورا ازاستنطاق قونسول روس نجات دادم خود را بمن نزدیك نموده و اطلاعاتی را که لازم بود برای من تهیه میکرد. چند دفعه مقداری گز و شیرینی برای من آورد وهردفعه که ملاقات حاصل میشد تقاضا میکرد که یکروز نهاربمنزل‌او بروم و همیشه ازمن‌اظهارامتنان‌مینمود. دراینجا تصمیم گرفتم که بااو وارد مذاکره شده ودر این‌موضوع با هم مشاوره کنیم . یك روز که بمنزل من آمده بود باوگفتم که فردا نهار مهمان اوخواهم بود. از این خبرخیلی خوشحال شدورفت . من برحسب قرارداد روزدیگرنهار رادر منزل اوصرف کرده وصحبت رابااتمام ماموریت ومراجعت خود سوق دادم و ازاو پرسیدم که بنظرایشان از کدام راه بتهران مراجعت نمایم . رئیس نظمیه قدری فکرنمود گفت اگرمیتوانید قدری بیشتردراصفهان تأمل کنید هم‌برای مابهتراست هم‌برای خودتان زیرا که ازوقتیکه شما اینجا هستید آلمانیها بااحتیاط‌رفتار نموده وسواران آنهامزاحم نیستند. امابرای‌خودتان ازاینجهت میگویم که فعلا راهها ناامن ومغشوش است . ازقراریکه درشهر مشهوراست نایب حسین بخدمت آلمانی‌ها وارد شده وبرای آنها سوار جمع مینماید.

جواب دادم که من مجبور هستم زودتر مراجعت کنم درمرکزمنتظر من میباشند. رئیس نظمیه اظهارداشت که دراینصورت شما میتوانید از راه

معروف به نی‌زار با چار وادار بعراق بروید و از آنجا با پست بتهران مسافرت کنید. در آنوقت راهی که از دلیجان میگذرد امروز شوسه بوده و عرابه رو می باشد وجود نداشت فقط این دو جاده کاشان و نی‌زار مورد استفاده واقع شده بودند. پرسیدم که آیا در این خط قافله مرتب عبور میکند یا باید در انتظار فرصت بود. رئیس نظمیه جواب داد معمولا کسی بندرت از اینجا میگذرد ولی حالا برای فرار از شر سواران نایب حسین و سایر راهزنان عده‌ای این جاده را ترجیح میدهند. باو گفتم پس متوجه باشد اگر قافله‌ای عازم حرکت گردید برای ما چهار نفر از آن‌ها وسائل مسافرت را کرایه کند رئیس اظهار داشت وسیله بغیر از اسب و قاطر نیست ولی اگر بخواهید ممکن است برای شما یک پالکی کرایه کنم که با یکنفر در آن بنشینید و دو نفر رفیق دیگرتان یابو یا قاطر داشته باشند. با این پیشنهاد موافقت کرده و با او قرار گذاردم که ما خودرا حاضر کرده هروقت قافله عازم حرکت گردید او با درشکه در خانه آمده مارا خبر نماید. رئیس نظمیه وعده داد که اینکار را بطور محرمانه انجام داده و خودش همراه ما یک یا دو فرسنگ بمشایعت خواهد آمد.

من مراتب را برفقا گفتم آنها هم از اینکه از کاشان عبور نخواهیم کرد خیلی خوشوقت شدند. آنها از روز اول که وارد این شهر خراب شدیم یک وحشت فوق‌العاده از وضعیت آنجا پیدا کرده و بعد مکرر بمن خاطر نشان میکردند که دوباره از مغاک دزدان عبور ننمائیم. سه روز باین منوال بحال انتظار گذشت و رفقا بعنوان خرید سوغاتی مقداری آذوقه برای راه تهیه کرده و خورجین‌های خود را بسته و صبح‌های زود مترصد صدای چکش درحیاط بودند. روز سوم صبح خیلی زود صدای در برخاست هاشم‌خان قبل از همه بیدار شده بود بطرف در دوید و خبر آورد که رئیس نظمیه منتظر ماست. ما هر چهار نفر لباس خود را پوشیده و آهسته بطوریکه آن دو نفر رفقا در اطاق خودشان بیدار نگردند از خانه بیرون آمدیم. رئیس نظمیه با درشکه در سر کوچه منتظر ما بود همه باهم در آن سوار شده بطرف بیرون شهر روان گردیدیم. یک فرسنگ خارج از شهر قهوه خانه بزرگی بود در آنجا

توقف کردیم تاقافله برسد. طولی نکشید که قافله هم پیدا شد وهمانطوری که رئیس نظمیه وعده داده بود یك پالگی برای من و ادیب حضور و دو رأس یابو بجهت هاشم‌خان وسیدحسن‌خان مهیا شده بود. بدون تأمل سوار گردیده بارئیس نظمیه خداحافظی کرده پشت سر سایرین براه افتادیم.

قافله ما عبارت ازچند قاطر که محمول آن‌ها مال‌التجاره اصفهان بود که برای عراق وبروجرد حمل میکردند. بعدیك خانواده باتمام بستگان ازاهل اصفهان که عازم تهران بودند. چند مسافرمتفرقه دیگر هم دیده میشد و ازهمه مهمتر آنکه سه‌نفر سوار تفنگ دار که صاحب‌چارپایان بودند دراین سفربامااهمراه بودند. مطابق‌معمول قافله فقط در روزحرکت کرده واول‌شب به‌هردهکده یاکاروانسرای خرابی که میرسید توقف میکرد. راه هم بدیهی است ناهموار وعرابه رو نبود وبیشتر ازتپه و ماهور میگذشت. معهذا ما خوشوقت بودیم که در بیابان آزاد حرکت میکنیم و درتحت نظر مامورین نایب حسین نیستیم.

پس‌از پنج روز طی مسافت سالم بشهرسلطان‌آباد رسیدیم. این راه چون تقریبا متروك‌شده‌بود ازشر راهزنان‌ایمن بود وآن‌ها تصورنمیکردند که‌کاروان یا مال‌التجاره ازاین حدود عبورنماید. مسافرت من وادیب‌حضور درپالگی تماشائی بود مالباس رونکت مشکی که ازتهران داشتیم پوشیده‌و یك جفت‌عینك آبی برای‌حفظ چشم ازگردو خاك زده‌بودیم. هردوعبای نازك خودرا نیزتن کرده و کلاه‌های بلند درسرداشتیم که درراه مانند کلاه آسیاب بانها سفید شده بود. بااین هیکل در توی پالگی وارد شهر گردیدیم. در سلطان‌آباد ما باکسی سابقه آشنائی نداشتیم و مجبور بودیم که مانند سایرمنازل عرض راه دریك‌کاروانسرائی پیاده شویم. یکی‌از مسافرین‌اظهار داشت که بتازگی دراین شهریك شخص ارمنی مهمانخانه ورستورانی باز کرده است ما این مژده را استقبال کرده بطرف آن مهمانخانه شتافتیم. یك اطاق بزرگ که‌در طبقه اول بودتبدیل برستوران شده و بالای آن تنها دواطاق یافت میشد که چهار تخت‌خواب داشت. صاحب مهمان‌خانه که مرد ارمنی وخوش اخلاقی بود اظهار داشت که اطاق‌های فوقانی رابرای چند

نفرامریکائی که امشب خواهند رسید مهیا کرده است .

درآنوقت عده‌ای امریکائی بوسیله جمعی ازارامنه در سلطان‌آباد و دهات اطراف کارخانه‌های قالیبافی احداث کرده بودند و این مهمان خانه کوچك برای آنها تهیه شده بود. صاحب مهمان‌خانه اظهارداشت که ما در همانجا شام خورده بعداز رفتن سایرین روی نیمکت یا روی زمین یا فرش شب رابگذرانیم تافردا صبح برای ما درخانه یکی از دوستانش اطاقی فراهم سازد. ماهم بغیر ازقبول این پیشنهاد چاره‌ای نداشتیم زیرا که از شب مقداری گذشته وما هم کسی رانمی‌شناختیم . پس‌از صرف شام من به صاحب مهمان خانه گفتم که گمان نمیکنم دیگر مهمان‌های‌شما امشب‌نیایند اگراجازه بدهید ما درتخت‌خواب‌ها درازکشیده اگر آمدندشما مارابیدار کرده فوراً آنجا راتخلیه میکنیم . اول‌از اینکار استنکاف داشت ولی‌زن او بکمك ما آمده وپیشنهاد ماراقبول نمود. مابا یك دنیا تشکر ازآنجا باطاق رفته وبلافاصله بخواب عمیقی فرورفتیم .

یکدفعه صدای انگشت بدر اطاق بلند شدمن گمان کردم مهمان‌های امریکائی رسیده‌اند و باید آنجا راتخلیه کنیم چشم راباز نموده مشاهده کردم که آفتاب تمام فضا را گرفته و باید نزدیك ساعت ظهر شده باشد . صاحب مهمان‌خانه اظهار داشت که شما چقدر میخوابید یکساعت بیشتر بظهرباقی نیست میخواستم بدانم که برای نهارچه میل دارید که برای شما تهیه نمایم. مابا خوشحالی تمام ازتخت‌خواب برخاسته وبرستوران آمدیم پستخانه درمجاورت مهمان‌خانه بود من بآنجا شتافته واز حرکت پست استفسار کردم . معلوم شد که غروب همانروز گاری پست بتهران حرکت میکند. من نیز دیگرمعطل نشده چهار بلیط خریدم و بارفقاقرار گذاردیم که شب باهمان گاری پست بتهران برویم .

مانهار وچای را درمهمان‌خانه خوردیم وازاینکه بنقطه معمور وامنی رسیده‌ایم فوق‌العاده خوشحال بودیم . پست تهران بدون معطلی در ساعت‌اول شب حرکت کرد ولی دو روزطول کشید تابتهران رسید . البته این مسافرت راحت وآرامی نبودمعهذا ما آن رابدرشکه راه اصفهان‌ترجیح

میدادیم . کلیه مسافرت ما بیش ازیک ماه بطول نیانجامیده بود ولی صحنه های مختلف ورنگارنگی که ازنظرما گذشته بود این مدت راخیلی‌طولانیتر نموده و تصور میکردیم که‌ماه‌های دراز ازوطن دوربوده وحالا ازمیدان‌جنگ مراجعت کرده‌ایم . در دروازه تهران رفقا همه ازهم‌خداحافظی نموده ازهم جداشده بمنازل خود رفتند ومن‌هم بخانه آمده یکروزی رابرای استراحت سفر گذرانیدم و روزدیگر با گزارش‌هائی که بزبان فارسی وفرانسه تهیه کرده بودم باداره رفتم . وستداهل ازدیدن من تعجب نموده گفت چندروز است از طرف وزارت کشور برای شما دستوری ارسال شده که با مامورین آنجا مساعدت نموده وسواران آلمان‌ها راازشهرمتفرق سازید. این‌تلگراف بنابر اصرار سفارت روسیه در موقعی صادر شده بود که ما در راه بوده و به مانرسیده بود معلوم میشود که قونسول روس دراصفهان این پیشنهاد را به تهران کرده بود.

جواب دادم من برای انجام این ماموریت‌ثانوی حاضرهستم ولی‌باید یکعده قشون ازمرکز به من داده شود تابتوانم آن را انجام دهم ازمامورین محل ازحکمران وغیره هیچیک حاضربرای اشتراك مساعی با من نخواهند بود. وستداهل جواب داد که من گزارش شما رافعلا بآقای رئیس‌الوزراء داده باید درانتظار دستور ایشان باشید. من در گزارش‌خود کلیه جریانات آن حدود را نوشته و وضعیت شهرکاشان واصفهان را خوب تشریح کردم . در باره قتل فن‌کاور هیچ جای ابهام باقی نگذارده و قاتلین را با مدارك ثابت معرفی نموده بودم . چنانکه وستداهل پس‌از خواندن آن بمن تبریك گفت واظهار داشت که شما ماموریت خود رابخوبی انجام داده‌اید. اماچند روزبعد رئیس‌الوزراء که هنوز عین‌الدوله بود مرا به‌هیئت دولت احضار کرد. من تا آنوقت چندین دفعه بوزارت داخله برای انجام کارهای نظمیه رفته بودم وشاهزاده عین‌الدوله که آن وزارت خانه نیزبا او بود مرا خوب میشناخت .ایندفعه من مستقیما به‌هیئت وزراء که در دربار بود رفتم‌بدون معطلی در صورتیکه هیئت تشکیل شده بود و مشغول مذاکره بودند

مرا پذیرفت.

شاهزاده فرمودند که من گزارشات شما را خواندم اول خوب آمده بودید واز خدمت شما راضی بودم ولی یکدمعه سست شدیدودنبال اقدامات خود را ول کردید وبدون اینکه مجال جواب بمن بدهد شرحی راجع به عملیات آلمان‌ها که همه‌جا راشلوق کرده ومردم رابقتل وغارت تشویق میکنند بیان نموده و گفت این بیچاره فن کاور را که مدتی در بانك استقراضی روس‌ها بود من خوب می شناختم مرد خوش قلب و خوش نیتی بود که تا هرقدر میتوانست بمردم کمك میکرد. ولی بیجهت این وحشی‌ها اورا کشته‌اند. شما یا ترسیده یا علت دیگری داشته است که از دستگیری قاتلین خود داری نموده‌اید و صدای خود را بلند کرده با خشونت این جملات را میگفت.

شاهزاده خودش مطلب راخوب درك کرده ومیدانست که احکام او خارج از دروازه تهران ارزشی ندارد و در همه جا ملوك‌الطوایفی حکمفرماست. بختیاری‌ها اساسا باحکومت‌مرکزی‌مخالف‌وسیاست جداگانه‌ای‌راتعقیب میکنند و وضعیت آن‌ها که در ایالات مختلف بعنوان حکمران‌تعین‌شده‌اند کمتراز حکومت نایب حسین درکاشان نیست فقط فرق آن‌ها بانایب حسین این‌است که بختیاری ها معقول ترو با انگلیسی‌ها بیشتر نزدیك‌میباشند. شاهزاده می‌دانست که من یکنفر در اصفهان نمی‌توانستم سواران مزدور آلمانی‌ها را خلع صلاح نموده وقاتلین راکت بسته با خودبتهران بیاورم. مقصود او ازاین تغیرظاهری براین بود که آن وزرائی که ارطرف روس‌ها به کابینه تحمیل شده بودند این حرف‌ها راشنیده و بسفارت اطلاع دهند شاهزاده فرمایشات خود را بهمینجا خاتمه داده ولی اشاره بمراجعت من باصفهان ننمودند ومرا مرخص نموده و گفتند که من بیش از این از شما مترصد بودم شما اینمدفعه ماموریت خود را خوب انجام ندادید و همینطور دست خالی‌وبایك مشت‌حرف‌های پوشالی بمرکز مراجعت کرده‌اید. ولی حکم انتظار خدمت یاانفصال صادر نشد و قضیه بهمین جا خاتمه یافت.

اما قونسول روس در اصفهان خیلی زیادتر از رئیس الوزراء از من عصبانی و متغیر شده، و چون من بتلقینات او گوش نداده بودم گزارشات غیر واقعی بـه سفارت روس فرستاده بود و باین هم اکتفا نکرده یك مقالهٔ مفصلی راجع به قتل فن کاور و عملیات وحشیانه آلمان‌ها در اصفهان در یکی از جراید بزرگ پطروگراد نوشته و ضمناً بمن اشاره کرده بود که بایك مهارت فـوق‌العـاده قاتلین را کشف نموده و در مقابل مبلغ مهمی که از آلمان‌ها دریافت داشته‌ام آن‌ها را فرار داده‌ام .

این روزنامه بوسیله وزارت خارجه بنظمیه ارسال شد و آنرا وستداهل بمن داد . من برای حفظ حیثیت مامورین دولت و رفع سوء ظن از خـود داوطلب شدم که جواب مختصری برای آن تهیه کنم . وستداهل باین امر راضی نبود و صلاح نمی دانست ولی در مقابل اصرار من بالاخره اجازه داد که شرحی بانزاکت نوشته و مضمـون خبر روزنامـه روسـی را بطـوری تکذیب نمایم که به قونسول و یا سفارت روس اهانتی نشده باشد . پس از تهیه جواب و چندین دفعه ترجمه و اصلاح آن خود مـن آن را بیکی از جراید که خود را منتسب به دموکراتها ساخته بود بردم مدیر جـریده قول داد که در نزدیکترین شماره روزنامه خود درج نماید اما پس از چند روز معطلی بمن جواب داد که فلانکس، چه اصراری داری کـه خود را بـا روسها برای این کارهای بی اهمیت طرف نمائی . از این قبیل حرفها خیلی گفته میشود نباید بآنها اهمیت داد . مگر ملاحظه نمیکنید که آنها امروز در مملکت ما مقتدر هستند و هر کاری را که بخواهند میتوانند انجام دهند من هر چند اصرار کردم که ایشان این چند سطر را بعنوان اعلان هم شده است در جریده خود درج کرده و مسئولیت و عواقب آن را بعهده من واگذار کنند قبول نکرده ناچار من درصدد مطالبه عین مشروحه خودم بر آمدم . جناب مدیر پس از اینکه قدری در کشوی میز بازی کرد و سرخ و متغیر شد اظهار داشت که نمیدانم آن را کجا انداخته‌ام حـالا باید به هیئت وزراء برای انجام امری بروم و فرصت پیدا کردن آن را ندارم برای من واضح شد که اصل نوشته را بسفارت روس داده است .

مأموریت اصفهان تا اینجا خاتمه یافت ودیگر ابداً صحبتی از آن بمیان نیامد ومن مثل سابق مشغول کارهای خودم شدم. بعدهم یك مسافرت به مملکت سوئد نموده و در آنجا چندماهی در اداره پلیس مطالعات نموده به تهران مراجعت کردم . سپس بریاست نظمیه گیلان منصوب شده بعد بآذربایجان مسافرت کرده وپس ازجنگ بین المللی که اوضاع ایران یکسره شده بود به تهران بر گشته ومورد غضب زمامداران وقت شده بیکاروبی شغل در خیابانها میگردیدم . در آن زمان برحسب اتفاق بجریان دستگیری واعدام ماشااله خان ونایب حسین کاشی اطلاع پیدا کردم . بمناسبت سفر اصفهان حقیقت امر را چنانکه وقوع یافته است در اینجا علاوه میکنم نایب حسین وماشااله خان از همان موقعیکه من ازکاشان عبور کردم باماموریـن آلمانی تماس پیدا کرده ومتعهد شده بودند که عده‌ای سوار برای خدمت آنها تهیه نمایند. در موقع مهاجرت ملیون ماشااله خان هم با یکصدوپنجاه سوارزبده باآنها بطرف کرمانشاه حرکت کرده آلمانها قرار گذارده بودند که مقداری اسلحه ومهمات بنایب حسین بدهند ولی پس از آنکه نقشه تغییر کردومهاجرین متفرق شدند این وعده عملی نشد ماشااله خان هم که تاکرمانشاهان رفته بود مجبور بمراجعت گردید . نایب حسین از ابتدا با بلند پروازی های پسرش موافق نبوداو نمیخواست که از ترتیب سابق خود خارج شده داخل سیاست مملکت شود کاشان برای او و اخلاف او کافی بودولی ماشااله خان جوان وجاه طلب وبا پدر در این قسمت مخالفت داشت او باعث قرارداد و زدوبند باآلمانها گردید .

پس از مراجعت ازکرمانشاه نایب حسین باشتباه خود پی برده و ملتفت شد که چه خبط بزرگی‌را پسر او مرتکب شده است وعداوت‌سفارت انگلیس را بخود جلب کرده وقطعاً درآتیه نزدیکی انتقام آنها را خواهد چشید ، پلیس جنوب تازه مستقر شده وموفقیت هائی هم در تفرقه‌راهزنان پیدا کرده بود . درمرکزهم یك دولت مقتدر تر ازدولت‌عین‌الدوله‌تشکیل و نفوذ طرفداران او تقلیل یافته بود . نایب حسین خیلی مضطرب شده و در صدد چاره بود در اول وهله تصمیم گرفت که خود را با وثوق‌الدوله که

آنوقت رئیس دولت بود نزدیك ساخته وبعدهم در صورت امکان باانگلیسها
هم یك رابطه پیدا نماید . باین نیت محقق‌الدوله راکه تنها مرد سیاسی‌او
بود با مقداری تحفه و هدایا به تهران اعزام داشت تا با معیت وراهنمائی
دوستان خویش وسیله‌ای‌برای‌این دو مقصود پیدا کند محقق الدوله مانند
دفعات پیش بخانه‌آن ملاك عمده‌کاشان که‌امور ملکی خود را به نایب‌حسین
تفویض کرده‌بود وارد شد . اسم این شخص را بطور تحقیق‌نمیتوانم بنویسم
ولی ظاهراً آنچه در خاطرم هست باید سهام السلطنه باشد . پسرایشان
جوانی بود که بعدهم دریك دوره وکیل مجلس شده ومدعی بود که باسفارت
هم دارای ارتباط نزدیك میباشد . محقق‌الدوله بوسیله ایشان خدمت
وثوق‌الدوله رسیده هدایای خود را تقدیم کرده وضمناً اظهار داشت که‌نایب
حسین خیلی مایل است ماشاالله خان بسر او را به غلامی قبول کرده و
پدر وپسر رابرای ارجاع خدمات‌مفتخرسازند وثوق‌الدوله هم با یك لحن
ملایمی محقق‌الدوله را امیدوار و با مواعید زیاد او را به کاشان
عودت داد . نایب حسین که از سیاست زمام داران بیخبر نبود وبمواعید
آنها چندان اعتماد نداشت باین پیغام قانع نشده مجدداً محقق‌الدوله را
به تهران روانه کرد تا یك نامهٔ یا یك ورقه تأمین از خود سفارت انگلیس
تحصیل نماید . محقق الدوله قبلا در این موضوع با امیر حسین خان‌پسر
سهام‌السلطنه داخل مذاکره شده ولی امیر حسین خان باو گفته بود که
تهیه چنین‌کاغذی از طرف سفارت انگلیس مستلزم مخارج سنگینی‌میباشد
نایب حسین حاضر شد که مبلغ ده هزار تومان برای این مقصود دراختیار
محقق‌الدوله گذارده‌وباواختیارتام‌عطانماید که‌قضیه راهرطور که‌صلاح‌بدانند
به نفع او تمام کنند .

محقق الدوله از نوکرهای قدیمی نایب حسین بود وباواعتمادکامل
داشت بعلاوه زن وبچه وخانواده وی درکاشان بوده وجرئت خیانت نمیکرد
محقق‌الدوله بار دیگر با این‌دستور به تهران آمد وبه همکاران‌خودتقاضای
نایب حسین را تکرار نمود. امیر حسین خان موقع رامناسب یافت

که بیک ترتیبی وجه تقدیمی را تصاحب نماید . پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار براین شد که در خانه ایشان مجلسی آراسته شده و نایب سفارت انگلیس را دعوت نمایند تا از طرف سفارت انگلستان یك ورقه تأمین بنایب حسین خان عطا نموده در عوض محرمانه مبلغ ده هزار تومان نقد دریافت کنند . محقق الدوله باین ترتیب راضی شد که خود او وجه را به نایب سفارت بدهد و باطناً خوشوقت بود که این کار مشکل باین سهولت انجام خواهد یافت . امیر حسین خان برای اطمینان محقق الدوله دو دفعه این کار را به تعویق انداخت . هر موقع که محقق الدوله علت تأخیر را استعلام میکرد او بعلتی معذرت میخواست تا اینکه یك روز وعده داد که در شب آینده جناب نایب سفارت تشریف خواهند آورد و برای چنین شرافتی بساط ضیافت و پذیرائی تهیه کرد . محقق الدوله تمام آن روز را با بی‌صبری در خانه امیر حسین خان بسر برد و شب هم چند ساعتی منتظر بودند که دو نفر از محارم آنها نیز رسیدند . امیر حسین خان صحنه را باین ترتیب مهیا کرده بود که یکی از رفقای خود را که بزبان انگلیسی و فرانسه خوب آشنا بود و در ظاهر هم از حیث رنگ و چهره باروپائی ها شباهت کامل داشت در آن شب بعنوان نایب سفارت معرفی نموده و در مقابل تامین نامه وجه را از چنگ محقق الدوله بیرون بیاورند . این نقشه با موفقیت تمام انجام پذیرفت بعد از چند ساعت معطلی که هر لحظه امیر حسین خان باسم سفارت با رفیقش بزبان انگلیسی صحبت میکرد آن شخص وارد شد لباس تمام رسمی با کلاه بلند در سر داشت و قیافه او کاملا با یکنفر خارجی فرق نداشت . امیر حسین خان بخود سمت دیلماجی را داد و از طرف شخص تازه وارد مخصوصا از محقق الدوله احوالپرسی کرد از نایب حسین و ماشاالله خان گفتگو نمود نیم ساعتی باین منوال گذشت . چای و شیرینی صرف گردید بعد امیر حسین خان از سرکار نایب سفارت خواهش کرد که باطاق مجاور تشریف بیاورید و به محقق الدوله هم اشاره نمود که پشت سر ایشان بآن اطاق وارد شود در آنجا امیر حسین خان بانگلیسی چیزی گفت آقای نایب هم

کیف بغلی را در آورده یك کاغذ آبی رنگ که دریك قسمت آن انگلیسی وقسمت دیگر ترجمه آن بفارسی بود به محقق الدوله داد این کاغذ بخط خوش وخیلی با مهارت تهیه شده بود ومهرو امضای سفارت و نویسنده را داشت .

مضمون آن نیز همان بود که محقق الدوله در انتظار آن بود .
سفارت نایب حسین را از بستگان خود شناخته وسفارش کرده بود که مامورین قونسولخانه انگلیس در ولایات از او حمایت لازم بنمایند . محقق الدوله دیگر کاغذ را از خود رد نکرد بلکه دست در جیب برد ویك بسته اسکناس بدست خود تقدیم جناب نایب نمود و بازبان فارسی مقداری تشکر نمود ووعده داد که در آینده نایب حسین وماشاالله خان ذره ای ازاوامر خدمت دولت بریتانیا قصور ننمایند . آقای امیرحسین خان هم این اظهارات را بزبان انگلیسی ناقص که فقط خود او معانی آن را درك میکرد برای رفیقش ترجمه میکرد . جناب نایب بساعت خود نگاه کرده مثل اینکه وقت او تمام شده است از جا برخاست وازاطاق بیرون آمد ومحقق الدوله هم با امیرحسین خان تا دم دراو رامشایعت کردند وخودشان خوشحال وازاینکه هریك بمقصود خود رسیده اند باطاق اولی برگشته وبقیه شب را بجشن وشادی بسر آوردند محقق الدوله دیگر در شهر معطل نشده با این کاغذ که برای او ازهر گوهر گران بهائی ونفیس تر بود بطرف کاشان نزد ارباب خود شتافت. امیرحسین خان هم روز بعد برای مطالبه وجوه دریافتی باداره ای که رفیقش در آن کار میکرد دوید ولی آن رفیق موقع را مساعد دید ونتوانست خود را حاضر سازد که اسکناسها را به امیرحسین خان تحویل دهد متعذر باین شد که وجه دریافتی کمتر از ده هزار تومان بوده است وباید بین آنها تقسیم شود هر چه امیر حسین خان بیشتر سماجت میکرداو هم بیشتر مقاومت نموده وبالاخره کار بمشاجره ومخاصمه کشید ونزدیك بود که فتنه بالا گرفته و دسیسه آنها آشکار شود بالاخره دوستان خیر اندیش واسطه گردیده چهار هزار تومان سهمیه امیر حسین خان را تعین نموده وغائله خاموش شداما کاغذ آن شب سبب اغفال نایب حسین و ماشاالله خان وبالنتیجه واسطه

اعدام آنها گردید . ماشاالەخان باملاحظه کاغذ سفارت ووعدەهای شفاهی رئیس‌الوزراء کاملا اطمینان حاصل نموده عـریضه تملق آمیزی از طرف پدر و خودش نوشته با بارخانه مفصل بتوسط محقق‌الدوله باردیگر به تهران فرستاد و در این عریضه به صراحت تقاضا شده بود که او را بـه غلامـی پذیرفته واجازه دهند که باعده‌ای سوار برای خدمت شخصی خـود آقـای وثوق‌الدوله به تهران بیاید وثوق الدوله هم تقاضای او را پذیرفته ودعوت نمود که هر چه زود تر در مرکز حاضر گردد .

ماشـاالله خان تقریباً پنجاه نفر از زبده ترتن سواران پدرش را که طرف اعتماد بودند انتخاب کرده وبامید خدمت‌وشاید وصلت عازم مرکز شد بارخانه او این دفعه از تقدیمی های‌سابق خیلی رنگین ترو از بهترین امتعه‌ای بود که‌پدرش درمدت‌چندین سـال کامرانی‌ازمنابع‌حلال!جمع کرده‌بود استقبال او هم از طرف نخست وزیر خیلی صمیمانه و دوستانه واقع شده چندین دفعه در سر میز ایشان شام صرف کرده وموردعنایت های بی‌پایان واقع شده بود . ماشاالله خان برای‌احتیاط‌سواران‌خودرادر کاروانسراهای شهر ری منزل داده وخودش با چند نوکر واسبهای‌باد پیما در تهران‌منزل کرده بود . چند هفته بهمین سیره سپری شدوارتباط ماشاالله خان بادولت سرای وثوق‌الدوله بیشتر از پیش محکمتر گردید ودیگر تردیدی برای او باقی نماند که بزودی بافتخار مصاهرت نیز نایل خـواهد شد پلیس جنوب در آن‌صفحات‌قدرت خودرا به‌ظهوررسانیده‌و رضاجوزانی یکی‌ازاشرارمعروف را که راه رابرمسافرین‌بسته بودشکست داده وسواران‌اورامتلاشی‌ساخته بود ژاندارمری‌دراصفهان‌وقم‌قوی‌شده‌وازهرطرف‌عرصه‌رابرنایب حسین‌تنگ کرده بودند . نایب حسین هم بکلی تسلیم و در انتظار انجام مواعید دولت بود که وثوق‌الدوله یك شخص امینی را تعیین کرده و باو دستور داده بود که همینکه تلگراف دستگیری ماشاالله خـان از تهران رسید او با کلیه قوای ژاندارمری به کاشان حرکت کرده و نایب حسین را غفلتا دستگیرسازند یك روز ماشاالله خان را بخانه دعوت کرده و در آنجا دستور توقیف اورا میدهد. ضمناشب پیش‌عده‌ای‌ازژاندارم هم ازبیراهه خودرابشهرری‌رسانیده

قبل ازطلوع آفتاب سواران ماشاالله‌خان را که بدون احتیاط در کاروانسراها خوابیده بودند دستگیر میسازند بغیر ازدونفر که در آن شب غائب بوده‌اند تمام همراهان ماشاالله خان و خودش اسیرومغلول میگردند . ضمنا خبر به‌ژاندارمری رسیده ودستور حرکت بآنها داده میشود . نایب حسین در روزهای آخر مضطرب بوده ومثل اینکه‌محبت پدری باو الهام‌میکرده‌است که برای پسرش خطری در پیش است کاغذی برای او نوشته وبوسیله‌یکی ازنوکرهای طرف اعتماد خود بجهت او فرستاده‌بود ولی کاغذ وقتی‌رسید که ماشاالله‌خان در چهار دیوار محبس محکمی محافظت میگردید . اما دونفر همراهان ماشاالله‌خان که‌از تهران فرار کرده بودندخودرا به‌کاشان رسانیده وقایع را برای او نقل کردند .

نایب حسین هنوز گمان نمیکرد که دولت تصمیم قطعی بردفع او اتخاذ نموده‌باشد وامیدوار بود که ماننددفعات‌پیش با تقدیم‌پیش کشی‌های قابلی این‌بار نیز خود را از مخمصه نجات دهد ولی یك دفعه خبردار شد که قوای ژاندارمری از چند طرف برای سرکوبی او حرکت نموده است از انتشار این خبر تمام دزدانی که در اطراف او درکاشان جمع‌شده‌بودند رو بفرار نهـادند وشبانه از شهر خارج شدند فقط عده قلیلی از رفقای سابق که اغلب آنها از جنایت‌کاران بزرگ بودند و امید نجات نداشتند باقی ماندند . نایب حسین توقف در شهر را دیگر صلاح ندانست با عده کمی از رفقا بطرف کویر حرکت‌کردکه از آنجا خودرابحدودخراسان برساند قبل از حرکت اشیاء واموال خود را نزد دوستان صمیمی خویش مخفی کرد وفقط مقدار زیادی جواهر آلات وپولهای طلا را در خورجین بزرگی قرار داد و روی یك اسب یدکی که خودش دهانه آن را در دست گرفته بود محکم بسته بود. از دزدهای فراری ظاهرا دو یا سه نفر اسیر ژاندارم‌ها شدند آن‌ها یا از روی میل ورغبت یا در تحت فشار راه فرار معمولی نایب حسین را بآن‌ها نشان دادند . عده‌ای ازژاندارم‌ها باعجله بطرف آن نقطه حرکت نمودند که راه فرار ویرا مسدودسازند . قبل از رسیدن ژاندارم‌ها نایب حسین بآن نقطه رسیده بود وخیلی نزدیك بود که

خود را از طریق کویر بمحل امنی برساند ولی در میان همراهان او یکی از سردسته‌های بی‌باك بود که تا آنوقت همیشه در راهزنی یا فرار دوست صمیمی‌او بوده .در آنوقت که ستاره اقبال نایب حسین‌رادرافول‌دیده وبسته‌های‌جواهر وطلا آلات رامشاهده مینماید که عنقریب بجای محفوظی خواهد رسید تاب نیاورده و حرص وطمع چشم‌های او را بست با دو تیر تفنگ اول اسب نایب‌حسین را از پای در آورد وبایك تیر خود نایب حسین را بزمین افکنده وبرق آسا بطرف اسب یدکی دویده و بسته‌های آنرا بزمین فرود میآورد. چند نفر از بستگان نزدیك نایب حسین از پشت‌سر رسیده باو حمله کردند . از طرفین یك دو نفر کشته‌وجمعی مجروح‌شدند در این موقع سواران ژاندارم رسیده و راهزنان مجبوربه فرار شدند نایب حسین‌نمرده‌بودوفقط زخمی درران برداشته بود که‌مانع حرکت او میشدو بسته‌های جواهرات‌دست‌نخورده‌بروی‌زمین‌افتاده‌بود.فرمانده‌سوارژاندارمری جوانی بود که باسم فضل‌الله‌خان بعنوان مترجمی وارد خدمت شده‌ودرآن وقت بدرجه ماژری نایل گردیده بود . بار طلا نصیب و قسمت او شد که مقداری از آن را خود ومقداری راهم تقدیم دونفر صاحب منصبان سوئدی نموده‌وقسمت عمده را با خود به تهران آورد بآقای وثوق الدولـه تحویل داد . بعدهم که ژاندارم ها در کاشان وارد شده ومستقر گشتند کلیه اموال نایب حسین را ازخانه ها بیرون آورده وبـه تهران حمل کـردند . خود اهالی دراین قسمت بهیچوجه‌قصورننموده آنچه را که شنیده یادیده‌بودندبه ژاندارمهااطلاع‌داده بطوریکه‌ازاشیائی که‌نایب حسین درمدت چندین سال دزدیده‌وذخیره کرده‌بوديك تیکه هم‌مفقودنشد وبوراث‌حقیقی درتهران‌رسید. وثوق‌الدوله مقداری ازقالی وقالیچه‌های کم قیمت رابااداره نظمیه فرستاد که درآنجا حراج کرده و وجوه آن رابحساب دولت‌منظور دارند ومبلغی‌هم‌لیره واشرفی بیکی از رفقای من موسوم بزمان خان بهنام که درآنوقت معـاون تامینات شده بود داد تابموجب حواله ببعضی از روزنامه نگاران و هوچی های طرفدار قرار داد ۱۹۱۹ بپردازد. بقیه بعنوان حق‌الزحمـه مصادره

گردید. خود نایب‌حسین را که مجروح شده بود بتهران آوردند ولی قبل از ورود او بتهران ماشاالله‌خان ویکی ازهم‌دستان او معروف برضا کچل را درمیدان توپخانه مصلوب ساختند.

من در آنروز ازخیابان لاله‌زارمیآمدم‌درمیدان جمعیتی ازدحام کرده بودند خودرا نزدیکتر بدرخت بزرگی که جلوی درنظمیه بود رسانیدم. توی ایوان بالا وستداهل وعده‌ای ازصاحب منصبان سوئدی ایستاده بودند وچندنفر اشخاص متفرقه برای تماشا آمده و باآن‌ها صحبت میکردندیکی از آن‌ها ازاهل کاشان واز هواخواهان جدی نایب‌حسین بود که درچندسال قبل راجع بنایب‌حسین بامن مشاجره نموده واظهار میداشت که وجود نایب‌حسین برای جلوگیری ازتخطیات بختیاری‌ها در آن حدود لازم‌است. من‌از دیدن آن شخص در آنجا تعجب کردم تااینکه ماشاالله‌خان رابارفیقش ازدر نظمیه بیرون آوردندوجمعی ازتماشاچیان‌ابرازاحساسات نموده‌شروع کردند بدست زدن. یکدفعه همان شخص که دربالای ایوان‌ایستاده بود بناکرد بدست زدن وشادی نمودن وفریاد میکشید زنده باد وثوق‌الدوله. این‌دورنگی‌وتذبذب‌رامن‌تاآنوقت کمتردیده بودم‌ولی بعد نظایر آن‌را بقدری زیاد مشاهده کردم که آن روزبکلی از خاطرم محوشد.

هاشم‌خان عربشاهی که بامن درکاشان خدمت ماشاالله خان رسیده بود حکایت میکرد که درآن روز او و دونفر دیگرازمامورین‌تامینات‌مواظب ماشاالله‌خان بوده‌اند و همینکه مشارالیه یقین حاصل کرد که الساعه او را بدار خواهندآویخت متوحش شده وبدنش میلرزید برفیقش رضاکچل با صدای لرزان میگفت دیدی من چه خاکی بسر خودم ریختم وحرف پدر پیرم رانشنیدم. درپای دارسست وبیحس شده بود درعوض رضاکچل برای خودنمائی خودش طناب رابگردن خویش استوار کرد و نظری بجمعیت افکنده تبسم مینمود. بعداز چند روز نایب حسین هم بهمین عاقبت گرفتار شد. هاشم‌خان نقل میکرد که اونیز قبل از رسیدن بپای دار نفرین به ماشاالله‌خان مینمود که ویرابااین عاقبت گرفتارساخته‌است.

چندسال بعداز این واقعه که من از ماموریت آذربایجان مراجعت

کرده و بیکار درتهران گردش میکردم یکروز که از سرچشمه بخیابان چراغ گاز آمده و از آنجا بطرف خیابان لختی میرفتم یکنفر پیرمرد ژولیده لباسی جلو آمده سلام کرد . من اول تصور کردم که سائل است و مترصد گرفتن چندشاهی پول است . بدون اینکه باو نگاه کنم دست بجیب برده میخواستم چندشاهی باو بدهم. آنمرد گفت آقای عبداله خان مرا نمیشناسید من یکی از مریدان شما هستم. من محقق الدوله میباشم که در کاشان خدمتتان رسیدم درست باو نگاه کردم دیدم او همان محقق الدوله پیشکار نایب حسین است که من غیر از کاشان هم چند دفعه او را در تهران دیده بودم ولی بکلی تغییر قیافه داده و شناخته نمیگردید مثل این بود که ده سال در این مدت پیرتر شده است . لباس تن او رنگ واندازه خود را از دست داده بقامت وی آویزان شده بود جواب سلام اورا داده و از وضعیت و روزگارش جویا شدم . جواب داد که از حالم مپرس که روزی صد بار آرزوی مرگ میکنم وخود را مقصر و باعث بدبختی وعاقبت نافرجام ارباب خود میشناسم این مصیبت بواسطه غفلت من اتفاق افتاد . من چه میدانستم که آن سك توله برای خاطر ده هزار تومان چنین حقه‌ای بما بزند وحق شناسی را تا این اندازه فراموش نماید. پدرش از دولت سر نایب حسین جزء رجال شده بود و هرچه داشت مدیون آن بیچاره بود. اجر آنها باشد با خداوند کریم . از همه بدتر وثوق الدوله بود که سوغاتی را بلعید و آن جوانمرد را که چشم و چراغ ایران بود بدار کشید . چنین باشد خداوند دروغ نیست. خودش انتقام خود را خواهد کشید. من نزد خود خندیده ولی دیگر نمك بزخم آن پیرمرد نمی‌پاشیدم و گوش میکردم. پرسیدم خود شما چرا باین روز افتاده‌اید ودر تهران چه میکنید .

اظهار داشت پس از ورود ژاندارم‌ها به کاشان مرا دستگیر نموده ومدتی در حبس بودم . از من محل اختفای گنجینه نایب حسین را مطالبه میکردند. آنچه داشتم از دست من گرفتند . این بی انصاف‌ها النگوی دست عیال ماشاله خان را بیرون آوردند و بهیچ چیز اکتفا نکردند . هرجا که سوء ظن داشتند تفحص کرده و هرچه میتوانستند ضبط کردند. پس از اینکه

خلاص شدم به تهران آمده وسرگردان میباشم. یکنفر از دوستان نایب‌حسین دیگر مرا نمی‌شناسد و بخانه خودشان راه نمیدهند. این‌است که متحیر وسرگردان شده‌ام. شما را بخدا وجوانی خودتان قسم میدهم که اگر میتوانید یك شغل نوکری کوچکی برای من تهیه کنید تا زنده هستم ممنون شما خواهم بود.

من باو گفتم که متأسفانه وضعیت خودمن چندان بهتر از او نیست. فعلا طرف بغض رئیس دولت بوده‌واز خدمت در اداره معاف شده‌ام. چون حس حق‌شناسی او را نسبت بارباب دزد وراهزن قدیمی مشاهد کردم که‌بر خلاف ناجوانمردی آن شخص در روز اعدام از توی ایوان دست نمیزد ده تومان اسکناس‌در آورده‌باو دادم و خداحافظی کرده راه خودرا ادامه‌دادم. زان سپس من این مرد را ندیده ونمیدانم عاقبت اوبکجا انجامید.

کاغذ سفارت آلمان

من پس از اینکه از ماموریت اصفهان مراجعت کردم با آن فرمایشات رئیس‌الوزراء انتظار داشتم که حکم انتظار خدمت یا انفصال صادر شده و از حال بی‌تکلیفی خارج شوم بر خلاف وستداهل اظهار امتنان نموده و بقیه خرج سفر را که‌یك صدتومان میشد به صندوق حواله کرد وبرای من محقق شد که شاهزاده عین‌الدوله بیش از این متوقع نبوده است. من مجددا به کارهای خود ادامه داده با وجود اینکه برگدال از مرخصی بر گشته بودمعهذا بیشتر امور را خود من مستقیماانجام‌میدادم برگدال به کارها نظارت داشت وغالبا کمك های فکری شایانی بما مینمود وطرز رفتار او نسبت به عموم کارمندان از روی مهربانی ودلسوزی بود. کلیه اعضای نظمیه با نظر احترام باو می نگریستند برگدال تنها کسی بود که ازکارهای تامینات با اطلاع وبا سابقه بود ومن از معلومات او استفاده میکردم. اما از نقطه نظر سیاسی برگدال از طرفداران آلمانها وازروسها

بخصوص تنفر داشت . با اعضای سفارت وخود سفیر آلمان محرمانه ملاقات نموده وبا آنها مکاتبه میکردولی فوق‌العاده سعی داشت که موسیو وستداهل وسایر رفقا از روابط وی مطلع نشوند . یك روز صبح که من باداره آمدم پیشخدمت اطاق اظهارداشت که رئیس‌نیم ساعت قبل باداره آمده وچندین دفعه شمارا احضار کرده است. مخصوصا سفارش کرده که بمحض ورودحضور مرا باواطلاع دهند . فوراً بدفتر او رفته وپس‌از ورود مشاهده کردم که برگدال سرخود را روی میز نهاده وبفکر فرو رفته بود . چون مرا دید یك دفعه سرخود را بلند کرده و از صندلی برخاست قیافه او تغییر نموده وچهره آشفته‌ای داشت . صورت خود را نتراشیده وموهای سرش بهم‌ریخته وشانه نخورده بودند یقه لباس نا مرتب وهیچوقت برگدال با آن حالت در اداره دیده نشده بود . باحالت اضطراب بطرف در اطاق رفت و آن را بست وبمن گفت که درصندلی پهلوی او به نشینم بدون مقدمه اظهار داشت که دیشب یك پاکتی راکه وزیر مختار آلمان برای او نوشته وخیلی محرمانه بوده است از جیب لباس اودر آورده و برده‌اند و خود او متحیر است که این سرقت‌چطور انجام یافته وچه‌کسی توانسته است آن رابرباید برگدال بطوری مضطرب وموحش بود که نمیتوانست مرتب جزئیات واقعه را حکایت کند من از او خواهش کردم که به ترتیب از اول بگوید که کاغذ چه بوده وچه‌گونه بدست او رسید ودر آنموقع در خانه کدام یك از آژانها یا نوکرها حضور داشته‌اند .

برگدال با سایر سوئدیهای نظمیه دریك خانه بزرگی در اواسط خیابان امیریه منزل داشتند. چند نفر آژان بعنوان اردنانس ودونفر آشپز وشاگرد ویك خدمتکار هم درخانه آنها بود برگدال اظهار داشت که دیروز طرف عصر که تنها در باغ نشسته وروزنامه میخوانده است‌غلام سفارت آلمان پاکتی از طرف وزیر مختار برای او آورده و بدست خود او داده است . شاگرد آشپز که‌جوان ارمنی است آن غلام را راهنمائی میکرده است . از رفقایش کسی در منزل نبوده وآژانها هم در اطاق خود نشسته بودند . برگدال آن‌کاغذ را خوانده ودر کیف بغلی خود قرارداده

است . چون هوا نسبتاً گرم بوده شب کت خود را توی اطاق در دولابچه آویخته فقط صبح برای آمدن باداره بطرف آن رفته است . ولی همینکه دست به کیف زده پاکت‌رادر آن ندیده‌است . در صورتیکه پاکت را همان شب درکاغذ قرمزرنگی پیچیده ومخفی کرده بود. بنظر بر گدال هیچکس هنگام شب باطاق او نیامده وتخت خواب او درایوان جلوی همان اطاق بوده است . این کاغذبرای او نهایت اهمیت را داشته واگر بدست‌مخالفین وی بیفتدقطعاً نه‌فقط بخدمت‌اودرایران‌خاتمه‌خواهدداد‌بلکه دردستگاه‌پلیس استکهلم هم سابقه او رالکه دار خواهدساخت قضیه خیلی بغرنج ومشکل بنظر میرسید زیرا که در خانه رئیس نظمیه و صاحب منصبان سوئدی احتمال اینکه کسی از خارج آمده باشد داده نمیشد وخودبر گدال‌بکسی سوء ظن نمیبرد ولی میگفت که در این اواخر یك یا دوفعه حس کرده که درالباس های وی دست زده اند اما چیزی نبرده بودندحتی برای‌امتحان مقداری پول روی میز نهاده بوده است آن را برنداشته بودندبر گدال از من خواهش نمود که هر کاری اگر داشته باشم کنار نهاده و این قضیه را تعقیب نمایم .

هر چند امیدزیادی به کشف این سرقت نداشتم‌معهذا تصمیم گرفتم که تا حدامکان سعی نموده این دزد خانگی را پیدا کنم. بااین‌نیت‌ازاداره بیرون آمده بطرف‌منزل آنهاروانه‌شدم. از حیاط سوار که‌خارج‌میشدم بیکی از آشنایان که درقسمت پلیس مخفی خدمت میکرد تصادف نمودم پلیس مخفی از دوره ناصرالملك ازاداره تامینات جدا شده ومربوط بمن نبودولی با این شخص اززمانی پیش آشنا بودم وگاهی بمنزل من آمده ار اوضاع مملکت با هم صحبت میکردیم . اوشخص مطلع وبا تجربه بود وبهمه جا رفت وآمد داشت واطلاعات وخبرهای خوب بمن میداد . در آنوقت که حالت متفکرانه مرا مشاهده کرد نزدیك آمده وپرسید که چرا از اداره بیرون آمده‌وعازم کجاهستید . من از او خواهش کردم که چند قدمی با من همراهی نماید تا من مطلبی که‌درنظر داشته‌با‌او بگویم . اظهار داشت که شما همینطور آهسته بطرف خیابان‌بروید من پاکتی دارم باطاق‌رئیس

خواهم داد بعد عقب سر شما خواهم آمد و پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که او کارخود را انجام داده در سر خیابان بمن ملحق گردید . من باین شخص اعتماد زیاد داشته وچندین بار درموارد سخت ویرا آزمایش نموده بودم جریان واقعه را برای او شرح دادم او ازشنیدن این حکایت قدری بفکر فرو رفت بعد سر رابلند کرده گفت اگر اشتباه نکرده باشم این دسته گل را آقای شریعت بوسیله زن ارمنی انجام داده است . علت این سوء ظن او را جویا شدم در جواب گفت من برای دوستی و ارادت بشما هیچ مطلبی را مخفی نمیسازم شما خودتان شریعت را بهتر از من میشناسید وروابط او را باسفارت میدانید. شریعت اسم مستعار یك آخوندی بود که در دستگاه یکی از علمای بزرگ شهر بعنوان محرر رفت و آمده داشت ضمناً در شعبه مخفی هم خدمت کرده وهمانطوریکه آن رفیق اظهار داشت ازسفارتخانه هم موظف بود. خود اومردی جسور وبا اغلب زمام داران وقت طرح دوستی ریخته و برای آنها کارهای مهم انجام میداد و مورد اعتماد علماء و رجال واقع شده بود . رفیق من گفت در چندی قبل که در اطاق یکی از رؤسای سوئدی نظمیه نشسته بودم وبا معاون صحبت میکردم شریعت هم وارد شد صحبت از این بود که یکنفر خدمتکار که رختشوری واتو کشی راخوب بداند برای منزل رئیس ورفقایش پیدا کنند . شریعت اظهار داشت که او یك خانم ارمنی را میشناسد که از عهده این خدمت بخوبی بر میاید و قرار شد که او این زنرا بخانه رئیس بفرستد . من همان ساعت متوجه شدم که شریعت یك نقشه دیگری هم دارد ومقصود او تنها پیدا کردن کلفت نیست . حالا که شما این حکایت سرقت را گفتید ذهن من یك دفعه متوجه صحبت آنروز شد حال ملاحظه فرمائید اگر یك چنین زن ارمنی درخانه آن ها باشد بطورقطع این دسته گل را آقای شریعت آب داده است . باو گفتم که من از اول قصد داشتم که تحقیقات خودرا از آنجا شروع کنم وهمین الان عازم خیابان امیریه هستم اگر او کار واجبی ندارد امروز با من بوده وهمراه من بیاید. او این پیشنهاد را باامتنان پذیرفت . و ما با هم روانه آنجا شدیم .

من پیش خود فکر میکردم که این تحقیق را بچه ترتیب شروع نمایم زیرا که اگر همینطور یکسره بخانه وستداهل رفته واز آژان‌ها استنطاق میکردم قضیه فاش شده وحتماً باطلاع وستداهل میرسید وملتفت بودم که برگدال بهیچوجه مایل نبود قضیه فاش گردد واینکه تعقیب امر را بعهده من سپرده و خودش مداخله نمی‌نماید بیشتر بهمین جهت بوده است. من مجبور بودم که تحقیقات خودرا بطوری شروع نمایم که زیاد در اطراف آن هیاهو بلند نشود درچند قدمی خانه برفیقم گفتم که اودر آن حوالی دریك نقطه توقف نماید تامن بتنهائی واردخانه بشوم.

در آن زمان خیابان امیریه نسبتاً خلوت ودرخت‌های چنار بزرگ و نهر آب جاری داشت. رفیق من در کنار نهر نشست و گفت من دراینجا در انتظار مراجعت شما خواهم بود. من تنها وارد باغ شدم نزدیك در یکنفر آژان پیرمردی بود که تقریباً دربانی خانه بعهده اومحول شده وازکارمندان قدیم اداره و از وضعیت رؤساء خوب اطلاع داشت. از او پرسیدم که آیا موسیو برگدال آنجاست یاسوار شده است جواب داد امروز صبح زودموسیو برگدال بااسب بیرون رفت ونمیداند کجا رفته است من نمیخواستم که‌او ازموضوع ماموریت من آگاه شود باین جهت سراغ موسیو برگدال را ازاو گرفتم. بعد پرسیدم حالا چند نفر آژان درآنجا خدمت میکنند جواب داد که باخود اوچهارنفر آژان در آن خانه است ویکنفر آشپز مسلمان هم هست که‌یك شاگرد ارمنی دارد. مادر آن پسر هفته‌ای سه روز برای شستن لباس واتو کشی میآید ولی شب‌ها بمنزل خودش میرود. گفتم شاگرد ارمنی راصدا کنید من با اوکاری دارم. آژان رفت وپس‌از چنددقیقه برگشت گفت آشپز میگوید امروز روز مرخصی اواست بخانه مادرش رفته است. من با آژان خداحافظی کرده بیرون آمدم زیرا که توقف من درآنجا دیگر مقتضی نبود وباعث سوء ظن واقع میگشت.

رفیق خود راصدا کرده باهم بطرف اداره آمدیم باو گفتم که اگر حدس من درست باشد وهمانطوریکه گفتید این خانم را شریعت معرفی کرده باشد حتما پسراو که درآنجا شاگرد آشپز گردیده برای همین مقصودبوده

است . بطور قطع ربودن کاغذ بدست شریعت و بوسیله این پسر انجام یافته وفعلا آن کاغذ بدست شریعت رسیده است . شریعت هم قطعا در اولین فرصت آن را بسفارت خواهد داد. بعد یك فکر تازهٔ بخاطرم رسید وخوشحال گردیدم و آن این بود که یکدفعه ملتفت شدم که تابستان است وسفارت درشهر نبوده ودرباغ ییلاقی خود میباشد وشریعت هم ممکن نیست که این کاغذ را با پست بفرستد فقط خودش سعی خواهد کرد که آنرا تحویل دهد این خیال مشوق من شده ویك درشکه‌چی راصدا کرده و گفتم مرا باستخرراه شمیران برده وعودت دهد. استخرراه شمیران درنزدیکی نقطه‌ای بود که امروز بسید خندان معروف شده است بالای قصر محل رفع خستگی اشخاصی بود که در آن زمان بقلهك وتجریش میرفتند. در آنجا یك قهوه‌چی وسائل راحتی وتفریح مسافرین رافراهم ساخته بود. چای وغلیان و بعضی خوراکی‌ها برای اشخاصی که در آنجا در زیر درختان و کنار استخر توقف میکردند تهیه دیده بود.

بیشتر درشکه‌ها یادواب که از آنجا میگذشتند حتماچند دقیقه مکث میکردند. من فکر کردم که اگر شریعت بخواهد برای رسانیدن کاغذ به شمیران برود حتما با الاغ خودش خواهد رفت . چون شریعت یك الاغ کرمانی بزرگی داشت که همیشه زیرپای اوبود وهیچوقت درشهر هم پیاده راه نمیرفت . درهفته یك یادو بار بنظمیه آمده والاغ خودش را در حیاط سوار میگذاشت . من درخیابان درشکه رامتوقف ساخته برفیقم گفتم که اول درحیاط سوار به‌ببیند که الاغ شریعت در آنجا هست یاهنوز نیامده است بعدهم بتامینات رفته کاسپار ارمنی‌را صدا کند که با هم برویم . رفیق من پس از چند دقیقه برگشت وکاسپارهم بااو بود وگفت شریعت باداره نیامده‌است ما از آنجا حرکت کردیم درشکه ما تقریبا یکساعت درراه بود تا باستخر رسیدیم. اتفاقا اسب‌های آن خیلی مفلوك وبزحمت قدم برمیداشتند. ولی من اهمیتی نداده و تصور نمیکردم که اگر شریعت درراه بوده باشد ازما جلوتر باین محل برسد .

جاده قدیم شمیران معمولا زیاد شلوق نبود ومانند امروز اشخاصی که بییلاقات میرفتند پیوسته درحرکت نبوده وهرساعت بشهرمراجعت نمیکردندو بیشترمردم باالاغ بشمیران میرفتند وبطور دسته جمعی مثل کاروان حرکت میکردند. وقتیکه ماباستخر رسیدیم چون پیش‌از ظهربود کسی برای تفریح بآنجا نیامده بود بغیراز یك یادو مسافر که در گوشه‌ای چای صرف کرده وبعد رفتند کس دیگری دیده نمیشد. ماپیاده شده و به درشکه‌چی گفتم که مایکی‌دوساعت در اینجا توقف کرده و منتظریکی‌از رفقا هستیم . درشکه‌چی توقف مارا استقبال کرده توبره‌ای بسر اسب‌ها زد و خودش داخل قهوه‌خانه شده مشغول کشیدن تریاك گردید. من ورفقا روی یك نیمکت‌مقابل‌جاده نشسته‌ومواظب راه بودیم. توقف ماخیلی‌بطول انجامید. ظهرنزدیك‌شده وتقریبا ازفکراولی خودم‌مأیوس شده بودم و گمان نمیکردم که دیگرشریعت از آنجا عبورنماید. رفیق من ازاول بافکرمن موافق نبود اومیگفت شریعت وسائل زیادی دارد واحتیاج باینکه خودش بقلهك برود نخواهد داشت مابیهوده وقت خودرا دراینجا تلف میکنیم من نیز کم کم‌در تحت تاثیر حرف‌اوقرار گرفته‌ودرصدد بودم که‌بشهر مراجعت نمائیم واین رانیزیقین‌داشتم که‌اگرما باین طریق بمقصد نرسیم‌دیگربهیچوجه وسیله‌ای برای‌استرداد آن پاکت نخواهیم‌داشت‌وبیچاره بی گدال‌بین‌همکاران‌سرافکنده وخجل خواهد شد.

وزیرمختار آلمان هم تااندازه‌ای بین همکاران خویش مورد شماتت واقع خواهد گردید که شرایط احتیاط راملحوظ نداشته است. من از جا برخاسته ودرصدد بودم که درشکه‌چی‌راصدا کنم‌ولی معلوم بود که‌درشکه‌چی درحرکت اصراری نداشت درقهوه‌خانه روی نیمکت دراز کشیده بود. در این بین‌کاسپار صدازد که قدری‌توقف کنید از دور یك الاغ سوار هویدااست شاید شریعت باشد. الاغ شریعت سفید وخودش عمامهٔ بزرگی درسرداشت این بود که خوب ازدور تشخیص داده نمیشد ومن چندان‌امیدوار نبودم که خود اوباشد تااینکه رفیق من ازشادی دست‌بهم زد و گفت خود آقای‌شریعت است وخوشبختانه تنها هم میباشد. مادیگر مهلت نداده و مقداری جلوتر

باستقبال او رفتیم . شریعت رسید و بهیچوجه تصور نمیکرد که ما برای دستگیری او آمده‌ایم مثل همیشه سلامی کرده و از علت بودن ما در آنجا استعلام کرد ولی از مرکب خود پیاده نمیشد من باو تعارف کردم که قدری توقف نمائید تا من موضوع ماموریت خودرا در آنجا برای او بگویم . جواب داد یکی از بستگان او در شیمران سخت مریض شده و باید زودتر بعیادت او برود و فعلا مجال توقف ندارد و در صدد نهیب زدن بالاغ و حرکت بود که من دهنه مرکب او را سفت چسبیده و گفتم ماموریت ما رسمی و خیلی جدی است متأسفانه بمن دستور داده شده است که در هر کجا که شما را ملاقات کنم توقیف سازم . شریعت که از دیدن ما در آنجا خیلی مضطرب شده بود از شنیدن حرف من رنگ از رخسارش پرید ولی ظاهراً خود را حفظ کرده قدری باصدای خشن اظهار داشت که ازطرف چه مقامی بشما این امر صادر شده است من دیروز خودم نزد رئیس بودم وهیچ صحبتی درمیان نبود شما شوخی میکنید من حالا هیچ وقت مزاح ندارم تمام حواس من متوجه مریض است و دوباره خواست افسار الاغ را آزاد کرده و بحرکت خود ادامه دهد. من بکاسپار اشاره کردم که ایشان را از الاغ پیاده کند. کاسپار بادست های قوی خود یکطرف بدن اورا چسبیده وتکانی داد شریعت داد زد ول کن من خودم پیاده میشوم واز الاغ پائین آمد ما چهار نفر بطرف آخر باغ که درخت‌های چنار انبوهی داشت رفته وحیوان رابیك درخت بسته و خودمان دوستانه بکنار نهر آبی رفتیم .

در آنجا من ورفقا دور او ایستاده گفتم آقای شریعت خیلی متاسف هستم که مجبور بانجام چنین ماموریتی شده‌ام خواهش میکنم خود شما ماموریت مرا سهل نمائید وآن پاکت بر گدال را که دیشب آن ارمنی شاگرد آشپز ازجیب او بیرون آورده وبتوسط مادرش بشما داده است بمن مسترد دارید من قول میدهم که قضیه را بهمین جا خاتمه داده و نگذارم که اسم شما لکه دار شود یکدفعه شریعت از جا پرید و گفت شما بمن تهمت میزنید کدام بچه ارمنی. کدام خانم ارمنی . من این اشخاص را نمی‌شناسم

و نمیدانم چه کاره‌اند . در اینوقت آن رفیق من که همکار شریعت بود باو اظهار داشت که مقصود معاون آن خانم رخت شوی است که شما برای رئیس پیدا کرده بودید . شریعت برگشت و چندفحش رکیك که با عمامه او مناسبت نداشت بآن شخص داد و گفت میدانم تمام این آتشها از گور تو بر آمده است صبر کن تا خدمت شما برسم وخیانت های شما رابرئیس ثابت کنم . گفتم آقای شریعت‌بیهوده وقت‌خود را تلف نکرده وآبروی خود را بین مردم حفظ کنید. من مجبور هستم که شما را همینجا لخت وعریان نموده و بدهم کاسپار آستر لباسهای شما را بشکافد وآن کاغذ را پیدا کند . من میدانم که آن کاغذ در کجاست ومن میخواهم که‌خودت بمن بدهی‌ومرامجبور بپاره‌ای‌ازعملیات‌پلیسی‌ننمائی که به ضرر خودت تمام خواهد شد . شریعت داد زد آهای مردم بیائید به بینید که این مزدوران اجنبی نسبت بمن چه میکنند و چرا مرا احاطه کرده و زجر میدهند . گفتم جناب شریعت هرچه دلت میخواهد بلندتر داد بزن و نگذار یك عده در اینجا ازدحام نمایند تا من در حضور آنها از جیب شما پاکت را درآورده وبمردم ثابت کنم که این آخوند با این لباس جاسوس سفارت‌ومزدور اجنبی است وبه‌کاسپار اشاره کردم که عبای او را برداشته و جیب های او را تفحص کنند . شریعت خاموش ایستاده وبهت زده شده بود و دیگر حرفی‌نمیزد .

کاسپار جیب بغل اورا خالی کرد آن پاکت در آن میان نبود . من باو گفتم که زیر جلیقه را دست بزند در طرف راست یك جیب کوچك از زیرداشت تا کاسپار دست بآنجا بردشریعت خود را بزمین انداخت‌وباز شروع به فحاشی کرد. من دیگر مهلت نداده جیب او را باز کرده‌و کاغذ ها را در آوردم . پاکت با همان لفافه قرمز درمیان آنها بود . چندقدم عقب رفته وپاکت را باز کرده خواندم همان کاغذ سفارت آلمان بود . آنرا در جیب نهاده برگشتم همانطوریکه معمول و متعارفی او بود ازوی احوال پرسی کردم و از سلامتی متعلقان و بستگان او جویا شده اما آقای شریعت بهیچوجه جواب‌شوخی های مرا نمیداد فقط گفت حالا

تمام شد بگذار بروم نزد مریض و نمیدانم چه بسر او آمده است قدری بصورت او نگاه کرده خندیدم گفتم آقای شریعت مریض شما سلامت و الان در کنار استخری نشسته مشغول خوردن ویسکی میباشد از این بابت اضطرابی نداشته باشید حالا بیائید باهم برویم بشهر شما نهار مهمان من هستید .

شریعت نهیبی بالاغ زده گفت نهار شما را به لقای خودتان بخشیدم لطفا دیگر با من سلام و علیك هم ننمائید و دور شد . من با رفقا سوار درشکه شده بعجله تمام خود را باداره رسانیدیم در صورتیکه یکساعت از ظهر میگذشت و کسی در اداره نبود معهذا من بطرف اطاق برگدال رفتم و پیشخدمت اظهار داشت که رئیس همینطور تنها نشسته و سیگار میکشد در انتظار شما میباشد . من وارد شده و پاکت را روی میز او نهادم از شادی از جا برخاست پرسید چطور و بچه وسلیه آنرا بدست آوردید . جواب دادم که پیدا کردن این کاغذ چندان برای ما اشکال نداشت چون از روی اصول معینی اقدام کردیم ولی عملیات آن مفصل است و حال وقت دیر شده و من دو نفر از همکاران را در بیرون گذارده‌ام که بآنها نهار بدهم بعدازظهر بتفصیل آن را برای شما خواهم گفت .

برگدال اظهار داشت که من باید بشما امروز نهار بدهم رفقا را صدا کنید با هم به هتل پاریس رفته و شما آنجا قضیه را برای من حکایت کنید. هتل پاریس مهمانخانه کوچکی بود که در اول خیابان علاءالدوله بوسیله مادام وارنه خانم شوفر سابق مظفرالدین شاه تأسیس شده بود و اغلب اعضای ادارات برای نهار بآنجا میآمدند. برای ما میز چهار نفری در گوشه اطاق تهیه کرده و یك نهار مفصلی صرف شد و من از اول تا آخر وقایع را برای برگدال نقل کردم . او اظهار داشت که هرچند من خودم در آتیه نزدیکی از ایران خواهم رفت و منتظر تمام شدن قرارداد خود میباشم ولی این کاغذ اگر پیدا نمیشد من نزد رفقا خیلی سرافکنده میشدم و شما مرا از يك بدبختی بزرگی نجات دادید . اما بطوریقین وستداهل ازاین قضیه مستحضر خواهد شد و از شما تحقیق خواهد کرد نمیدانم باو چه میتوانید بگوئید . جواب

دادم از این بابت خاطر جمع باشید که من ترتیبی خواهم داد که وستداهل از اصل ماجرا اطلاعی حاصل نکند . بر گدال از ما تشکر نمود سه ساعت بعدازظهر بود که او بطرف خانه رفت . من نیز برفقا دست داده خدا حافظی کردم ولی بآنها سپردم که ازاین بابت با هیچکس صحبتی نکرده واگر از آنها از طرف رئیس نظمیه تحقیقاتی بنمایند بکلی منکر ملاقات شریعت بشوند . روز بعد خبری نشده و چند روز بدین منوال گذشت من به کاسپار سپرده بودم که در مورد آن خانم ارمنی با پسرش از ارامنه تحقیقاتی نموده ونتیجه را بمن بگوید . او یك روز صبح نزد من آمده اظهار داشت که آن خانم ارمنی با پسرش از تهران بطرف اهواز مسافرت کرده اند آن خانم که زن یکی از اعضای تجارتخانه مهمی است اساسا رخت شور نبود بلکه یك بانوی تربیت شده ای است که مدتها درروسیه بوده است و چندین زبان خارجی رابخوبی میداند و پسرش هم تحصیل کرده ودر مدرسه امریکائی در اصفهان معلم بوده است. دوروز پیش مادر وپسر به صفحات جنوب رفته اند وظاهرا حوزه ماموریت آنهارا از تهران تغییر داده اند. وستداهل از بابت کاغذ بمن هیچ حرف نزد تا مدتی بعد که بر گدال همانطوریکه گفته بود حاضر به تجدید کنترات نشد وبسوئد مراجعت نمود وقتیکه کفالت اداره بعهده من بود یك روز برای سفارش کاری باطاق من آمد ودر ضمن صحبت پرسید که آن کاغذی راکه شما از شریعت درراه شمیران گرفتید چه بود ومضمون آن مربوط بچه مطلبی میشد معلوم بود که همانوقت شریعت مراتب را باطلاع سفارت ووستداهل رسانیده بود من جواب دادم که کاغذ همانطوریکه میدانید متعلق بوزیر مختار آلمان بود ولی من آن را کاملا نخواندم وبهمان دوسطر اولی که سفارش یکنفر مسافر آلمانی را کرده بود قناعت کردم .

وستداهل اظهار داشت که من از خیلی پیش میدانستم که بر گدال طرفدار آلمانهاست و درصحبت هم مضایقه نداشت علناً میگفت . اماشریعت چندین دفعه در اداره و در خارج مرا میدید ولی حرفی نمیزد تا اینکه یك روز من درقضیه کمیته مجازات سخت گرفتار شده وبرای تحقیقات و مواجه باداره نظمیه احضار شده بودم و آنوقت دیگر عضو اداره نبودم در

دالان عمارت فوقانی شریعت‌را دیدم که از اطاق رئیس بیرون‌میامد. برخلاف همیشه خندان نزدیك من آمده ودست مرا باقوت فشردو گفت من میدانم که برای شما امروزمخالفین توطئه نموده‌وسعی میکنند که شما را به محبس بیاندازند وموقع انتقام من است ولی من نسبت بشما هیچگونه کینه و عداوتی ندارم بعکس از مهارت ولیاقت شما مخصوصا از زبردستی که در راه شیمران نشان‌دادید‌درتعجب هستم. تو خیلی بیش از آنها استعداد داری حیف که با اشرار همدست شده‌ای و نمیتوان بتو اعتماد کرد. عجالة خدا حافظ امیدوارم که از این بندهم خلاص شوی و باز دست مرا فشردو رفت از این چند کلمه حرف شریعت در آن موقع من بیشتر ازتشکرات برگدال خوشوقت گردیدم.

جن درخانه حاجی آقا

من مستقلا کفیل اداره تامینات‌شده و شهرت زیادی که مقداری از آن بی اساس بود در کشف جرایم پیدا کرده بودم بیشتر کارمندان درانجام‌وظیفه خود بمن مراجعه کرده‌وتقاضای کمك ودستور مینمودند. من‌نیزتا اندازه‌ای بفکر خود مغرور شده و بامور جزئی ومختصر اعتنائی نداشته و آنها را بعهده رؤسای شعب واگذار میکردم. بیشتر اوقات بعنوان اینکه مشغول کارهستم در اطاق دفتررا از پشت بسته وکتاب میخواندم و به پیشخدمت سپرده بودم که بجز برای کارهای فوری ولازم کسی را باطاق من دلالت نکنند پیشخدمت هم‌دستور خود را خوب آموخته و جواب مراجعین را باین عنوان میداد و بغیراز چند نفر از کارمندان نزدیك سابرین در این موارد باطاق من وارد نمشدند یك روز عصر بعداد اینکه اداره تعطیل شده و اعضا رفته بودند من هنوز در اطاق دفتر بودم ویکی از رومانهای امیل‌زلا رامیخواندم وسعی‌داشتم که آن رازودتر تمام کرده‌شب به مهمانی درخانه سرهنگ‌پاشاخان مبشردر خیابان دوشان تپه بروم. پاشاخان‌یکی از دوستان

صمیمی من بود واین مهمانی را مخصوصا برای من تهیه کرده بود . ناگهان پیشخدمت بحالت آشفته در را باز کرد ووارد اطاق شد گفت سرکار رئیس به بخشید در ایوان یك پیرمرد محترمی است که گریه نموده واشك میریزد ومیگوید باید حتما رئیس را ملاقات کنم کار واجبی دارم وزندگانی من درخطر میباشد من از این خبر که اسباب قطع شدن مطالعه من میشد و در نتیجه سبب میگردید که از مهمانی آنشب محروم شوم باطناً ملول شدم ولی بجز قبول ملاقات آن شخص چاره‌ای نداشتم به پیشخدمت گفتم اورا وارد اطاق سازد . پس از چند دقیقه یك شخص موقری که ازلباس وقیافه آن معلوم بود که بازرگان واز اهل بازار است وارد شد . من از جا برخاسته و باو صندلی تعارف کردم. آن‌مرد دارای ریش بلندی بود که با حناخضاب‌شده وعبای نجفی‌سیاه رنگی در دوش داشت پس ازنشستن یك دستمال‌ابریشمی از جیب در آورده وصورت وپیشانی خود را که در آن عرق نشسته بود پاك نمود و با دست چشمهای خود را که قدری قرمز شده بود مالید و با یك حالت مضطرب واستغاثه‌کنان اظهار داشت که سرکار رئیس من ازشهرت کار واخلاق شما خیلی تعریف شنیده‌ام ومیدانم که‌شما کشفیات بزرگ مینمائید آقاسید احمدجواهری که‌دزدها بخانه‌او رفته‌بودند وشما آنهارا پیدا کرده‌اید از منسوبان من‌است. او شمه‌ای‌از لیاقت‌شما برای ما حکایت کرده وسفارش نموده است که بشما متوسل بشوم . من نیز استخاره نموده وخوب آمده و با یك آیه تصادف کرده‌ام که شمارا یکنفر مسلمان با اعتقاد معرفی مینماید من هم توکل بخدا کرده بجوانمردی شما پناه آورده‌ام . من باین قبیل صحبت‌ها که به بازاری معروف شده است خوب آشنا بودم در ظاهر گوش کرده‌ودر باطن بآن‌اهمیتی نمیدادم. خوب‌میدانستم که تعریف و تعارف در ظاهر مستلزم ناسزا وبدگوئی در خفا میباشد . بدون اینکه مقدمه او را قطع نمایم یك دوسیه بزرگی برداشته اوراق آنرا قدری‌ورق زده ویك‌مداد بزرگ قرمز با یك صفحه کاغذ سفید در مقابل نهاده و مانند یکنفر کار آگاه اروپائی باو گفتم که اصل مطلب خود را بیان نمائید . آن‌شخص‌پس از اینکه نگاهی بدر اطاق افکند و تأکید کرد که باید این مسئله مخفی

مانده وبگوش کارمندان نرسد تا آبروی وی نزد همکارانش در بازار محفوظ باشد گرفتاری خود را باین ترتیب عنوان نمود گفت که من خانه‌ای دارم نزدیك تکیه شیشه گرها که در اواسط بازار است و همسایه‌های من تمام از مردمان کاسب ومسلمان میباشند شغلم تجارت و دکانم نزدیك چهار سوق است . عیال من چهار سال‌است که فوت کرده و دوسال پیش‌تجدید فراش نموده وبا یك دختری از خانواده محترمی ازدواج کرده‌ام . از زن اولی یك پسر کوچکی برای‌من‌مانده‌است و از این زن‌دومی شش ماه قبل‌خداوند دختری بمن عطا کرده است. آقای رئیس‌بچه خیلی‌شیرین و با نمکی‌است. رفقا بشوخی میگویند که درست عکس خودت میباشد در هرحال کار من الحمدالله بدنیست‌و خدارا شکر که تاحدی در بازار مقروض نیستم قناعت راپیشه خود قرار داده و از بخت خویش شکایتی ندارم . اما چشم حسود کور شود که این سعادت را برای من زیاد دیده دائمادر صدداذیب‌وآزار من هستند . همه جا پشت سر من حرف مفت زده و سعی میکنند که بمن خسارتی وارد سازند ولی هنوز نتوانسته‌اند که بمقصود نایل شوند. من عجله داشتم که او اصل مطلب را بگوید ومیخواستم که باین‌صحبت‌های بی سرو بی‌ته خاتمه دهم اما چون ملتفت شدم که با یك آدم ساده‌ای سروکار دارم حرف او را قطع نکرده همینطور گوش میدادم . مثل اینکه حاجی آقا متوجه به بی‌صبری من شد دیگر دنباله تاریخ خانوادگی ووضعیت تجارتی بازار خود را ول کرده به عمده مطلب پرداخت گفت جناب آقای رئیس دست من بدامن شما یك فکری بحال من بنمائید، یك ماه است که خانه من از طرف اجنه سنگباران میشود و جنی شده است . من از شنیدن این حرف اول‌تصور کردم که خود حاجی آقا جنی شده وگرفتاریهای روزگار باعث‌اختلال حواس او شده است‌یا اینکه‌در مضیقه مالی وخطر ورشکستگی افتاده سر بکوچه‌ها نهاده است . قدری به چشمهای اونگریستم دیدم آثار جنون نمایان نیست و حاجی‌آقا با منطق و دلیل صحبت میکنند . پرسیدم حاجی‌آقا مقصود شما از جن چیست وسنگ باران خانه شما با طایفه از ما بهتران چه مناسبت دارد .

حاجی را فراموش کردم . فکری بخاطرم خطور کرد که مبادا مقدمات ارتکاب یك جنایتی فراهم شده باشد و اگر زودتر اقدام نشود درحقیقت ممکن است که زن یا بچه‌اش تلف شوند وفدای یك دسیسه خصوصی گردند با وجود اینکه خیلی میل داشتم که بمجلس مهمانی رفته واستراحت نموده وبا رفقا صحبت کنم از این خیال منصرف شدم پس ازاندك تأملی بحاجی گفتم بسیار خوب برخیز بخانه برویم .

حاجی مجدداً زبان بدعا وثنا گشود وحکایت اجنه راتکرارمیکرد ولی من فکر میکردم که چگونه این معما را از روی اصول پلیس جزائی حل نمایم. در ایران اعتقاد بجن وپری چیز تازه‌ای نیست حتی اشخاص جدی وعالم هم بوجود آن معترف هستند و بیشتر اثبات آن را بوسیله آیات قرآنی مینمایند که درچندین سوره بآن اشاره شده است . حتی چندین نفر از علمای بزرگ شهادت برؤیت آن داده‌اند . منجمله بخاطرم هست در یکی ازکتابهای مصیبت باین موضوع تصادف کرده‌ام. این کتاب متعلق به‌ملا آقای دربندی است که یکی از آخوندهای با نفوذ قفقازیه بوده است. وقتیکه شهر دربند مسقط‌الراس او در تحت تسلط روسها افتاده واز ظلم و ستم روسها نسبت به همشهریهای خود بستوه آمده و در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه بایران پناهنده گردید. علمای‌شیعه نسبت‌باو احترام‌خاصی قائل هستند اغلب احادیثی که امروز هم ذاکرین و وعاظ در منبر ذکر میکنند مستند باو بوده واز کتاب او اتخاذسندمینمایند. است . این‌شخص اعتقاد کامل برؤیا داشته ووجود بعضی از امام زاده‌ها را در ایران از روی خواب خود ثابت نموده است. این شخص بزرگوار درکتاب‌خود مینویسد که روز عاشورا بود و من ازمصیبت صحرای کربلاسخت افسرده وغمگین بودم بی اختیار از خانه بیرون آمده سربه بیابان نهادم. از دروازه قزوین خارج شده ودیوانه‌وار قدم میزدم ناگهان صدای ضجه و ناله بگوشم رسید که تا آنوقت نظیر آن را نشنیده بودم‌متحیرشدم که این‌صدااز کجاست واین ناله‌های دلخراش متعلق بکیست. بهرطرف نگریستم احدی رامشاهده نکردم . متحیر ومات گردیده و دربحر اندیشه غوطه‌میخوردم یك‌دفعه زیر

پای خود سوراخ کوچکی را ملاحظه کردم آنوقت متوجه شدم که این ناله‌ها از زیر زمین است من خم شده چشمهای خود را بآن سوراخ نهاده وبساط غریبی مشاهده کردم. محلی دیدم که وسعت آن ده برابر میدان مشق بود. در این محل عده زیادی از ما بهتران بعزاداری خامس آل عبا مشغول بودند و نوحه سرائی میکردند و اشعاری میخواندند . ولی من درست بخاطرم نیست که اجنه اشعار خود را بزبان ترکی میگفتند یا بفارسی زیرا که هنوز در ملیت آنها من تردید دارم . من همینطور که در بازار بطرف منزل حاجی آقا میرفتم بر سبیل صمیمیت از او پرسیدم اگر شما بوجود جن معتقد هستید و دعا گرفته وقرآن در اطاق قرار داده‌اید دیگر چه واهمه دارید . قطعا جن بخانه شما پا نخواهد گذارد معروف است که جن بگریزد از آنجا که قرآن خوانند . جواب داد که درست است ولی من میترسم که جن‌های خانه من مسلمان نبوده و از آن کافرهای بیدین باشند که اساسا با شیعیان دشمن بوده و همه جور صدمه بآنها میرسانند . من می‌ترسم که مبادا عیالم آب داغ توی حیاط ریخته ویکی از آنهارا سوزانیده باشدوحالا هم آنها درعوض درصددانتقام بر آمده‌اند.من به حرفهای حاجی آقا گوش داده ولی دیگر مباحثه نمیکردم . میدانستم که او بحرف من قانع نخواهدشد واعتقادات مذهبی او خیلی از من قوی تر است ولی نزد خود فکر میکرده‌ام که این جن نه شیعه است ونه سنی بلکه از آن آدمی‌زادهای بی‌ایمان است که برای انجام نقشه جنایت کارانه‌ای این مقدمات را فراهم ساخته است. وقتی‌ما بدرخانه‌حاجی آقارسیدیم تقریبا دوساعت از شب میگذشت در راه همه‌جا تاریك و ظلمانی بود فقط درجلوی بعضی از دکاکین چراغ موشی میسوخت وروشنائی ضعیف میداد. بندرت عابری که‌در همان حدود منزل داشت میگذشت ولی سگهای گرسنه‌ودرنده دسته بدسته درهر گوشه ایستاده یا خوابیده بودندمن‌اگر تنها بودم حتما بمن حمله‌ور میشدند ولی مثل این بود که با حاجی آقا که کرارا شبها از آنجا عبور میکرده‌است سابقه داشته و آشنا بودند لذا بمامتعرض نشدند. حاجی آقا در طول راه پیوسته سوانح زندگانی خود را حکایت میکرد و

بکلی مرا خسته کرده بود بخانه که رسیدیم حاجی آقادق‌الباب کرد و پیر
مردی که بزحمت پاهای خودش‌را روی زمین میکشید در راباز نمود. حاجی
بسم‌اله بلندی گفت و فریاد زد کسی بیرون نباشد و با احتیاط تمام مراوارد
نمود خانه حاجی با خانه‌های کلیمی‌ها در محله عودلاجان چندان فرقی
نداشت فقط قدری وسیع‌تر بود ودرختهای چنار بزرگ داشت. اطاقهاتمام
بطرز قدیم پنج دری و سه دری در اطراف حیاط بودند . وسط خانه حوض
بزرگی بود که چند عدد مرغابی در کنار آن نیم خفته‌ایستاده
بودند و همینکه ما وارد شدیم آنها صداهای بلند و طولانی
نمودند. چند عدد مرغ و خروس هم روی شاخه‌های درخت ها
خوابیده بودند . حیاط تاریک بود ودر بعضی از اطاق ها هم چراغ ضعیفی
میسوخت . من از حاجی تقاضا کردم که یك فانوس بزرگی روشن کنند تا
من بتوانم از وضعیت خانه مستحضر شوم . پس از آوردن فانوس من دور
حیاط گردش کرده وازوضعیت اطاقها مطلع گردیدم . از حاجی آقا سؤال
کرده او هم شرح وتوضیحاتی میداد . اطاق دم در خیلی کوچك ومحقربود
ودر آن همان‌مردپیری که در رابرای‌ما گشود منزل داشت . درقسمت‌جنوبی
حیاط اطاق حاجی آقا ومنزل شخصی خودش درقسمت شرقی یك اطاق
نسبتاً بزرگی بود که زن پیری در آن نشسته و با چادر نماز خود راخوب
پوشانده بود بطوریکه از دورمن تصور کردم که رختخواب است که درچادر
شب پیچیده باشند حاجی آقا اظهار داشت که این‌خانم عمه من است که
شوهرش فوت کرده ومن برای سله رحم از او نگهداری میکنم او کمتر
از اطاق خودش بیرون میاید وبکوچه نمیرود فقط ماهی یك دفعه بحمام
گذر رفته و زود مراجعت میکند . من از دونفر ازساکنین خانه بکلی
خاطر جمع شدم که سنگ پرانی برای خاطر آنها نیست و این موضوع
رانیز یقین حاصل کردم که این عمل از بیرون وبا همدستی وشرکت یکی
از اهل خانه میباشد . درایران کراراً قضیه سنگ‌پرانی بخانه ها پیش آمده
وعاقبت بکشف‌یك دسیسه عاشقانه شده است . بسااتفاق‌افتاده که جوانهای
محله دختری را در نظر گرفته باین وسیله درمقام تعقیب او بر آمده‌اند

یا اینکه یکی از همسایگان برای اذیت یا انتقام شخصی باین کار مبادرت کرده است . من خودم در سال گذشته بیك چنین موضوعی تصادف کرده بودم. در آنوقت همسایه ها نزد من بشکایت آمدند که شخصی هر شب بخانه‌های آنها سنگ پرتاب میکند ومعلوم نیست که مقصود او چیست . خودهمسایه ها کشیك کشیده ولی موفق نشده بودند که هویت این شخص را تعین کنند ناچار آنها بمن ملتجی شده والتماس میکردند که آنها را از شر این مرد خلاص کنم. من بکمیسر محل سفارش کردم یکنفر آژان مخصوص برای این کار درحوالی آنجا قرار دهد ولی نتیجه‌ای حاصل نکردید سنگ پرانی بقوت خود باقی بود تا یك روز صبح زود من از درخانه یکی از همسایگان عبور میکردم دو پسر بچه را دیدم که سنگهای کوچه راجمع کرده در گوشه‌ای انبار میکردند بشوخی از آنها پرسیدم که این سنگها را از کجا خریدی میخواهی چه بکنی پسر کوچك ترسید و روبفرار نهاد آن بچه بزرگتر که قدری جسورهم بود گفت بمن مربوط نیست این سنگها را آن بچه برای پدرش جمع مینماید چون شبها وقتیکه مست میکند آنها را بخانه همسایه ها میاندازد . من پدر آن پسر را میشناختم مردمسنی بود و دربعضی از مدارس درس ریاضی میداد و در ظاهر خیلی آراسته ومودب وبهیچوجه تصور چنین کارزشتی را ازطرف او نمیکردم در آنجا حرفی نزده راه خود را ادامه دادم ولی از آن شب ببعد آن خانه را درتحت نظر قرار داده قضیه همانطور بود که پسر بچه گفته بود جناب مهندس هرشب چند گیلاس عرق میآشامید ومست میکرد سپس برای تفریح توی حیاط آمده بخانه‌های همسایگان سنگ پرتاب مینمود و اساسا مقصودی هم نداشت فقط باین مرض گرفتار شده بود و خودش هم خجل شده ولی چاره‌ای نداشت من پس از اینکه قدری او را ملامت وشماتت نمودم بگریه افتاد بطوریکه من برقت آمدم باو قول دادم که قضیه را فاش نکنم ولی از برادر و عیالش التزام گرفتم که هر وقت شبها مست نموده و خواست سنگ بیاندازد او را در یك اطاقی تاصبح حبس نمائید در حقیقت هم کار بهمینجا خاتمه یافت دیگر سنگ پرانی بخانه همسایگان تمام شد . درقضیه خانه حاجی آقا هم من همینطور بهزخرفات

او گوش میدادم در باطن متوجه بودم که این سنگ انداز یکنفر و یکی هم در خود این خانه همدست دارد. بهمین جهت بود که بمحض ورود بخانه مشغول تفحص حال ساکنین آنجا شده و محل اطاق های آنها را یکایک از نظر میگذرانیدم.
بغیر از نوکر پیرمرد و عمه خانم دو نفر دیگر هم در آن خانه بودند یکی عیال خود حاجی آقا بود و دیگری دایه جوانی که مدت شش ماه میشد بآنجا وارد شده و بچه را شیر میداد زیرا که مادرش سخت ضعیف و رنجور شده و طبیب قدغن کرده بود که دایه استخدام کنند. من بگوشه اطاق حاجی نگاه کردم یك خانم رنگ پریده ولاغری را دیدم که خیلی مضطرب بوده و باطراف نگاه میکند. از صحبت های حاجی ملتفت شدم که این خانم باید عیال او باشد. سن او بنظر من نمی بایستی از هیجده یا بیست تجاوز کرده باشد. حاجی آقا خودش قطعا خیلی بیشتر از شصت سال داشت. بدبختانه مطابق آداب و سنن مملکتی یك چنین بیچاره اسیر یك هیولائی مانند حاجی آقا شده بود. از قراریکه حاجی آقا میگفت اجنه سنگ ها را بطرف این مخدره پرتاب مینمایند واثر سنگ ها در دیوار دیده میشد وچندین سنگ هم نزدیك بوده است که باو اصابت نموده باشد. پس این خانم هم بنظر من درمظان تهمت نبوده وتنها کسیکه مورد سوء ظن من میشد همان دایه خانم میگردید. این باجی چهره سرخ و بزرگی داشت ومثل سایرین در پوشانیدن سر و صورت عجله ای هم نداشت وخیلی بلند وجسورانه حرف میزد مخصوصا پس از ورود من بخانه همراه من راه افتاده وتوضیحات میداد و بدون اینکه من از او سؤالی کنم خودش محل افتادن سنگها را نشان میداد و عقیده وحدسیات خود را برای من میگفت. من درظاهر چنین وانمود کرده بودم که بسخنان او گوش میدهم ولی درباطن بیشتر باوسوء ظن میبردم.
پس از اینکه ازوضعیت خانه و ساکنین آن مطلع شدم حاجی آقا را بگوشه ای کشیده آهسته باو گفتم که من شخصی را که بخانه شما سنگ میانداخت پیدا کرده ام. آژانی که در دور خانه مواظب بوده است بکلانتری هم اطلاع داده بود ومن ازکارشما قبلا مسبوق بودم ولی میخواستم که خودم نیز تحقیقاتی کرده باشم. حاجی آقا ازشنیدن اینحرف مات ومتحیر شد و

بنای التماس راگذارد که بفرمائید اینشخص کیست وچه غرضی بامن دارد
گفتم این شخص یك جوانی است که در همین اطراف منزل دکان دارد .
حاجی اظهار داشت که پس چرا تادیر نشده دستور نمیدهید او را دستگیر
وحبس نمایند. جواب دادم که دراین خانه هم یکنفربا اوهمدست است باید
صبر کنید تامن تحقیقات خودرا تمام کنم .

درمدتیکه من باحاجی آقا درگوشه‌حیاط صحبت میکردم متوجه‌بودم
که دایه آقا سعی میکند که ازحرف‌های ماچیزی استنباط نماید. من بحاجی
گفتم دیگر شما مطمئن باشید و باکسی در این باب صحبت نکنید تا من
بزودی اسباب راحتی خیال شما را فراهم سازم و بااو خداحافظی کرده از
خانه بیرون آمدم . مدت دوهفته ازملاقات حاجی آقا میگذشت ومن یقین
داشتم که ازصحبت من با حاجی آنشب دایه یك چیزی استنباط کرده حالا
تاچند روزی‌ازسنگ پرانی خودداری نموده وآن‌ها را راحت‌خواهد گذارد
تایکروز طرف عصر که در توی سرسرای ساختمان با یکی از ارباب رجوع
حرف میزدم ازپشت سرشنیدم که یکی داد زده و فریاد میکشید که‌آقـای
رئیس دیشب نزدیك بود که عیال مرا تلف کنند. خوشبختانه سنگ بکوزه
آب خوردو آنرا خردکرد والحمدالله بزنم آسیبی نرسید ولی تمام اطاق
خیس آب شد قطرات عرق ازپیشانی حاجی میریخت و پشت سر هم حرف
زده مهلت نمیداد که من ازاو یك سؤالی بنمایم .

من البته میتوانستم که دایه‌آقا را همان شب اول توقیف نمایم ولـی
همدست او فرار میکرد ومن هنوز نمیدانستم که شریك او کیست وبرای‌چه
این نقشه رانزد خود طرح کرده‌اند. من میخواستم بسر فرصت بهویت آن
شخص پی ببرم ولی در مقابل اضطراب حاجی ایندفعه نیز چاره نداشتم که
باردیگر بخانه اوبروم . مانند دفعهٔ اول قدم‌زنان و صحبت کنان آن کوچه
های کثیف‌ومتعفن را پیموده تابخانه رسیدیم. بازهم‌اول کسیکه مبادرت بـه
سخن درازی کرده وموضوع سنگ‌پرانی را با شرح وبسط بیان میکرد دایه
خانم بود. مخصوصا اینجمله‌راچندین‌بارتکرار کرد که‌من دیگرنمیتوانم در
اینخانه بمانم میترسم خدای نکرده که یکی ازاین سنگها بسربچه یا بسر

خانم اصابت کرده و آن‌ها را تلف نماید. اینخانه دیگر قابل زندگانی نیست من از اینجا میروم . باید برای خودشان و بچه یك فکری بنمایند. من از حرفهای دایه آقا سخت بوحشت افتادم و حدس زدم که مقصود آنها کشتن عیال حاجی آقا میباشد. آن بیچاره در گوشه اطاق خزیده ازشدت ترس یك کلمه حرف نمیزد.

من بدایه آقا گفتم خواهش میکنم شما چند روزی صبر کرده دراینجا بمانید. من خودم امشب وفردا درهمین نزدیکی کشیك خواهم داد و مواظب شما هستم اگر یك اتفاقی افتاد بمن اطلاع بدهید ویك سوت پلیس باو دادم و گفتم درموقع احتیاج اینسوت رابزنید من خودم راخواهم رسانید. اززیر چشم می دیدم که دایه آقا از حرفهای من خوشحال شده و صورتش سرخ گردید و با تبسم اظهار داشت که برای خاطر شما من چند روز دیگر در اینجا خواهم ماند ولی من نمی‌توانم که این وضعیت راتحمل کنم باید برای خودشان یك فکر دیگری بنمایند. من حاجی آقارا باخودم ازخانه بیرون آوردم. چند قدمی که دور شدیم باو گفتم این دوسه شب شما ازپهلوی عیالتان دور نشوید. شب را هم وقتیکه میخوابید در را محکم از تو ببندید و این حرف مرا هم بکسی نگوئید سنگ اندازها ازما بهتران نیستند وبطور یقین ازمابدتران میباشند و بحرف من اطمینان کامل داشته باشید حاجی ازشنیدن سخنان من قدری بفکر فرو رفت و گفت سرکار رئیس من اخیراً بعضی حرکات مشاهده کرده‌ام که گمان میکنم حدس شما صحیح است همانطوریکه فرمودید همین کار راخواهم کرد . من او را بخانه برگردانیده خودم باداره آمدم . پس از اینکه قدری فکر کردم نقشه خودرا باینطریق بموقع اجرا گذاردم .

من در همان اوایل تشکیلات نظمیه بتوسط سوئدی‌ها بدستور موسیو برگدال رئیس تامینات چند نفر مفتش بغیراز مامورین رسمی در خارج استخدام کرده ودر موقع لزوم آنها را بماموریت های مختلف میفرستادیم . این اشخاص راغیر ازمن ورئیس ویکی دو نفر از رؤسای شعب کس دیگری نمیشناختند وآن‌ها هیچوقت باداره نمی آمدند ما برای آن‌ها یك خانه کوچکی در خیابان خیام امروز پشت کوچه مشارالملك که حالا مبدل به ساختمان‌های دیگری شده‌است اجاره کرده بودیم . دراین‌خانه همیشه یك

یا دو نفر از آنها شب و روز کشیک داده و حاضر بخدمت بودند. من غالبا با آنها سرزده و برای انجام کارهای اداری بآنها دستور میدادم ولی بیشتر ماموریت آن‌ها جنبه سیاسی داشت. آنها بیشتر بخانهٔ وزرای معزول و عمال بزرگ سفارت‌خانه‌ها رفت و آمد میکردند در آنزمان هروقت که کابینه عوض میشد وزرای معزول درخانه‌های خود را باز کرده یکعده مفت‌خور و حاجی ورشکسته و آخوند و روضه خوان ها را دعوت کرده و بر ضد دولت فعلی تحریکات میکردند. ما برای کسب اخبار و اطلاع از عملیات آنها از این مامورین که در ظاهر کسی از وضعیت آن‌ها اطلاع نداشت باین خانه‌ها میفرستادیم. بین اینعده سه نفر زن هم بود یکی از آن‌ها کلیمی بود که بالباس و قیافه یکنفر گدا در کوچه یا درخانه نشسته ووظیفه خودرا بامهارت مخصوص انجام میداد. اسم این زن سارا بود وشگردکار او این بود که یك سینی کوچکی پراز مهر و تسبیح و کیسه‌های تربت وچند دستمال شامی درمقابل خود می‌نهادو با گریه وزاری عابرین رادعوت بخرید این اشیاء مقدس میکرد. برای خود یـك حکایت سوزناکی هم اختراع کرده برای جمعیکه بحرفهای او گـوش میـدادند نقل می کرد.

سر گذشت او این بود که با شوهر مقدس خود بعتبات مشرف شـده درمراجعت درحوالی خانقین دزدهای عرب بقافله آن ها تاخته شوهر او را مقتول واموال اورا بغارت برده بودند. حال برای آمرزش دینی و آخـرت این پیشه‌را بعهده گرفته و بافروش مهر وتسبیح واشیائی که خودش درضریح مقدس بتبرك رسانیده است وجهی تهیه نموده ازطفل یتیم خود نگهداری میکند. این طفل هم همیشه درکنار او در کوچه نشسته بود. سارا بااین حیله همیشه خودرا بخانه‌های بعضی رجال وعلماء رسانیده و برای ما اطلاعـات مفیدی تحصیل میکرد من نعمت کلیمی را عقب سارا فرستادم که درآنروز درخانه پشت کوچه مشارالملك حاضرشود اوهم بلاتأخیر آمد. تمام وقایع‌را برای او گفتم زیرا که اطمینان کامل باوداشتم و میدانستم که وی از سایرین خیلی بهتر دستور مرا بموقع اجرامیگذارد باو سپردم که دویاسه روزبساط

خودرا در کوچه خانه حاجی آقا پنهان کرده ومواظب باشدچه اشخاصی از آن‌خانه بیرون آمده و یاچه کسی بآنجا میآید .

سارا همین‌کار را کرد و دو روز بعد خبرداد و گفت بغیراز یکنفرپیر مرد ودایه خانم که همانطور بابچه‌ای که‌دربغل داشت کس دیگر از آن‌خانه خارج نشده است . دایه خانم بیش از نیمساعت بیرون نبوده و بخانه برگشته است نوکر پیر هم همیشه یك سبد کوچك در دست داشته که نان و سایر لوازم خانه را تهیه میکرده است و خود حاجی آقا هم هر روز صبح از خانه بیرون آمده و اول شب مراجعت کرده است و هر دو روزیکدفعه‌یك شاهی هم به‌او صدقه‌داده است من بساراسپردم که زاغ سیاه دایه خانم را چوب زده و ببیند که در کدام دکان توقف کرده و باچه کسی صحبت میکند . روز دیگر سارا آمد و گفت‌من از دور عقب دایه رفتم‌فقط او دردو دکان ایستاد وظاهرا یك چیزی خرید و هر دو دکان که یکی بقالی و دیگری عطاری است همسایه و بهم نزدیك هستند ولی در آنجا زیاد توقف نکرد زود بخانه‌برگشت. از ساراپرسیدم که از این دو نفر کدام یکی جوان تر وقوی تر است سارا جواب داد که بقال جوان تنومندی است ولی عطار مرد پیر لاغری میباشد . بساراسپردم که فردا یکی از آن دستمالهای شامی را هرطور که هست باید بآن‌جوان بقال فروخته یا در مقابل جنس دکان بااو مبادله کنی.سارا خندید و گفت این‌کار خیلی مشکل بنظر میرسد ولی سعی خواهم کرد که‌آن را بطریقی باین مبادله راضی سازم همان روز عصر بوسیله نعمت بمن اطلاع داد که این معامله بسهولت انجام یافت‌و بقال با خوشحالی تمام یك‌عدد دستمال شامی نقداً از او خریداری کرده‌است . به نعمت سپردم که به سارابگوید دیگر لازم نیست که در آن کوچه بماند مأموریت او انجام یافته و از او تشکر کند . من خوب میدانستم که اگر این بقال با دایه خانم ارتباطی داشته باشد دستمال را حتما برای او خریده است و بوی خواهد داد . دستمالی را که‌من بسارا سپرده بودم باو بفروشد دستمالی بود بزرگ برنگ خاکستری که خالهای سفید داشت و از آن دستمالهائی بود که

معمولا از عتبات سوقات میآوردند معمولا در آن زمان که حجاب وجود داشت زنها سر و گردن خود را با آن می پوشانیدند و بی لطافت هم نبود . دو روز فاصله داده روز سوم قدری از معمول دیرتر بمنزل حاجی آقا رفتم . مخصوصا این موقع را انتخاب کردم که حاجی آقا در منزل نباشد در عوض او دایه خانم از من استقبال کرد . من باملاطفت وگرمی بنای صحبت را با او گذاردم از او احوال پرسی کرده وکم کم شروع بشوخی ومطایبه شد باو گفتم که حیف است یك خانمی مانند او در خانه سایرین خدمت کند وبرای خود منزل وسازمانی نداشته باشد دایه خانم بسرو صورت می‌نگریست وملتفت شدم که از من بدش نیامده ومورد توجه او واقع شده‌ام بتدریج رشته صحبت به جای باریك کشید کم کم گوشه چادر نماز بالارفت لب وغبغب دایه خانم نمایان شد. روهم رفته بدلقمه‌ای هم نبود . از مقدار حقوق و وضع زندگانی او سئوال کردم معلوم شد که از خدمت خود خیلی ناراضی است و از خانمش سخت متنفر است و او را اساسا جزو آدم حساب نمیکنند . من با دقت بحرفهای او گوش میدادم وهردقیقه . اطمینان او نسبت بمن زیاد میشد تا اینکه چادر خود را قدری پائین تر آورد ومن مشاهده کردم که روسری سارا روی سروشانه‌اش افتاده و با این زینت جدید بر حسن وزیبائی خود افزوده است . پس از اینکه دستمال را دیدم باطنا مسرور شده بعنوان اینکه بعد خواهم آمد ازآنجا بیرون آمدم . از دم دکان بقالی گذشتم همان شخصی را که سارا توصیف کرده بود ملاحظه کردم که چپقی در دست داشت و بامشتریها صحبت میکرد از زیرچشم باو نگاه کردم بنظرم رسید که این شخص‌را قبلادیده‌ام مثل این بود که‌او هم متوجه من شد و مراشناخت زیرا که با عجله سرخود را از طرف من برگردانید .

من ازآنجا دور شدم تا بیك دکان دوا فروشی رسیده و از آنجا با تلفون دو نفر از مامورین تامینات را احضار کردم که درهمان نقطه خود را بمن برسانند . بیش از نیم ساعت طول نکشید که آنها آمدند . بآنها

دستور دادم که پشت سرمن قدری مسافت گرفته واز دور مواظب من باشند وخودم آهسته بطرف دکان بقالی روانه شدم . چون بقال تنها بودومشتری ها رفته بودند باو گفتم که دکان را بیکی از رفقایش سپرده با من باداره تامینات بیاید وعلامت پلیس تامینات راباونشان دادم. از شنیدن این حرف مضطرب شدولی زود خون سردی خود راحفظ کرده و با بی اعتنائی جواب داد که فعلا کسی دم دکان نیست ونمیتواند آنجا را بی صاحب بگذارد ولی بعدازظهر حاضر است که هرجاکه لازم باشد خود را معرفی کند . من با خشونت باو گفتم برخیزو بیاوبیش از این معطل نکن . قدری بـه هیکل من نگاه کرد جواب داد اگـر نیایم چه میتوانی بکنی مـن بر گشتم وبه نعمت‌الله و صادق ترك که دور ایستاده بودند اشاره کـردم وقتیکه آنها رسیدند گفتم این مرد را بـا خودتان به تامینات ببرید . او هم چون دید که ما سه نفر هستیم از جا بلند شد و در معیت ما بنظمیه آمـد وپیوسته در راه غرغر کرده و اعتراض مینمود و میگفت که اوتقصیری نکرده که ما او را از کسب وزندگی باز داشته‌ایم و می‌پرسید که آخر تقصیرمن‌چیست وچه گناهی را مرتکب شده‌ام . درجواب گفتم در اداره‌بتو خواهم گفت که برایچه تورا توقیف کرده‌ایم همینکه باداره رسیدیم مـن‌اورامانندسایـر متهمین باطاق کشیك نفرستادم بلکه مستقیما دستور دادم که او را بمحبس ببرند . مدیر محبس یکی از صاحب منصبانی بود که در مدرسه پلیس در اسلامبول تعلیم یافته ولی خودش غالبا در محبس نبود و در قسمت هـای دیگر نظمیه‌کار میکرد . معاون او شخصی بود که سالیان دراز ریاست‌انبار دولتی را داشته و تجربه زیادی درکار خود پیدا کـرده بود بهمین جهت سوئدیها او را تغییر نداده و در خدمت سابق گماشته بودند . اسم این شخص محمدرضا خان بود هیکل بزرگ وپرمهابتی داشت . تمـام دزدان از او واهمه داشتند و او هم از سابقه آنها بخوبی با اطلاع‌بود و هروقت که یك سرقتی واقع میشد و مامورین تـامینات چگونگی آن را بـرای او شرح میدادند فوراً میگفت که این کار باید ازطرف کـدام یك ازسارقین انجام یـافته باشد واغلب اوقات‌حدس او موافق حقیقت میگردید .این مرد

خواندن ونوشتن را نمیدانست فقط حافظهٔ قوی داشت وجزئیات وقایع را بخاطر سپرده وغالبا روی سکوی دالان محبس نشسته یك استکان قنداغ و زنجبیل میخورد. من با بقال اول وهله نزد محمد رضا خان رفتم تاچشمش باو افتاد فریاد زد عجب این پدرسگ حسین خودمان است . سه ماه بیشتر نیست که از محبس مرخص شده ای مادر قحبه دوباره چه کرده‌ای که توقیف‌شده‌ای. حسین که جای قرار نداشت سررا بزیر افکنده میگفت بخدا من کاری نکرده‌ام این آقایان مرا بی جهت از در دکان باینجا آورده‌اند من چند ماه است که با یکنفر شریك شده ودکان بقالی باز کرده‌ام .

من از او پرسیدم که آیا دایه خانم منزل حاجی آقا را میشناسد. گفت بلی آنها درهمسایگی ما هستند . دایه خانم گاهگاهی بدکان ما آمده بعضی لوازمات را ازمن میخرد ولی خصوصیتی با او ندارم. ازدستمال شامی سئوال کردم بکلی حاشا نمود . محمدرضا خان اظهار داشت که سرکار رئیس استنطاق حسین را بمن واگذار نمائید ما باهم خیلی سابقه داریم شما خودتان را خسته ننموده تشریف ببرید . من میدانم که این قبیل پست فطرتان را چگونه استنطاق کنم من همین کار را نموده از محبس بیرون آمدم در نظر داشتم که اول سارارا احضار کرده با حسین مواجه دهم وبعد دایه خانم را توقیف نمایم ولی یکساعت بیشتر طول نکشید که محمدرضا خان پیغام داد حسین خودش تمام قضیه را اعتراف کرده است تشریف بیاورید تا برای شما حکایت کند. وضعیت بهمان حالی بود که پیش دیده بودم بجز اینکه حسین با پیراهن پاره و صورت و دندانهای خون آلود در یك گوشه‌ای خزیده بود وناله میکرد .

محمدرضا خان یك لگدی باو زد وفحش رکیکی باو داد گفت برخیز حالا خودت حقیقت را برای رئیس حکایت بنما . حسین که از ترس مشت ولگد محمدرضا خان بخود میلرزید با یك صدای ضعیف که هیچ شباهت باصدای در دکان او نداشت گفت آقای رئیس بخدا تقصیر من نیست این دایه خانم مرا اغوا نموده وگول زده و او بمن یاد داد که توچند تاسنگ بخانه حاجی آقا بیانداز باقی کارها به عهده خود من باشد . من خودم

با یك سنگ خانم را تلف خواهم کرد . حاجی آقا بـا من بی میل نیست وبا چشم خریداری بمن نگاه میکند و برای خاطر بچه هم کـه شده است پس از تلف شدن خانم مرا عقدخواهد کرد . آنوقت من وتو باهم خواهیم بود . محمدرضا خان باو گفت ای پدرسوخته این کار اول تو نیست تـو تا بحال چندین کلفت مردمان محترم را گول زده‌ای و اسباب خـانه آنها را دزدیده‌ای دفعه آخر هم برای سرقت در اینجا توقیف بـوده‌ای تو آدمـی نیستی که یك زنی بتواند تورا فریب دهد . تمام این دوز کلك را خـودت چیده‌ای و دایه را باین کار وادار کرده‌ای ، ایـن دفعه نمیگذارم همینطور مفت خلاص شده بروی یك بدبخت دیگر را گرفتار کنی . حرفهای محمد رضا خان مقرون بحقیقت بود و از او تشکـر نموده وسپردم کـه حسین را خوب محافظت نموده تا من شریك او را هم دستگیرسازم . از آنجا یکسر ببازار رفتم حاجی در حجره نبود یکساعتی توقف کردم تا مـراجعت کرد. باو گفتم که جن خانه شما را دستگیر نموده‌ام حالا آمده‌ام که باهم برویم بمنزل شریك‌او را توقیف نموده وشما را از این بابت کامـلا آسوده خاطر سازم . حاجی باور نمیکرد ومیگفت شما مزاح میکنید او را خاطر جمع ساختم که در حقیقت آن کسی را که از بیرون سنگ‌میانداخت توقیف‌نموده و در محبس است حالا باید دایه خـانم را که همدست او بـوده بـاداره تـامینات برده و با حسین مواجه دهم .

حاجی آقا متوحش بوده وبحرفهای من گوش میداد و در بین راه‌من چگونگی قضیه را برای او حکایت کـردم . حاجی از شنیدن این تـوطئه بخودمیلرزید ومیگفت سر کار رئیس شمازندگانی عیال مرا نجات‌داده‌اید اگر قدری تاخیر کرده نزد شما نیامـده بـوم زن وبچه ام تـا کنون تلف شده وبعد نوبه خودم نیز میرسید. قطعا پس از کشتن عیالم این حرامزاده ها خود مرا نیزتلف میکردند . همینکه بدر خـانه رسیدیم حاجی چنان در را محکم کوبید که تمام همسایگان هم آگاه شدند واز پنجره اطاقها بما نگاه میکردند. در حیاطرا آن نوکر پیر گشود وبچه را در بغل‌داشت حـاجی پرسید دایه کجاست . نوکر گفت دایه یك ساعت پیش بیرون رفت

وبعد بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت این بچه را تو نگهدار من یک کار واجبی دارم در اطاق بغچه خود را برداشت ورفت دیگر بر نگشته است. من باطاقش رفتم دیدم تمام اسباب خود را جمع کرده وبرده است واین بچه بدون شیر مانده گریه میکند. معلوم شد که دایه بعادت همیشه بدکان بقالی رفته در آنجا تفصیل دستگیری حسین را بوی گفته‌اند وقطعا نشانی مرا هم بوی داده‌اند دایه ملتفت قضیه شده بدون معطلی بخانه آمده واسبابهای خود را برداشته و فرار کرده است. حاجی ازمحل و خانه دایه اطلاعی نداشت و او را یکی از دلالهای بازار بجهت بچه پیدا کرده بودند آن شخص هم در آنوقت در مسافرت بوده در تهران نبود. ما برای پیدا کردن دایه اهتمام نمودیم ولی موفق نشدیم عاقبت دوسیه تا تمام‌را بعدلیه احاله دادیم. در آنجا پس از مدتی معطلی حسین را بقید کفیل مستخلص نمودند.

مجموعه سکه‌های قدیمی

یکی از کشفیاتی که خیلی قابل ملاحظه بود و بواسطه دخالت من باموفقیت خاتمه یافت آن سکه‌های طلا و نقره رئیس مدرسه آلمانی بود. من از آن تاریخ که یک مراسله ازطرف رئیس مدرسه آلمانی نوشته‌وامضای اورا تقلید کردم دیگر بآن مدرسه قدم ننهاده ومراودات خودرا باهمکاران قدیمی قطع نمرده بودم. فقط درهمان اوایل یک روز عصر بمدرسه رفته واسناد وقبوض شهریه شاگردان و دفاتر را بشخصی که بجای من انتخاب شده بود تحویل داده‌وبا عجله از مدرسه بیرون آمدم. رئیس مدرسه از اینکه من بدون اجازه مدرسه راترک گفته‌و واردنظمیه شده بودم متغیربوده ولی حرفی نزده وحتی بصاحب‌منصبان سوئدی که آنها را هرشب در کلوپ ملاقات میکرده‌است در این‌باب صحبتی ننموده بود. تقریبا سه سال بود که‌من از جریانات مدرسه آلمانی بیخبر بودم و با وجود اینکه برادرانم عیسی وفضل‌اله در آنجا تحصیل میکردند از اینکه چند دفعه منشی ومعلمین‌ایرانی عوض‌شده‌اند اطلاعی نداشتم. یک‌روز در

ماه‌های اول دکتردرگر مدیر مدرسه ببرادرم گفته بود که هرچند من از حرکت برادرت خیلی رنجیده هستم ولی اگر او یك کاغذی بعنوان عـذر خواهی بمن بنویسد من حاضرم که‌دوباره شغل او را بخودش واگذار کنم ولی من بهیچوجه میل نداشتم که دوباره وارد مدرسه شوم تشکر نموده و عذر خواستم تا اینکه پس از سه سال یك‌روز صبح رئیس مدرسه رادیدم که بحالت آشفته وپریشان وارد اطاق دفتر من شد . من ازمشاهده وضعیت‌او متوجه شدم که باید حادثهٔ نسبتا مهمی برای او رخ داده‌باشد که‌اینطور مضطربانه نزد من آمده‌است.

دکتردرگر در ظاهر خیلی بخوبی لباس خوداهمیت میداد وهیکل موقری داشت ولی در آن روز لباس اوگردوخاکی بود وحتی صورت خودرا نتراشیده‌بود. پس از سلام وتعارف مختصری روی صندلی‌قرار گرفت وگفت سه سال است که من شما را ندیده‌ام ولی از دور مواظب ترقیات‌شما بودم. سفارتخانه‌ها و خارجی‌ها که بانظمیه سروکاری پیدا کرده‌اندتمام‌ازمهارت و کاردانی شما تعریف میکنند. من از دو جانب‌بگردن شما حق دارم . از یکطرف شما شاگرد مدرسه آلمانی‌بوده وچندی‌در آلمان درس‌خوانده‌اید و از طرف دیگر مدت دوسال منشی و معلم مدرسه مابوده‌اید از این‌جهت از شما خواهش میکنم و توقع دارم که‌کار مرا شخصا خودتان‌تعقیب کنید. من درجواب گفتم که منتهی اسباب خوشبختی من خواهد بود که بتوانم خدمتی برای شما انجام دهم . در حقیقت مـن قسمتی از اطلاعات خود را مدیون آلمانها وکتابهای آنها بوده ودر مدت اقامت دربرلن هم درتعلیم و تمرین من خیلی مساعدت کرده بودند . از این پیش آمد باطنا مسرور بودم که دوباره روابط خودرا با آنها برقرار سازم. چای‌وسیگار باوتعارف کردم او سیگاری کشید وآهی از دل برآورد و گفت من از مدت زیادی یعنی‌ازهمان موقعیکه‌بایران آمدم‌سکه‌های قدیم را بقیمت‌های گزاف‌خریده وجمع آوری میکردم. در نظر داشتم که یك مجموعه کامل از آن تشکیل داده وبموزه ملی برلن هدیه نمایم و در این مقصود خوب موفقیت حاصل

گرده بودم. چندین بار باصفهان وشیرازمسافرت کرده ومجموعه‌سکه‌های من از سایرین کاملتر شده بود و شاید هم نظیر آن در موزه‌های ممالک خارجه دیده نمیشد و از این بابت فوق‌العاده خوشوقت بودم که‌در ایـن چندسال دیگر که من در این مملکت خواهم بود مجموعه نفیسی تکمیل خواهم ساخت که بیادگار ازمن باقی‌بماند. آنچه‌ازحقوق خودصرفه‌جوئی کرده‌ام باین مصرف رسانیده‌ام.

من یك‌سکه طلا متعلق به شاهپور ذوالاکتاف را بمبلغ هفتصدتومان از یك کلیمی ابتیاع نمودم برای سایر سکه‌ها اعم از طلا یا نقره مبالغ زیادی خرج کرده‌ام قطعاً اگر مجموعه من‌تکمیل میشد یك قیمت‌فوق‌العاده پیدا میکرد متأسفانه دو شب قبل کیف چرمی مرا که حاوی این سکه‌ها و در اطاق دفترمن‌بود سرقت کرده‌اند من خودم گمان‌نمیکنم که سارقین برای ربودن سکه‌ها وارد اطاق شده‌اند بنظر من آنها بخیال کاغذهای من از طرف یك سفارت‌خانه آمده باشند زیرا در یکی از جرایدخارجی مرامتهم کرده‌اند که‌مدرسه آلمانی‌مرکزعمال‌سیاسی‌دولت‌متبوعه‌من‌میباشد. این شهرت سبب شده که آنها اطاق دفتر مرا مورد نظر قرار داده‌اند. در موقعیکه آنها مشغول تفتیش بوده‌اند من‌وخانم که‌آن شب مهمان‌بودیم وقتیکه‌وارد باغ‌شدیم وآن اشخاص فرار کرده‌اند وتنها آن کیف رابا خود برده‌اند ویقین دارم که دیگر آنها این سکه‌هارا بمن‌مستردنخواهندداشت و تمام زحمات چندین سال از عمر من‌بهدر خواهد رفت. دکتر درگر شخصی بود که بغیراز مطالعه کتاب و نوشتن یادداشتهای‌علمی‌بچیز دیگری مخصوصاً امور سیاسی علاقه نداشت ولی از روی اشتباه دریکی ازجراید انگلیسی او را هم جزو عمال مخفی سیاسی آلمان صورت داده بودند ولی دور نیست که او هم مثل سایر اتباع آلمان در ممالك خارجه در هر نقطه که رحل اقامت افکنده‌اند جریانات سیاسی محل توقف خود را در نظر داشته و یادداشتهائی برای سفارت دولت متبوعه خود تهیه نموده بـاشد دکتر درگر در ضلع جنوبی مدرسه منزل داشت و اطاق دفتر شخصی او در آنجا بود و در آن اطاق بجز خود وخانمش کسی دیگر را حق‌ورود

نبودوپاك وتميز نمودن آن مكان هم بعهده خانم اوبودونو كرها بآنجا نميرفتند
و هر وقت كه دكتر از آن اطاق بيرون ميرفت در آن را باقفل محكمى
مى بست. اما من ازفراشهاى مدرسه شنيدم كه شبها ندرتا بعضى از آلمانها
بآنجا آمده وبادكتر درآن اطاق نشسته وصحبت ميكرده اند و اين اشخاص
تازه وارد هيچوقت روزها بمدرسه نميآمدند. دكتردرگر هميكه مدرسه
تعطيل ميگرديد و شاگردان ومعلمين از مدرسه بيرون ميرفتند عده‌اى هم
از دوستان بهائى و كليمى داشت كه در سالون عمارت خود از آنهاپذيرائى
ميكرد . اما اظهارات دكتر بر اينكه جاسوسان خارجى بمنزل او آمده
و مرتكب اين سرقت شده‌اند بنظر من قابل قبول نبود . زيرا كه چند
نفر سرباز هم بعنوان قراول و دربان در آن باغ بوده و ممكن نبود كه
كسى بدون اطلاع آنها وارد باغ شده باشد بيشتر سوءظن من متوجه بخود
ساكنين آنجا ميگرديد در وهله اول گمان من بهمان رفقا يا همكارهاى
آلمانى او ميرفت زيرا كه دكتر درگر ايرانى‌ها را فقط در سالون منزل
پذيرائى ميكرد و باطاق دفتر راه نميداد بعد هم من يقين داشتم كه سارق
سكه‌هاى طلامقصود سياسى نداشته‌فقط قيمت آن مجموعه باعث تحريك عمل
او شده است .

در اين دوقسمت دكتر بكلى بر خلاف عقيده من بودو هم وطنان خود
را از شائبه سرقت مبرى ميشناخت او جداً معتقد براين بود كه ازجاسوس
هاى سفارتخانه‌ها وارد اطاق او شده و كيسه سكه‌ها را ربوده‌اند يا اينكه
منشى مدرسه كه جديداً استخدام شده است اين سرقت رامرتكب گرديده
است . من هرچه سعى نمودم كه او اسامى رفقاى آلمانى خود را كه در اين
اواخر بدفتراو آمده‌اند بمن بگويد حاضر نشد وكتمان داشت . چندين
دفعه در ضمن صحبت اظهار ميداشت كه در اين دو روز آخر منشى بعناوين
مختلف بقسمت ساختمانى كه او منزل داشته‌است آمده و مراجعت كرده‌است
دكتراز قول خانمش حكايت ميكرد كه آنشبى كه آنها مهمان بوده‌اند تا
وقت غروب آفتاب منشى درمدرسه مانده و اورا دراطاق معلمين ديده‌اندو
فراش‌هاهم گفته‌اند كه آنشب منشى خيلى ديرتراز درمدرسه بيرون رفت . به

دکتر اظهار داشتم که پس لازم است من خودم بمدرسه آمده واز نوکرها و منشی حتی ازخانمش بعضی سؤالات بکنم . ازشنیدن این حرف دکتردرکر سخت مضطرب شده جواب داد که این کار خوبی نیست زیرا که من قضیه سرقت راهنوز بکلی آشکار نکرده‌ام ورفقای آلمانی خودم نیزازآن بی‌اطلاع هستند اگرشما بمدرسه بیائید قضیه فاش خواهد شد وشاید سفارت آلمان هم ازافشای آن خوشش نیامده واسباب نکوهش من بشود.

این دفعهٔ اولی بودکه صاحب مال مسروقه ازاشاعه خبرسرقت‌واهمه داشت وبیشتراز خودسارق می‌ترسید که قضیه کشف و افشاء شود بهمین جهت ازنوشتن اظهارنامه استنکاف نمود فقط شفاهاً ازمن‌خواهش میکردکه درپیدا کردن سکه‌ها بااوکمك نمایم . بالاخره پس‌از اینکه باوفهمانیدم که تعقیب سرقت بدون جمع آوری آثار وامارات جرم غیرعملی است راضی گردیدکه من منشی وفراش‌باشی مدرسه رابااداره تامینات احضار کرده ودر صورت لزوم موقتا توقیف کنم . اجباراً منشی وفراش‌باشی را باداره احضار کرده وازآن‌ها استنطاق کردم . منشی راشخصا خوب میشناختم یکی از شاگردان قدیم خود مدرسه آلمانی وجوان نجیب ومحجوبی بودکه به بهیچوجه گمان چنین سرقتی درباره او نمیرفت ودراینباب تقصیری متوجه او نمیشد متاسفانه مابین او وفراشباشی ازدیر زمانی اختلاف شدیدی پیدا شده وهمواره فراشباشی ازرفتار منشی بخانم مدیر شکایت نموده و از او شکایت میکرده است فراش‌باشی دراستنطاق خود اظهارداشت که درآن روز هنگام غروب آفتاب وقتیکه تمام شاگردان و معلمین ازمدرسه رفته بودند خود رئیس مدرسه باخانمش منزل خودرا ترك کردند وحتی باشپز خود در آنشب مرخصی داده بودند تنها آقای منشی در باغ قدم میزد و چندین دفعه دراطراف خانه رئیس اورا دیده‌است که مشغول فکربوده وگاهی به درختها نگاه میکرده است .

منشی بیچاره منکر این اظهارات نبود ولی میگفت که رئیس‌مخصوصا باوسفارش کرده بود که مواظب‌درخت‌های میوه باشد که تازه درآن باغ‌غرس کرده بودند واینکار راهم جزء وظائف اوقرار داده‌بودند. شب پیش‌باغبان

آنجا را آب داده بود بد منشی میخواسته است ببیند که آیا بدرختهای تازه آب رسیده یا خیر ومقصود دیگری نداشته است ویکساعت بعدهم ازمدرسه بیرون آمده وبخانه رفته است . درقسمت آخرمنشی قدری منحرف شـده و اصل حقیقت را بجهات شخصی نگفته زیـرا که از مدرسه مستقیما بمنزل نرفته بـود .

من پس از شنیدن اظهارات طرفین یکی از مامورین راتعیین کردم که بمنزل منشی رفته واز مادر وخواهر او که درهمان خانه سکنی داشتند تحقیق نماید که آیا منشی همانطوریکه اظهارمیدارد آنشب بـلافاصله بمنزل آمده است ویاخیر وضمنا اطاق اوراهم تفتیش کند اگرچیزی یافت کردند که مورد سوء ظن باشد باخود باداره بیاورند. یکساعت بعد مامورتحقیقات مراجعت نموده وگزارش داد که آنشب اواساسا بمنزل نیامده است وبمادر خود گفته است که برای کارهای مدرسه مجبور بودم تادیری ازشب گذشته‌در بمانم بعد هم بواسطه دوری راه وتاریکی کوچه‌ها مجبور شده درهمانجا در اطاق کاربخوابد واین موضوع هم چندین دفعه تکرار شده وسابقه داشته‌است لذا آنها هم‌چندان مضطرب نشده‌اند. بطور یقین اینجوان آنشب رادر خانه نبوده است ولی دراطاق منزل او چیزی که قابل اهمیت باشدیافت‌نگردیده واثاثیه‌آن خیلی ساده وبیقیمت بوده‌است .

این اختلافات وتناقض گوئی باردیگربرای خودمن باعث‌تردیدخیال شد وچنین تصور گردم که شاید اینجوان ازروی جهالت ونفهمی مرتکب این سرقت شده باشد. باوجود سابقه آشنائی باخلاق‌اوبا این وضعیت نمیتوانستم که اورا بکلی آزاد سازم لذا دستور دادم که اورا موقتا توقیف سازنـد و فراش‌باشی را مرخص کنند. روزبعدیکی‌ازمستنطقین را سپردم که از منشی استنطاق کرده و علت تناقض گوئی او را سؤال کنـد. آنجـوان بدبخت پیوسته جواب‌های ضدونقیص میداد واصل حقیقت رانمیگفت ونمیخواست اقرار نماید که آنشب رادر کجا بروزآورده است و اینموضوع برسوء ظـن همه افزوده بود. چند روز منشی سخت مریض گردید و بمریضخانه حیاط سوار انتقال یافت . طبیب معالج آنجا دکترامیرخان کلیمی‌نزد من اظهار

داشت که منشی را مرخص کنم زیرا که تب شدید داشته وحدس میزند که شاید بمرض حصبه گرفتارشده باشد بعلاوه چون سابقه بد نداشته و بمحبس گرفتار نشده است اینواقعه برای او خیلی گران آمده وحالت روحیه اوهم اختلال یافته است . من بدکتر گفتم که اینجوان در تحقیقاتی که ازاو بعمل آمده جوابهای متضاد داده بطوریکه نمی‌توانم اوراازاین سرقت بری دانست زیرا که نتوانسته است بگوید که آنشب اودر کجا بوده است واصرار دارد که بگوید درخانه خودبوده درصورتیکه بستگان اواساسامنکرهستند که بمنزل نیامده است . دکترامیرخنده‌ای نمود گفت من علت این اختلاف و سکوت اورا از همان ساعت اول فهمیدم وعلت آن اینست که آقای منشی ازچندی قبل بخانه مجاور مدرسه که معروف بخانهٔ گلین‌ماژراست رفت وآمدپیدا کرده وهروقت که فرصت وپولی پیدامیکرده‌است بانجاپناهنده‌شده وبمادرش اظهارمیداشته‌است که برای کارهای مدرسه شب را در اطاق دفتر خوابیدم . آنشب هم بلاشك همین عذر را آورده است در قضیه سرقت بکلی بی تقصیر است فعلا اورا مرخص کنیدزیرا که در حقیقت ممکن است تلف شده یا مبتلا بجنون شود و شما وجداناً مسئول مرگ او خواهید بود . اظهارات دکتر امیرخان خیلی طبیعی وساده‌وچون شخص خوش‌قلب ومهربانی بودومن باظهارات او بهیچوجه شکی نداشتم‌معهذا در صدد تحقیق وتصدیق اظهارات اوبرآمدم فوراً دونفراز مامورین تامینات را بخانه گلین‌ماژر که پشت ساختمان مدرسه آلمانی بود فرستاده دستور دادم که از اهل خانه حقیقت امر را تحقیق کنند. آنها هم پس ازمراجعت اظهارات دکترامیررا تصدیق کردند وگزارش‌دادند که درآن‌شب منشی درآنجابوده‌وصبح زود بمدرسه برگشته است وچیزی هم باخود نداشته است . من پس ازاین تحقیقات مطمئن شدم که منشی همانطوریکه خودم حدس زده بودم از این سرقت بی اطلاع و مبری میباشد او را بقید کفیل از محبس مستخلص ساختم . درگر هردو روز یکبار خودش باداره نزدمن آمده از جریانات کار مستحضر میشدو گاهی‌هم فراشباشی‌مدرسه را برای کسب اطلاع میفرستاد. پس از استخلاص منشی فراشباشی رسید ومتوجه شد که منشی مرخص شده است باعجله

مراجعت کرده واین خبر را بدکتردرگر رسانید .

دکتر سراسیمه وارد اطاق‌من‌شد و از شدت اوقات تلخی گونه هایش مثل آتش میدرخشید وشروع به شکایت نمود گفت شما ایرانی ها همیشه‌از هم وطنان خود همراهی کرده و مخصوصا بحرفهای ما اروپائی ها اهمیت نداده وتوهین مینمائید . شما چنین شخصی راکه چندین دورغ اشکار گفته است وقطعا در سرقت‌سکه های‌من شرکت داشته است یك دفعه آزادمینمائید . من در جواب اظهارات او چیزی نگفتم فقط چای وسیگار باو تعارف کردم تا قدری از حرارت وی تخفیف یافت بعد باو تذکر دادم که توقیف منشی برای ما مفید نبوده و در پیدا کردن سکه ها که اصل مقصود ما میباشد کمکی نخواهد کرد . اگر هم او این سکه ها را دزدیده باشد ما نخواهیم توانست تا او درمحبس‌است ازمحل اختفای آنها اطلاعی بدست آوریم اما حال که او را آزاد ساخته‌ام البته چند نفر مامور خواهم فرستاد که مواظب حرکات او باشند واگر او این کار رامرتکب شده باشد حتما یك روز سعی خواهد کرد که آنها را بفروش برساند آنوقت برای مامورین نظمیه سهل خواهد بود که سکه ها را دوباره بدست آورند . این حرف خیلی در درگر اثر کرد و از عصبانی شدن خودعذرخواهی نمودواظهارداشت که‌من‌از شدت‌علاقه‌ای که بجمع آوری این سکه‌ها داشته‌ام بقدری آشفته‌وپریشان حواس شده‌ام که روزو شب خود را فراموش کرده‌ام خواهش میکنم که شما از حرفهای من نرنجیده واز تعقیب قضیه قصور ننمائید وبایك حالت شرمندگی خدا حافظی نمود واز اطاق بیرون رفت .

دکتر درگر خیلی مرد مؤدبی بود و در حرف زدن مراعات نزاکت را مینمود ونسبت بایرانی ها احترام زیاد قائل بود . من در تمام مدت دوسال که درمدرسه با او بودم فقط یك دفعه او را تقریبا بحالت امروز مشاهده کرده بودم که بامن باعصبانیت صحبت کرد وآن‌راجع باین بود که من در کلاس پنجم یك روز که بجای‌یك‌معلم‌غایب درس تاریخ میدادم در سر کلاس از یك شاگردی که نسبتا باهوش‌بودپرسیدم که‌اگر

عربها در جنگ نهاوند شکست میخوردند چه میشد . آن طفل بدون تامل جواب داد آنوقت تمام عربستان زرتشتی شده وعربستان مال ایران بود. من از این جواب خوشم آمد وبآن طفل وعده دادم که یك دفترچه بعنوان جایزه باو بدهم . از دیگری پرسیدم که اگردر اربل اسکندر مقدونی مغلوب میشد آنوقت چه نتیجه‌ای حاصل میگردید . این شاگرد که جسور ودر حرف زدن بی پروا بود جواب داد که فرقی نمیکرد فقط مادراسکندر عیال دارا میشد .

از این پاسخ تمام شاگردان در کلاس بخنده افتادند. من هر چند باطنا جواب اورا چندان دور از منطق ندیدم معهذا برای حفظ ظاهر ونظم کلاس باو مذمت کردم. این سئوال وجواب را بچه‌ها برای پدران خود حکایت کرده بودند یکی از آنها کاغذی بزبان فرانسه بدکتردر گرنوشته و تقاضا کرده بود که به معلم تاریخ بسپارند این قبیل سئوالات بی ربط که بمذهب و ایرانیان توهین است از شاگردان ننماید و جایزه تقسیم نکنند . در گر از اینکه یك چنین ایرادی بمدرسه‌وارد شده‌سخت‌خشمگین گردیده و بمن مذمت میکرد که چرا از حدود درس تاریخ خود تجاوز کرده‌ام .

پس از آن روز من چندین دفعه با دکتردرگر ملاقات کرده و سعی داشتم که اقلا اسامی یك یا دو نفر از دوستان آلمانی خود را که بدفتر او میآمدند بدانم ولی موفق نشده و او پیوسته استنکاف داشته و ازدادن جواب طفره میزد . چون بحبوحه جنگ بین‌المللی بود و عمال سیاسی آلمان‌ها هنوز در ایران مخفی‌کار میکردند دکتر درگر نمیتوانست‌اسامی آنها را که بدفتر او هم میرفتند بمن بگوید . من نیز بیش از این‌اصرار نکرده و در تفحص‌اسامی آنها دقیق نشدم . پرونده همینطور معوق‌مانده بود و راه حلی برای معما نمیدیدم. چند نفر ازرؤسای شعب و کمیسرهارا برای کمك فکری خواسته وبا آنها مشورت کردم . آنها هم وسیله‌ای‌برای کشف سرقت پیدا نکردند . چند روزی بدین‌منوال سپری شد و ازطرف

دکتر درگر هم خبری نرسید وفراش باشی پیغامی نیاورد . من تصور میکردم که یا اتفاقا سکه‌ها پیدا شده یا اینکه دکتر از عملیات پلیس مایوس گشته وقضیه را مسکوت گذارده است تا اینکه یك روز صبح هیکل تنومند دکتر از دور پدیدار گشت پس از اینکه سایر مراجعین از اطاق بیرون رفتند دکتر صندلی خود را نزدیکتر به میز من آورد و گفت من نمیدانم که آقا شما به غیب گوئی وزائچه بینی اساسا اعتقاد دارید یاخیر من درجواب او بخنده گفتم تا بحال من بکلی منکر این افکار بوده‌ام ولی مقصود شما چیست. دکتر با جدیت تمام گفت خنده نکنید این موضوع خیلی جدی است وبا علوم جدید هم چندان مغایرت ندارد ازچندین هزارسال قبل بشر بااین عقاید خارق العاده که امروز متجددین آن راخرافات نام می‌نهند آشنا بوده و تعبیراتی برای آن قائل میشده‌اند. تمام سرداران بزرگ و رجال نامی رم و یونان بااین رسوم اعتقاد کامل داشته‌اند اگر بتاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که امپراطورهای عظیم الشأن قبل از محاربه به غیب گویان توسل میجستندو اغلب سرداران در اردوی خودچند نفرغیب گو وفال گیر داشته‌اند این رسوم تا عصر حاضر هم در ممالك دنیا شیوع داشته و هنوز هم باقی است حتی در آلمان وفرانسه هم عده‌ای ازمردم هستند که در موارد مشکل و لاینحل از وجود این قبیل نابغه‌ها استفاده میکنند .

پس از اینکه دکتر درگر شرح مطولی دراین باب حکایت کرد وچندین شواهد از تاریخ قدیم برای اثبات مدعای خود آورد اظهار داشت که او پس از یاس از عملیات پلیس بیکی ازدوستان ایرانی که مردمحترمی است مراجعه کرده و قضیه سرقت را برای او شرح داده است و از او تقاضای کمك وراهنمائی کرده است . آن شخص یك دخترك مسلمانی را باو معرفی کرده که با خواندن دعا ونگاه نمودن در آینه جواب سئوالات مرموزی را میدهد. من دودفعه با آن دوست نزد او رفته‌ام و از موضوع سرقت سکه‌ها از او سئوال کرده‌ام . جواب‌های او چندان غریب بنظر نمیرسید و خیلی بحقیقت نزدیك میباشدولی رسیدگی وتحقیق آن از وظیفه وعهده من خارج و بدون کمك پلیس گمان نمیکنم که بتوانم بمقصود خود نائل شوم و حتما

شما باید بمن کمك کنید شاید باین وسیله سکه‌های مراپیدانمائید.

من از شنیدن حرفهای دکتر درباطن خندیده وتصور میکردم که شدت علاقه باین سکه‌ها او راوادار به قبول این‌قبیل خرافات نموده‌است ولی از طرف دیگر مشاهده کردم که خود من هم در کشف‌این‌سرقت‌عاجز مانده‌ام برای اینکه او را بکلی مایوس ننمایم پیشنهاد او را قبول کرده‌و قرار بر این گذاردم که روز جمعه که مدرسه تعطیل است فراش باشی آن دختر را که همیشه با مادرش میباشد بمدرسه آورده تا من‌با حضوردرگر از او تحقیقاتی بنمایم روز جمعه صبح زود من به مدرسه رفته و در باغ قدم میزدم که دختر با مادرش رسیدند . دکتردرگر هنوز از اطاق خود بیرون نیامده بود . من تا ورود از در باغ چند دقیقه‌با آنها مشغول‌صحبت شده وضمناً متوجه‌سیما ورفتاردختر بودم . دختر برحسب‌جثه خیلی کوچك و حدس نمیزدم که بیش از ده یا دوازده سال داشته باشد ولی بعدملتفت شدم که سن او زیادتر از این مقدار است. بی نهایت‌هوشمند و فهمیده و مؤدب بنظر میرسید . و جواب سئوالاتی را که میکردم با تأنی وبا منطق ادا میکرد از قرار معلوم تا کلاس پنجم ابتدائی راخوانده بود ودرصددبود که سال دیگر در کلاس‌ششم وارد گردد ومیل داشت که خود رابرای‌معلمی حاضر کند. بهیچوجه علامت صرع وجنون که ازخصوصیات‌این‌قبیل‌اشخاص است در او دیده نمیشد وحرفهای او تمام طبیعی وساده بود . ازقرارمعلوم از سن هفت سالگی آثار و علائم غیب گوئی در او ظاهر شده بود .مادرش هرچند ار حیث اندام و هیکل قدری خارج از قواره بود معهذا از طـرز صحبت او معلوم میشد که از طبقات عوام و مردمان پست نیست و شاید حوادث روزگار او را باین مرحله کشانیده که باین طریق امرار معاش نماید . او اظهار میداشت که جمعی از دوستان و آشنایان که ازاستعداد دخترش اطلاع بهم‌رسانیده‌اند و مسائل بغرنج و مبهم را غالبا باو مراجعه مینمایند و اوهم تاکنون چندین بار موفق شده است که کشفیات مهمی انجام دهد منجمله طفل یك خانمی مدتها بود گم شده و اثری از او پیدا

نبود . اداره نظمیه برای پیدا کردن طفل مدتها در تفحص بود و به‌نتیجه
نمیرسید تا اینکه دختر او از روی آینه محل طفل‌را پیدا کرد واز روی آن
قراین پلیس موفق شد دختر را که کولی‌ها دزدیده و دروازمین به‌یك زن
پیر وبدون اولاد فروخته بودند پیدا کرده بوالدینش مسترد دارند. همچنین
یك خانم محترمی انگشتر الماس قیمتی خود را گم کرده و ازپیدا کردن
آن عاجز شده بود باین دختر مراجعه نمود . دختر من از روی آینه
نگاه کرد و گفت که انگشتر او فعلا در انگشت خانمی است که غالبا
آن را به پشت گردن‌یك آقائی میمالد. خانم این حرف رامسخره پنداشته
و خندیده گفت که مدتی است این انگشتر در دست او نیست تابگردن
شوهر خود مالش بدهد بعد از دو ماه عقب ما فرستاد و گفت دختر تو
حق داشت آن انگشتر را شوهر خود من دزدیده وبیك زنی که با اورفاقت
داشته است بخشیده بود و آن خانم انگشتر را در دست خود داشت‌ومن
آن روز بحرف‌دخترك‌اعتماد نکردم بعد قضایا کشف شده‌درعوض‌مقداری
لباس وپول بدختر من داد و مادر دختراز این قبیل قضایا خیلی تعریف
میکرد و من گوش میدادم‌تا اینکه دکتر درگر از اطاق‌خود بیرون‌آمده
و ما سه نفر را بسالون عمارت راهنمائی کرد. من از دختر پرسیدم که
بار دیگر بآینه نظر انداخته و محل اختفای سکه‌های رئیس مدرسه را با
جزئیات آن برای من شرح دهد . دختر هم خیلی ساده و طبیعی‌یك آینه
کوچکی از جیب درآورد و آهسته زیرلب دعائی خواند بعدچشمهای‌خود
را که بسته بود بازکرده وبآینه نگاه کرد وبدون تامل اظهار داشت که
در همین نزدیکی یك خانه‌ای‌است مشجر و دارای حوض آب و اطراف‌آن
چندین اطاق است . در قسمت غربی حیاط پله‌کانی است که باطاقی که
بالای بام ساخته شده است منتهی میگردد. این اطاق‌بشکل بالاخانه‌است.
جلوی، درآن چندین شیشه که ظاهرا باید ترشی‌باشد گذارده‌اند ویکطرف
دیگر یك سبد گوجه فرنگی است. در توی بالاخانه‌یك تخت خواب‌بزرگ
چوبی میباشد که روی آن مردی قوی هیکل و سربرهنه‌دراز کشیده و کتاب
میخواند این مرد یك عینکی هم روی دماغ داشته و از سیمای او معلوم

است که فرنگی است زیرا که رنگ او سفید وریشش مثل موی بزدرازاست
دو طرف صورتش را هم تراشیده است در توی حیاط چند نفر خانم ارمنی دور
حوض نشسته وصحبت میکنند. یك جفت مرغابی توی حوض است . الان
چند بچه ارمنی از بیرون وارد خانه شده وبطرف اطاقها میروند. باز هم
دختر شرح مفصلی راجع باقسام درختها و وضعیت حیاط گفت که من همینطور
گوش میدادم وحرف اورا قطع نمیکردم. صورت دختر خیلی سرخ شده و
قطرات عرق از پیشانی او جاری بود . بعد ازاینکه حرفهای خودرا تمام
کرد چشمهای خود را بسته مدتی در سکوت گذرانید . من بدکتر گفتم
فعلا دختر را مرخص کند تامن از خارج در این موضوع یك تحقیقاتی بعمل
آورم . دکتر مبلغ مختصری بمادر دختر داد و آنها رفتند .پس ازرفتن
آنها من بدکتر گفتم مطابق اظهارات این دختر سارق سکه‌های شما
خارجی بوده و ایرانی نیست زیرا که توصیف او بیشتر مربوط بیك نفر آلمانی
میباشد . ایرانی‌ها هنوز بریش بزی آشنا نشده‌اند و دو طرف صورت را
نمی‌تراشند . دکتر قدری بفکر فرو رفت مثل این بود که فکری بنظر او
رسیده و میخواهد ابراز کند معهذا بجهاتی ملاحظه نموده چیزی نگفت .
پس از مدتی سکوت اظهار داشت که شما از طرف آلمانها مطمئن باشید
این سرقت را آنها مرتکب نشده‌اند. اگر سارق اروپائی باشد حتما آلمانی
نیست . دکتر درگر تا ساعت آخر اسامی رفقای آلمانی خود را که وارد
دفتر او شده بودند بمن نگفت حتما اگر از همان روز اول اسم بعضی از
آنها را بمن گفته بود زودتر موفق بکشف قضیه میشدم . اطمینان کامل وی
به همشهریهای خود باعث گمراهی من گردید.

درهرصورت من از آن روز که با دختر مذاکره کردم بیشتر درسوءظن
خود قوی شدم و تمام حواسم متوجه بخود آلمانها شده در میان مامورین
تامینات که در خارج برای اداره کار میکردند یك شخص ارمنی بود موسوم
به واهان که مدتی در آلمان زندگانی کرده و زن آلمانی داشت . السنه
خارجی را هم خوب میدانست. همینکه رشته کارهای ما متوجه بخارجی‌ها
میشد من از وجود او استفاده میکردم او دربازار دلالی میکردومخصوصا

با عتیقه فروشها و جواهریان آشنائی داشت من او را احضار کرده وقضیه سرقت مسکوکات دکتر در گر را برای او شرح دادم حتی غیب گوئی های دختر را برای او حکایت کردم. این همان شخصی است که در قضیه سرقت آقا سید احمد جواهری بمن کمك کرده بود واهان اظهار داشت که اعم اینکه حرفهای دختر مقرون بحقیقت بوده یا از همین چرندو پرندهای معمولی باشد اصل مسلم آن است که سارق بطور حتم از خود همشهریهای جناب دکتر است و دکتر میخواهد که در این موقع که تمام انظار ممالك دنیا متوجه بآلمانی‌ها میباشد نام یکی از همشهریهای خود را در مملکت بیگانه مفتضح نسازد . پس ما باید در مرحله اول تحقیق کنیم تا به بینیم درحوالی مدرسه از چه قبیل آلمانی‌ها درخانه‌های ارامنه زندگی میکنند . آلمانی‌ها که ازروسیه فرار کرده‌اندو بایران آمده‌اندو جزء اسرای جنگ میباشند اغلب درخانه‌های ارامنه اطاق کرایه کرده‌اند واغلب آنها وسیله معاش بقدر کافی ندارند که در مهمانخانه‌ها زندگانی نمایند . از طرف سفارت هم کمك مختصری بآنها میشود ولی باندازه کافی نیست و من خودم چند نفر از آنها را میشناسم که درمحله حسن آباد ساکن هستند . هیچ بعید نیست که ازشدت تنگدستی یکی از آنها مرتکب چنین سرقتی شده باشد. شما چند روز بمن مهلت بدهید من حتما برای شما یك خبر خوشی خواهم آورد . من به واهان گفتم که دکتر یکصدتومان جائزه برای کشف این سرقت معین کرده است اگر او موفق شود من نیزازطرف اداره یك چنین مبلغی اضافه باو خواهم داد .

واهـان از شنیدن خبر جائزه خیلـی خوشحـال شده و خـدا حافظی کرد و رفت . من نیز یقین داشتم که اگر موفقیتی نصیب ما بشود بلاشك بدست واهان خواهد بود و بغیراز او من وسیله دیگری برای کشف این سرقت دارا نمی‌باشم . تقریبا یك هفته ازاو واهان خبری نشد . دکتر در گر هرروز یا خودش باداره میآمد ویا فراش باشی را برای کسب خبر اعزام میداشت بطوریکه در روزهای آخر من خسته شده و خودرا مخفی میساختم . تقریبا از نتیجه تحقیقات واهان هم مأیوس شده بودم که یکروز صبح زود او با

قیافهٔ بشاش وارد دفتر من شد و بدون مقدمه آهسته بمن گفت که سارق سکه های رئیس مدرسه آلمانی را پیدا کردم فورا دونفر از آژان‌های تامینات را بمن بدهید تا من اورا تحویل شما بدهم . من از او خواستم که اقلا مختصری از عملیات خودرا برای من حکایت کند ولی واهان استنکاف نموده و میگفت فعلا ما باید تاشکار ازدست فرارنکرده است دستگیر نموده وبعد حکایت آنرا که مفصل است نقل خواهم کرد. بنا باصرار من اظهار داشت که سارق یکنفر آلمانی واز دوستان نزدیك خود دکتر میباشد.

من ازاول گفتم که باید ببینم دراین نزدیکی‌ها چندنفر آلمانی زندگی میکنند. من با بعضی ازخانواده‌ها که اطاق بخارجی‌ها کرایه میدهند آشنائی داشتم از آنها سؤال کردم که آیا اطاق مبله برای اجاره بیکنفر آلمانی دارند یاخیر. دونفر پیشنهاد کردند که درخانه آن‌ها اطاق خالی برای کرایه موجود است مخصوصا یکی از آن‌ها اظهارداشت که درمنزل او یکنفر آلمانی است که مدت دوماه است در آنجا منزل کرده و ظاهرا باید یکی از فراریهای قشون آلمان باشد که از روسیه آمده است وخیلی فقیر وبی بضاعت است . تمام دارائی اوعبارت ازیك چمدان کهنه است که در گوشه اطاق افتاده و یك دست لباس که درتن اوست وهیچ معلوم نیست که این بدبخت نهار و شام خودرا درکجا صرف میکند وبیشتر اوقات دراطاق نشسته و کتاب میخواند وخیلی کم ازخانه بیرون میرود.

من ببهانهٔ اجاره اطاق دویاسه دفعه بمنزل اینشخص ارمنی رفتم و با این مستأجر بزبان آلمانی صحبت کرده وباو گفتم که من عتیقه فروش ودلال اشیاء کهنه هستم . دیروز که دوباره درهمین موضوع با او حرف میزدم از جیب خودش یك سکه طلا درآورد وبمن گفت قیمت این سکه چقدر میشود وارزش واقعی آن چیست . من تا چشمم بآن سکه که متعلق بدوره های هخامنشی است افتاد متوجه شدم که این از همان سکه‌های رئیس مدرسه آلمانی است که اودزدیده است . قیمت خیلی زیادی باو گفتم که چشمهایش ازشادی برق زد وبمن اظهارداشت که اوچندعدد ازاین سکه‌ها دارد ومیخواهد بفروشد. من اورا مطمئن ساختم که یکنفر کلیمی رامیشناسم که خیلی طالب

خرید این‌قبیل پول‌های قدیمی میباشد و قیمت‌های گزاف می پردازد و او میتواند که این سکه‌ها رامخفیانه ازایران خارج نموده وبموزه‌های پایتخت های ممالك بزرگ بفروش برساند . شخص آلمانی اعتمادش بمن زیاد تر شد وبمن سپرده‌است که تاجریهودی را باا و آشنا سازم . امروز صبح راقرار گذارده‌ایم که من کلیمی رانزد او ببرم .

من‌مامورین تامینات رادر کوچه گذارده خودم تنها باطاق‌اوخواهم رفت وباو میگویم که یهودی بعداً خواهدآمد واورا بصحبت مشغول میکنم تا محل اختفای سکه‌ها رامعلوم نمایم پس‌از آن آژان‌های تامینات راصدا کرده اورا توقیف مینمائیم . واهان از اداره بیرون رفت و یکساعت بعد آن شخص آلمانی را که دستهای او را دستبند زده بودند باکیسهٔ سکه‌ها مامورین تامینات بدفترمن آوردند . همانطوریکه واهان اظهار داشته بود این شخص آلمانی مردی بود درظاهر جوان که سن اونبایستی ازسی‌سال‌تجاوزنموده باشد. سیمای جدی وخیلی موقرداشت وگونه‌هایش سرخ شده ومانندآدم تب‌دار بخود میلرزید ویك کلمه حرف نزده وجواب سؤالات مرانمیداد.من بآژان‌های تامینات گفتم که دستهای اورا باز کنند وباو تعارف کردم که روی صندلی بنشیند وقوطی سیگار راجلوی او گذاردم . اوهم‌بی‌اختیار سیگاری آتش زد وسرخود رابزیر افکنده و بفکر فرو رفت . در این ضمن من از واهان ازترتیب و جریان دستگیری او سؤال کردم . واهان گفت که پس از ورود باطاق آلمانی را قدری مشوش و مردد ملاحظه کرده است ومثل این بود که سوء ظنی پیدا کرده بود. مخصوصا پس ازاینکه مراتنها دید بیشتر براضطراب اوافزوده شد. ازروی نیمکت برخاسته باو گفته بود که آن‌سکه هائی راکه گفتم مال من نبود ومتعلق بیکی ازدوستان است و ازفروش آن منصرف شده‌است وبهتراست که فعلا چند روز صبر نمائید.

واهان گفت که من از زیرچشم مواظب حرکات اوبودم اوبیشتربطرف تخت خواب خود نگاه میکرد و مثل این بود که از آنجا نگرانی داشت . من سرم رااز پنجره بیرون‌آورده بآژانهای تامینات که درکوچه ایستاده

بودند اشاره کردم . آنهاهم وارد حیاط شده با عجله ازپله‌ها بالا میآمدند
این آلمانی هم متوجه شده بمن حمله کرد و سعی داشت که قبل از رسیدن
مامورین مرا ازاطاق بیرون کرده ودر را ببندد ولی موفق نشد. من توی
آستانه دراز کشیده وپاهای اورا بادست محکم چسبیده تااینکه مفتشین
واردشده و اورا دستگیر نمودند. همینکه ملتفت شد که مااز عمال نظمیه
هستیم‌دیگرمقاومتی نکرد ومنهم مستقیما بطرف تخت‌خواب که موردسوءظن
من واقع شده بود رفتم درزیر توشك و متکا چیزی نبود اما میان دو تخته
نیمکت يك‌شیئی ضخیم وسختی بانگشتان‌من‌اصابت کرد تخته رابر گردانیدم
کیسه چرمی راکه شرح داده بودید پیدا کردم وهمینطور باخودش باینجا
آوردم وتقریبا باید اقرارنمایم که اظهارات آن دخترغیب گو با وضعیت‌اطاق
مطابقت میکرد.

من‌بواهان وآژانهای تامینات گفتم که ازاطاق بیرون رفته و مرا با
شخص آلمانی تنها بگذارند. ازسیما وحالت آن مرد برای من واضح شده
بود که این‌شخص سارق‌وتبه‌کار نیست واز روی اضطرارمرتکب چنین‌سرقتی
شده‌است چند دقیقه من‌هم‌سکوت کرده‌و حرفی نمیزدم واو رابحالت‌خودش
گذارده بودم . آن بیچاره هم پشت سر هم سیگار میکشید وفکر
میکرد . بعد بطور ملایم از او پرسیدم آیا صبحانه میل کرده است یا
خیر . با سر جواب داد که چیزی نخورده است پیشخدمت را طلبیده
قدری نان سفید و چای برای او دستور دادم که از قهوه خانه بیاورند و
دیگر مزاحم او نشده مشغول بانجام کارهای خودم شدم و او هم بخوردن
چای ونان مبادرت نمود . همینکه قدری آرام تر شد او از من پرسید که
زبان آلمانی‌را کجا آموخته‌اید‌تلفظ شماشبیه‌باهالی برلن‌است. باو گفتم
که من مدتی در برلن بوده و در مدارس آنجا تحصیل میکرده‌ام وقدری
صحبت راجع بآلمان نموده وخاطرات خود را برای او میگفتم کم کم رشته
سخن‌را بوضعیت خوداو رسانیده پرسیدم که خودشما بنظرم‌دارای‌تحصیلات
عالیه میباشید. چطورتوانستید که‌خودرااراضی سازید از خانه‌دوست‌وهموطن
خود سرقت نمائید.

از شنیدن این حرف گونه های او سرخ شده واشك مثل باران از چشمهای او جاری گردید . سرخود را بروی میز تکیه داده جواب دادمن دیگر آن آدمی که در آلمان بودم نیستم . پدر من صاحب بزرگترین کارخانه چرمسازی درشهر فرانکفورت میباشد. خودم دارای درجه دکتری در علم فلسفه هستم . گردش روزگار عاقبت مرا باینجا کشانده است . بازدوباره شروع بگریه نمود. من حرفهای اورا قطع نکرده و گوش میدادم پس ازگریه‌زیاد دوباره دنباله حکایت خود راگرفت وگفت من در آلمان زندگانی عالی میکردم متاسفانه این جنك بساط عیش وعشرت مرا بهم زد . من حالا یك حیوان وحشی بیش نیستم وخودم هرروز صدبار آرزوی مرگ می نمایم . جنگ شروع شدمرا نیزمانند هزاران جوان آلمانی بزیر پرچم احضار کردند .

من‌هم‌مانندسایرتحصیلکرده‌ها کتاب‌و کاغذرابه یکسونهاده‌بمیدانهای مبارزه روانه شدم . روز حرکت در ایستگاه راه آهن محله شارلتن بورگ در شهر برلن اتفاق افتاد بستگان سبدگل وجعبه های سیگار و شیرینی برای من آورده بودند . درکارخانه پدرمن بیش از پانصدنفرکار میکردند که‌اکثر آنهابرای جنگ احضار شده بودند . من تنها پسرپدرم بوده وبغیر از من اولادی ندارد. آن روز پدرم نیز برای خدا حافظی آمده بود . در آن ایام مردم تصورمیکردند که ما برای تماشا و گردش میرویم وجنگ‌بیش از سه‌ماه طول نخواهد کشیدوبا فتح ونصرت بزودی برخواهیم گشت هیچکس فکر کشته شدن یا مجروح گردیدن باسارت افتادن را نمی کرد . تمام گمان میکردند که همینقدر که سایر ملل از بسیج عمومی آلمان مستحضر شوند بزانودر آمده وتقاضای‌صلح‌خواهند کردوشرایط‌دولت آلمان را بدون قید و شرط خواهند پذیرفت و این دفعه مثل دفعه پیش که جنگ‌بافرانسه بود ملیونها پول طلا بخاك آلمان سرازیر خواهدشد و غرامت مهمی بما خواهند پرداخت وقسمتی از مستعمرات خودرا در آسیاو افریقا بما خواهند داد . رویهم آن روز جشن و شادی بود کسی غم و غصه نداشت همه خنده کنان تبریك میگفتند چندین بار پدرم مرا بوسیده

ومیگفت چقدر خوشوقت هستم که مثل تو پسری دارم که امروز برای وطن بجای خودم جنگ خواهی کرد . وقتیکه ترن در صدد حرکت بود پدرم بار دیگر روی پله‌ها سوار شدو یك کیف چرمی که پراز اسکناس بود درجیب بغلم گذارده ومرا بوسیدو پیاده شد. ترن براه افتاد مدت دوسال ما باطراف ممالك دنیا کشانیده شدیم ودیگر زمان واطلاع محل از نظر ما محو گردید یك روز در اطریش بودیم وبا کمك قشون آن مملکت ناحیه تیرل را از حملات ایتالیائی‌ها حفظ میکردیم روز دیگر در گالیسی بودیم و باقزاقهای روس جنگ میکردیم .

من یکبار مجروح شدم یك قطعه شراپنل بپایم اصابت کرد مدت سه ماه در مریضخانه صحرائی بسر بردم . همینکه بهبودی یافتم دو باره بمیدان جنگ فرستاده شدم و اغلب رفقائی که از برلن باهم حرکت کرده بودیم کشته یا مجروح یااسیر گشته بودند و از آشنایان قدیم کس دیگر دیده نمیشد . بمحض اینکه‌با یك سیمای‌تازه‌ای آشنا میشدم بلافاصله او هم بعاقبت سایرین گرفتار میگردید. من مثل یك حیوان وحشی زندگانی کرده و هیچوقت در یك نقطه مقام نداشتم . محل اقامت دریك روز چندین بار تغییر بیدا میکردواز آداب زندگانی ورسوم انسانیت محروم شده بودم. هر قسم خوراکی را بلعیده و در هر محل کثیفی میخوابیدم تمام حواس من متوجه اجرای اوامر رؤسای مافوق شده بود وظیفه من‌این بود که در پشت سنگر کمین کرده ودشمن را هدف تیرخود قرار دهم وبهر اسیریا مجروحی از دشمن که رسیدم سرنیزه خودرا به سینه او فرو کنم . خون دردامن لباس من خشك شده بودودست های من آلوده بخون دشمن گشته بود . غالبا وسیله شستن دستهای خود را نداشته با همان حالت لقمه های غذا را بدهان فرو میکردم . باین ترتیب مرا از یك میدان‌جنك بمیدان دیگری انتقال میدادند تا اینکه اسیر روسها شده و مرا بایك عده دیگر از آلمانها واطریشیها‌بحوالی ترکستان فرستادند مشقت‌هائی که من وسایرین در آن صحراهای بی آب وعلف تحمل کرده‌ایم قابل وصف نیست

و بیشتر حمل براغراق ومبالغه خواهد شد ولی یقین داشته باشید که ما
در آنجا هیچوقت آب خوردن هم بقدر کفایت نداشته وغالبا گرسنه شب
وروز خود را میگذارنیدیم وبیشتر باشترهای ترکمن ها در صحرا چرا
میکردیم و خوراك ما خار بیابان بود .
بدیهی است این طرز زندگانی قابل تحمل نبودومستحفظین ما که
از سالداتهای روس بودند چندان اززندگانی خود راضی نبوده وبمحافظت
ما اهمیتی نمیدادند. با این طرز زندگانی‌نه من فقط ازحیث شکل وشمایل
شبیه بحیوانات شده بودم‌بلکه از حیث اخلاق ورفتار کمتر ازحیوان نبودم
من دیگر آن دکتر تحصیل کرده دانشگاه برلن نبوده بکلی یك جوان
سبع ودرنده شده که برای لقمه نانی‌حاضربودم که‌چندین نفررامانند گرگ
وکفتارازهم‌پاره نمایم. سالداتهاغالباخودراباوتکامست ومخمورمیساختند و
اتفاقاآن پیرمردی که محافظ ما بود مرد مهربان و صاحب مروت بود
و هر وقت که خودش سیرمیشد بقیه غذای خود را بمامی‌بخشید. باوجود
این محبت ومهربانی ما برای رسیدن بمقصود خود که فرارازآن‌محوطه
بود باکمال بی رحمی آن پیرمرد دهاتی را با کارد کشتیم و با عده‌ای
از اسرای اطریشی از وسط بیابانها گذشته خود را بخاك ایران‌رسانیدیم
در ایران مشاهده کردیم که اغلب اهالی از روسهامتنفر هستندآنها بما
کمك کرده‌و مارا به تهران فرستادند . در شهرستانهای‌عرض راه عده‌ای
از اطریشی‌ها و آلمانیها مخفی‌بودند و جرئت اینکه‌از شهر خارج گردند
نداشتند زیرا که تمام اطراف را قشون روس اشغال کرده بودند در خود
تهران هم وضعیت ما بهتر از این‌نیست زیرا که چند روز پیش وزیرمختار
اطریش را که برای شکار بحوالی شهر رفته بود روسها دستگیروبروسیه
فرستادند . قطعا اگر ما اسرا را دوباره توقیف کنند تیر باران خواهند
نمود. وضعیت ما از هر حیث غیر قابل‌تحمل است درسفارت آلمان بغیر
از یك نفر آلمانی که تقریبا سرایدار است کسی دیگر نیست. خود او از
ما بیچاره‌تراست و وسیله‌ای که بماکمك نماید ندارد .در بدوورودمختصر

وجهی بمن داد ولی بعد متوجه شدم که او از مال خودش بمن ترحم کرده است. من با رئیس مدرسه آلمانی آشنا و گاهگاهی بمنزل او میروم و یك گیلاس شراب یا یك لقمه نانی اوبمن میدهد. اتفاقا در آن شب که من بمنزل او رفتم او عجله داشت که با خانمش به‌مهمانی خانه یکی ازدوستان ایرانی برود از توقف در اطاق عذر طلبید. من بیست و چهار ساعت بود که‌چیزی نخورده بودم وچشمهایم ازشدت گرسنگی دیگر چیزی را نمیدید. همینکه او از اطاق خارج شد من بلااختیار کیسه سکه‌های او را ازتوی گنجه برداشته در کیف بزرگ چرمی خودم که نمونه‌های پارچه گذارده بودم مخفی کردم و اساسا نمی فهمیدم که میخواهم آنها را چه‌بکنم اگر احیانا کسی یك مبلغ مختصری بمن میدادهمینطور کیسه‌را باومی بخشیدم. بعدگاهی نزد خود فکر میکردم که کیسه را برداشته بمنزل دکتردرگر برده بخود او پس بدهم ولی در خود این قدرت وشهامت را نمیدیدم تا اینکه این‌شخص ارمنی آمد وپیشنهاد خرید آنها را نمود.

من باز تا آنساعت تردید داشتم ولی او دیگر مهلت نداد با آژانها مرا توقیف کرده‌و باینجا آورد. من خودم اذعان‌دارم که کار بدی‌مرتکب شده‌ام ومستحق هرگونه مجازات میباشم فقط از شما یك خواهشی بیشتر ندارم‌و آن‌اینست که‌نگذاریداین‌خبردرجرایدمنتشرشودشایدیکی‌ازرفقای‌پدرم روزنامه رابرای او بفرستد قطعا او از مطلع شدن باین قضیه سکته خواهد نمود این تنها استدعای من ازشما میباشد. درباره خودم ابداً فکری‌ندارم هرطور که میدانید بامن رفتار کنید من خودم بخطای خودم معترف هستم دیگر احتیاج باینکه مرا استنطاق نموده و با دکتردرگر مواجهه دهید نخواهید داشت. من‌اساسا دیگرنمی‌خواهم که بچشم‌های دکتردرگر نگاه کنم. در اینجا باز شروع کرد به های های گریستن و اشك مانند باران ازچشم‌های اوسرازیر شد. من‌از مشاهده این منظره سخت متأثر شده از جای برخاسته نزدیك او آمده و دست روی شانه وی نهاده و گفتم برای من‌ثابت شده‌است که شما ازروی خبث نیت‌این سرقت رامرتکب نشده‌اید بلکه شدت گرسنگی شما را باینعمل زشت تحریك کرده است. البته‌برای

وجدان وحقیقت هم که شده باشد بشما کمك خواهم کرد وکاملا مطمئن باشید که نخواهم گذاشت این خبر درجراید منتشر گردد و قضیه را بیك ترتیب خوشی خاتمه خواهم داد ولی لازم نیست که شما امروز در اطاق کشیك توقف کنید تا من موجبات امر را فراهم سازم. شخص آلمانی ازشنیدن حرفهای من قدری تسکین یافت ودست مرا فشرده وتشکر کرد و من او را بماموریـن سپرده و مخصوصا تاکید کردم که با ادب و محبت با اورفتار کرده ویك نهار کاملی برای او تهیه نمایند. بعد از آن من یکنفر بمدرسه آلمانی فرستاده و بدکتر درگر پیغام دادم که در صورت امکان چند دقیقه باداره تأمینات بیاید دکتر مثل اینکه مدتها بود انتظار چنین پیغامی راداشت در کمتر از نیم ساعت وارد اطاق من شد. قبل از اینکه او برسد من سکه‌ها را روی میز چیده بودم. دکتر همینکه آنها را مشاهده کرد بدون تأمـل برداشت ودر دست گرفت وشروع کرد بشمردن آنها. من نیز بهمین مقصود سکه‌ها را روی میز قرارداده بودم.

دکتر پس از اینکه مطمئن شد که پولهای اودرست ودست نخورده است خنده پرصدائی کرد و تفصیل کشف قضیه و اسم سارق را پرسید ومن وقایع را بطور مفصل برای او بیان کردم و باو گفتم که برای کشف قضیه و جائزه مأمورین مبلغ سیصد تومان شده است که صد تومان آنرا من از طرف اداره خواهم پرداخت وبقیه راباید خوداو تأدیه کند. دکتر باوجود اینکه در خرج خیلی امساك داشت معهذا دویست تومان بعنوان جایزه بوهان داد ویکصد تومان هم بوسیله یکی از مامورین برای مادر آن دختر غیب گـو فرستادیم. سپس من آنچه را که جوان آلمانی گفته بود برای او نقل کردم وبدکتر اظهار داشتم که برای حفظ حیثیت آلمانیها ما باید این قضیه را مخفی داشته ودوسیه جنائی برای او تشکیل ندهیم. دکتر قدری فکر نمود گفت نظریه شما کاملا صحیح است وهر طوریکه صلاح بدانید اقدام نمائید من کتبا باداره شکایتی نکردم فقط بشخص شما مراجعه نمودم. من دستور دادم که جوان آلمانی رابا طاق آوردند تا خود دکتر درگر این اظهارات را برای او تکرار نمود. جوان آلمانی در تمام مدت ملاقات سرخود رابزیر

امکنده و حرف نمیزد دکتر در گرباو مهربانی نموده ویك مبلغ مختصری هم باو بخشید. دکتر خوشحال کیسه را برداشت و از اداره بیرون رفت. من هم نزد وستداهل رفته و تفصیل پیدا شدن پولهای طلا را که کاملا اطلاع نداشت برای او بیان کردم وراجع بسارق که تبعه آلمان بود ما مطابق قرارداد نمیتوانستیم اقدامی بنمائیم و مجبور بودیم که او را مانند سایر اتباع دول خارجی بسفارت متبوعه خود تحویل دهیم چون آلمان در آنموقع سفارت در تهران نداشت میبایستی خود ما از او صیانت نمائیم. وستداهل اصرار داشت که من آن آلمانی را بمحبس عمومی گسیل دارم و بهیچ دلیلی قانع نمیگردید که او را بقید کفیل مرخص کنم ولی من باو گفتم که این شخص چون مسلمان نیست ممکن است که در محبس بلوائی ایجاد شده و سایر محبوسین ویرا بقتل برسانند و ما مسئول این حادثه بشویم. این دلیل باعث اسکات وستداهل شد و من توانستم همان روز آن جوان را از حبس نجات دهم.

مسافرت سوئد

من از تصدی اداره تامینیات خسته شده و همواره درصدد بودم که خدمت دیگری در یکی از ادارات دولتی برای خود تهیه کنم ولی در آن ایام بیشتر از پست‌های مهم اداری را بستگان وزراء و پادوهای سفارتخانه اشغال کرده بودند و بطریق عادی و طبیعی ممکن نبود که من بتوانم بیك خدمت راحت تری نایل گردم ودر چندین موارد که نزدیك بود بمقصود نایل شوم بموانعی تصادف نموده وبکلی مأیوس گردیدم در موقعیکه برگدال رئیس تأمینات بود ومن سمت معاونت او را داشتم یك روز او بمن اظهار داشت که چقدر خوب دولت شما را برای مطالعه کارهای نظمیه بسوئد میفرستاد. من یقین دارم که اگر شما در ادارات آنجا استاژ نمائید دیگر میل بمراجعت ایران

را نخواهید کرد وممکن است با استعدادی که در شما مشاهده میکنم بتوانید در ممالك خارجه يك خدمت خوبی پیدا نمائید .

این حرف در گوش من بود و از خاطرم محو نشده ولی وسیله‌ای برای همین مأموریت هم در وزارت داخله نداشتم يك موقع در این موضوع باوزیر داخله صحبت کردم خندید گفت خدمت دولتی که دیگر مدرسه و استاژ لازم ندارد و شما سه سال است که ریاست تأمینات را عهده دار هستید و خوب هم از عهده انجام وظیفه بر آمده‌اید . اگر پست خودتان را خالی کنید حتما دیگران اشغال کرده و مدتها بیکار خواهید ماند. این فکر را از خاطر خودتان دور نمائید .

بیچاره وزیر کشور از راه خیر خواهی این بیانات را میفرمود و در حقیقت حق بجانب او بود ولی برای فرار از خدمت نظمیه بغیر از این وسیله دیگری بنظرم نمیرسید . در فکر خود مصر بودم تا موقع مناسبی پیدا شد. موسیو وستداهل از بدو ورود به تهران پیوسته حقوق وعایدی خود را بمصرف خرید فرش میرسانید که در آن زمان در سوئد وسایر ممالك شمالی متاع پسندیده و مشتری زیادداشت . فرشهای موسیو وستداهل هم از نمونه‌های کهنه وقدیمی بود که کمیسرها در بازار برای او تهیه کرده بودند. سه سال از دوره خدمتش در ایران گذشته واو حق يك مرخصی چندماهه داشت. اوایل جنگ بود و هنوز راه روسیه بسوئد مسدود نشده و او سعی داشت که تا راه باز است فرشهای خود راازایران خارج سازد ودر این کار عجله نموده از دولت اجازه مرخصی دریافت نمود ودر صدد وسایل حرکت بر آمد. تنها اشکال وی عبور از خاك روسیه با چند عدل قالی بود که ممکن بود موفق نشده و اسباب تأخیر یا بکلی مانع عبور از روسیه بشود.

من متوجه این نکته شده وباو پیشنهاد کردم که اگر با من مساعدت نماید من میتوانم بعنوان مطالعات از دولت اجازه گرفته ودر این مسافرت بوی کمك کنم وستداهل این پیشنهاد را زود استقبال نمود و مطابق تقاضای من شرحی به هیئت دولت نوشت و مرا برای استاژ در نظمیه استکهلم معرفی کرد . در وزارت امور خارجه مرحوم حسین علاء که در آنوقت رئیس

کابینه بود و با من سابقه دوستی داشت سعی نمود که این ماموریت‌را مورد
قبول هیئت دولت قرار دهد . ازاعزام من بسوئد برای دولت‌اضافه خرجی
تولید نشده و من با همان حقوق اداری خود باین مأموریت میرفتم تصویب
نامه صادر گردیده و مراسلاتی بوزارت خارجه سوئد نوشته شد. شغل مرا
در تهران بیکی از صاحب منصبان سوئدی‌سپردندو من با موسیو وستداهل
و هشت عدل قالی و اشیاء عتیقه در یازدهم ماه آوریل ۱۹۱۶ تهران‌را
ترك گفته و بسمت سوئد رهسپار گشتم. یکی از جهاتی که بیشتر محرك
من برای این مسافرت بودمن تصور میکردم که باین وسیله موفق‌شوم‌شغل
آزاد و جدیدی برای خود تهیه کرده و از خدمت نظمیه که باطنا از آن
متنفر بودم خود را خلاص سازم . یکی از آشنایان در تهران دکان عتیقه
و فرش فروشی‌داشت . اوبیشتر مرا تشویق‌میکرد که در آینده برای کسب
زندگانی این حرفه را انتخاب کنم و چند هفته قبل از حرکت نزد من
آمده ووعده کرده بود که مقداری از این قبیل امتعه بامن بسوئدفرستاده
ومن آنها را درآنجا بفروش برسانم . من نیز باین امیدخوشنود بوده گمان
میکردم که باین وسیله‌یك کمك خرجی برای‌مدت‌اقامت دراستکهلم‌بدست
خواهم آورد متأسفانه دو روز قبل از حرکت این شخص اظهار داشت که
از این فکر منصرف شده است زیرا که دایره جنگ‌درروسیه‌خیلی شدت
یافته و او بیم از آن دارد که‌اشیاء او در راه مصادره گردد.پس امیدشغل
جدید قبل از حرکت از تهران برطرف گردید . البته مسافرت ماتاپهلوی
بخوبی گذشت و ازبابت حمل عدل‌های موسیووستداهل‌اشکالی پیش‌نیامد
ولی‌بمحض ورود به‌بادکوبه که وارد خاك اجنبی شدیم مصادف بموانع زیاد
گردیدیم. با وجوداینکه‌وستداهل از سفارت روسیه در تهران‌سفارشنامه‌های
متعدد برای مأمورین داشت معهذا این نامه‌ها اثرات زیادی برای تسهیل
کار ما نبخشید . چون ایام جنگ بیشتر وسایل نقلیه برای حمل و نقل
وسایل حرب ذخیره شده و اسب وگاری برای انتقال اسبابهااز کشتی‌براه
آهن فراهم نمیگردید . از اینجا ببعد وظیفه من بود که با پول و رشوه
پلیس وژاندارم‌ها را حاضر به کمك وهمراهی بنمایم . بنا بمساعدت آنها

توانستیم یك عرابه پیدا کرده و عدلهای قالی را به ایستگاه راه آهن برسانیم . با وجود اینکه شهر بادکوبه خیلی با میدانهای جنگ مسافت داشت معهذا از وضعیت اهالی و رفت وآمد در معابر معلوم بود که اضطراب وتشویش غیرمعمولی باین نقاط هم سرایت کرده است پلیس وژاندارم بیشتر بمواظبت خود افزوده و مخصوصا اتباع بیگانه بیشتر تحت مراقبت قرار داده شده بودند. در عوض آذوقه و سایر لوازمات زندگانی فراوان و قیمت آن نیز نسبت بسابق چندان فرقی نکرده بود.

بادکوبه شهرتاتار و آذربایجانی است واهالی روسی نژاد آن ازسایر اقوام کمتراست اماچون شهرنفت خیز وتجارتی است اینستکه سکنه آنجا نسبتا مرفه الحال زندگانی میکنند وبیشتراضطراب وتشویش آنهابرای سربازگیری واعزام بجبهه‌های جنگ بود که بشدت شروع شده بود. دوسال جنگ روسیه راخسته وتلفات شدید سبب شد که طبقات مختلف را دعوت بزیر پرچم مینمودند . آنوقت بمباران هوائی مرسوم نبوده و زندگانی بعادت معمولی جریان داشت . ازبادکوبه تا پطروگراد ما دریك واگن درجه یك که بسفارش رئیس راه تحصیل کردیم حرکت نموده ودر راه هیچیك ازعلائم جنگ رامشاهده نمیکردیم. فقط ترن‌های زیاد که عده‌ای از دهاقین را بمراکز معین میبردند تصادف نموده ومستقیما بطرف مقصد روان بودیم. پنجره‌های ترن باز بوده ومسافرین آزادانه درایستگاه‌ها پیاده وسوار میشدند من خاطرات این مسافرت را با سایرمشاهدات خود درسوئد دریك کتاب کوچکی نوشته‌ام که در روزنامه پیکان که در تحت مدیریت مرحوم عبدالحسین هژیر طبع میشد انتشار یافته است و تکرار آنرا در اینجا بیفایده میشمارم فقط بعضی وقایع راکه در راه ودر مملکت سوئد مشاهده کرده‌ام مینویسم. برای یکنفر مسافرعادی مانند من که تنها ازداخل واگن اوضاع رامشاهده میکرد کلیتا طرز زندگانی مردم با قبل از جنگ که دیده بودم زیاد اختلاف نداشت .

اهالی مخصوصا ازحیث آذوقه چندان درزحمت نبودند. پس ازاینکه بشهر پطروگراد رسیده ودر یك مهمان خانه منزل کردیم من ملاحظه کردم

که کسب وتجارت مانند معمول درجریان بوده واهالی برحسب ظاهر نگرانی ندارند. بقدری من اوضاع راعادی ومعمولی تلقی کردم که شش ماه بعد هم که بتهران مراجعت کردم اعتماد من بپول کاغذی روسیه متزلزل نشده و جزئی اندوخته خودرا بامید ترقی به منات تبدیل کردم. اسامی بلشویك یا انقلاب وغیره رابعد من آموخته ام در آن زمان بگوش من که یکنفر خارجی ومسافر و بزبان روسی هم آشنائی نداشت ابداً باین اسامی بر نخورده بود. مدت یك هفته وستداهل در پطروگراد معطل ماند و هر روز صبح تنها بوزارت خارجه یا اداره پلیس میرفت بعد معلوم شد که انتظار او برای دوقطعه نشان بود که دولت روسیه باو عطا کرد. این نشان دراستکهلم اسباب زحمت وشاید تعقیب برای او میگردید زیرا که مامورین سوئدی در موقع جنگ نباید ازدول خارجه نشان دریافت دارند اما وستداهل بعذر اینکه او مستخدم دولت ایران بوده است ازمکافات نجات یافت.

ازپطروگراد مابسرحد سوئد حرکت کرده ودر شهر کوچك هاپاراندا وارد خاك آن مملکت گردیدیم. اختلاف ایندو منطقه بخوبی در آنجا آشکار بود. در روسیه مردم بحالت سکوت وخشم بخارجی نگاه میکردند و بجز بزبان روسی بزبان دیگری با آنها حرف نمیزدند در هاپاراندا تمام السنه اروپائی معمول ومتداول بود و با بشاشت ازمسافرین پذیرائی میکردند درهاپاراندا پلیس وژاندارم در کوچه ها دیده نمیشد درصورتیکه در خاك روسیه در هر چند قدم یکنفر مامور مخفی مواظب گفتار وحرکات مردم بود. در آخرین سرحد روسیه دراداره گمرك عده ای صاحب منصبان قشون بودند که مسافرین راتفتیش نموده و مخصوصا دقت میکردند که مسافرین نقشه یا نوشته ای از سرحد خارج نسازند.

من از تهران دوکاغذ بزبان سوئدی که افسران ژاندارمری ونظمیه برای منسوبان خود نوشته بودند در بغل داشتم ولی بآن اهمیتی نداده و تصور نمیکردم که می بایست قبلا آنرا بمامورین ارائه دهم. صاحب منصبی که اشیاء چمدان مرا تفتیش میکرد کاملا بزبان فرانسه آشنا نبود ومن ملتفت

نشدم که او از این بابت سؤالی ازمن مینماید بعد که تفتیش چمدان تمام شد او شروع نمود درجیب بغل و کیف پول تجسس نمودن اتفاقا ایندو پاکت درهمانجا بود. صاحب منصب عصبانی شده وفریادمیزد ومن ملتفت نمیشدم که اوچه میگوید. پاکت راازهم گشود وهمینکه مشاهده کرد کـه بزبان سوئدی است بیشتر بخشم اواضافه گشت . یکی‌از رفقای خود را صدا کرد و بااو مدتی صحبت کرد بعد زنگ زده وژاندارمی راصدا کرد ودستوری به اوداد آن ژاندارم باخشونت دست مرا گرفت وخارج از آن محـوطه در اطاقی که پشت در آن قراول ایستاده بود حبس نمود. مدت چندین ساعت من درآن اطاق باافکار تیره وغمگین بسرمیبردم زیرا که من تاآنوقت از فرط اشتیاقی که باین مسافرت داشتم ابداً متوجه باین نکته نشده بودم که دراین مراسلات صاحب منصبان سوئدی ببستگان خود چه نوشته‌اند یاراجع باوضاع جنگ هم درآنها اشاره شده است .

درآنوقت عده‌ای ازسوئدی‌هائی که در خدمت ایران بودند بر علیه روس‌ها قیام کرده ورسماً باآلمان‌ها همکاری میکردند. ممکن بود کـه یك جمله که ازروی بی‌احتیاطی نوشته شده باشد من گرفتار شده وگنـاه آن بگردن من‌بسته شود. مجازات دراینمورد تبعید بسیبریـه یاحبس در قلاع پطروگراد بود وهیچکس ممکن نبود که درآن موقع بتواند کمکی نموده یا اقلا خبر دستگیری مرابتهران برساند. یقین‌داشتم کـه وستداهل یکی دو ساعتی توقف نموده وبعدخودش‌تنهاازسرحدعبورخواهدنمودوهمینطور هم بود او پس از اینکه چند ساعتی در ایستگاه منتظر من بود چون آشنا بزبان روسی هم نبوده دیگرصبر نکرده وخودشرا بهاپاراندا رسانیده‌بود.

درموقع نهار یکظرف برنج باقدری گوشت گاو برای من درآن‌اطاق آوردند ومن فقط قدری از آنرا صـرف کرده و روی نیمکت چـوبی دراز کشیدم . آن اطاق بیش ازیك پنجره نداشت واساسا هوا ونور درآن نفوذ نمیکرد واز بیرون هم بجز صدای پای قـراول چیزی بگوش نمیرسیـد . بدبختانه‌من‌فراموش کرده‌ساعت خودرا کوك نکرده و ازکار افتاده بود. در چنین موارد بی‌اطلاعی ازوقت یك ناراحتی بی‌جهتی تولید مینماید که‌بیشتر

بروخامت حالت روحی اضافه‌مینماید ازجزئی نورخارج ازاطاق معلوم بود
که شب رسیده و بزودی ظلمت همه جارا فرا خواهد گرفت . من در حال
اضطراب وتشویش بودم که صدای پای چند نفر بگوش رسید. ازاین صدا وهمهمه
من خیلی خوشحال شدم و گمان میکردم که هم‌اکنون مرا ازاینمحل دهشتناك
نجات خواهند داد. معهذا در باز شد سه‌نفر ژاندارم یکنفرمرد بدقیافه و
کثیفی راکه مست لایعقل بود باطاق افکنده و یك یا دولگدی باو زدند.
آن مرد مثل حیوان غرش کرده وبزبان روسی بآنهادشنام میداد. ژاندارمها
متوجه من‌شده‌سؤالی کردند که من نفهمیده ونتوانستم جواب آنرا بگویم .
قراول راصدا کرده ازاو چیزی پرسیدند اوهم شانه خودرابالا انداخت‌مثل
این‌بود که اظهار بی‌اطلاعی مینمود. ژاندارمها ازاطاق بیرون رفته دوباره
در راقفل کردند.

من باآن هیولای مست در آن‌اطاق تنها ماندیم . آن مرد چند کلمه
سعی کرد که‌بامن صحبت کندولی‌چون جوابی ازطرف من نشنید ساکت شد
بعدهم روی نیمکت درازکشیده بخواب رفت . من تاآنوقت باطراف اطاق
نگاه نکرده بودم . همینکه روی نیمکت نشسته و بگوشه های آنجا نظر
افکندم مشاهده نمودم که چندین نیمکت خالی دور تا دور قرار داده‌اند .
روی هر یك یك توشك کثیف و یك پتوی خاکستری سربازی است . و در
سقف هم یك لامپای نفتی آویزان است که هنوز روشن نکرده‌اند
من بفکرفرو رفته وترس از آن داشتم که مرا تاصبح در آن محل با چنین
مصاحب نخراشیده حفظ نمایند و آرزومیکردم که اقلا یك یادو نفردیگرهم
برای رفاقت درآنجا بیاورند ولی خبری نبود وصدای خرش مردمست‌تمام
فضارا گرفته بود. ناچار برخاسته در را ازپشت کوبیدم قراول ازآنطرف با
صدای خشن چیزی بزبان روسی گفت . من بفرانسه جواب دادم او هم
اهمیتی نداده ودر رابازنکرد احساسات مراکسی در آنموقع می‌تواند درك
نماید که درمملکت اجنبی یکه وتنها بدون دانستن زبان بچنین بلیه‌ای
گرفتار شده باشد. یکساعتی هم بدین منوال گذشت تادر بازشد یکنفرکه
چندین فانوس در دست داشت وارد محبس گردید ولامپای نفتی را که
روشنائی ضعیفی ازخود میداد روشن کرد و رفت . بلافاصله دو نفر ژاندارم

رسیده و باخوشروئی بمن اشاره کردند که با آنها بروم دوباره مرا باطاق گمرك که درصبح آنجا بودم بردند . همان صاحب منصبی که مرا استنطاق میکرد در آنجابود وسیگار میکشید ویکی هم بمن تعارف کرد. من آنرا به علامت خیر تصور کرده و باوجود اینکه‌عادت بدخانیات ندارم آن را گرفته و او کبریت زدو برای من روشن کرد و خیلی باملاطفت گفت ببخشید این کاغذ های سوئدی شما را داده بودم ترجمه کنند حالا بمن دادند معلوم میشود مراسلات متعارفی خانوادگی است شما میتوانید بروید. و آخرین ترن به هاپاراندا يك ربع دیگر حرکت میکند خودتان را زود تر به ترن برسانید وگرنه مجبور خواهید شد که شب را در همین اطاق که بودید بگذرانید . من فورا از جا برخاسته چمدان خود را که درگوشه‌ای افتاده‌بود برداشته‌وروانه شدم . آن‌افسر هم‌یکی‌ازژاندارم‌هارا صدا کرد که با من تا ترن همراهی کند . وقتیکه ما وارد ایستگاه شدیم ترن درصدد حرکت بود ژاندارم دست بلند کرد وترن ایستاد . من‌سوار شده از آن محل‌دور شدم . در عوض رسیدن بشهرها پاراندارفع خستگی وزحمت آن روز را نمود. در يك اطاق تمیز در يك مهمانخانه متوسطشبی را در تخت خواب‌راحت گذرانیدم شام و صبحانه‌صرف کرده تصمیم گرفتم که با اولین ترن‌خود راباستکهلم برسانم. ترن در ساعت ده صبح حرکت میکرد . من با چمدان پای آن ایستاده بودم که مشاهده کردم وستداهل از دورمیآید. معلوم‌شداو هم‌پس معطلی و گم کردن من چون زبان‌نمیدانسته است مجبور شده که خود را به هاپاراندا برساند. شب رادریك‌مهمانخانه دیگری بسر برده وحالا در صدد رفتن‌باستکهلم است . من جریان‌توقیف خود را با علت آن برای وی بیان کردم او اظهار داشت که‌در این‌قسمت از طرف‌خودمن‌غفلت بعمل آمده‌است . زیرا که در پطروگرادیك‌بسته‌کاغذ بعنوان چاپار سیاسی که دارای مصونیت است از سفارت سوئد باوداده‌اندو اگر من از مراسلات همکاران سوئدی باو اطلاع داده بودم این پاکت‌ها را نیز جزء بسته سیاسی قرار میداد و از این پیش آمد در امان میشدم . در روسیه آنقدر که به کاغذ و کتاب در سرحدات اهمیت میدهند باشیاء

قاچاق توجه نمیکنند . پلیس مخفی روسیه دشمن طبعی کاغذ و قلم است .
در هر صورت من از این واقعه یك درس عبرتی آموخته و یك قسمت از
تضییقاتی را که باهالی وارد میشود مشاهده کردم وبا کمال افتخار میتوانم بگویم که
من نیز مدت چند ساعت جزو مقصرین سیاسی روسیه در محبس گذرانیدم
بعد در استحلم در نتیجه صحبت ومذاکرات با رفقا ملتفت شدم که چند
ساعت حبس من صورت یك مهمانی داشته است و معنی حبس بآن اطلاق
نمیگردد . در روسیه محبس محلی است که کسی زنده از آن بیرون نیامده
است . پس از ورود باستکهلم موسیو وستداهل مراسلات وزارت امورخارجه
را که مبنی بر توصیه من بود بوزارت خارجه آنجا تسلیم و از طرف آن
وزارت خانه مرا باداره پلیس معرفی کردند . این اولین دفعه‌ای بود که یکی
از مامورین دولت ایران باین سمت بآنجا آمده بود . بی نهایت مساعدت
نموده و از من بطریق خوبی پذیرائی کردند . در بعضی از جراید راجع
به نظمیه و اوضاع ایران از من سئوالاتی نموده و با عکس من در ستون‌های
خود درج نمودند . همانطوریکه درابتدا اشاره شد من خلاصه مشاهدات و
تمرین خود را در کتاب کوچکی اشاعه داده‌ام دیگر از ذکر جزئیات آن
در اینجا صرف نظر میکنم . مملکت سوئد همیشه مورد طمع روسها بوده
و چندین بار مابین آنها مبارزات سخت رخ داده است ازاین جهت سوئدیها
از روسها متنفر و بیشتر متمایل بآلمانها بودند . در موقع توقف من که
بحبوحه جنگ اروپا بود قشون آلمان در تحت فرماندهی ژنرال مکنزن
بطرف رومانی پیش میرفت وهر ساعت تلگرافات ازمخبرین جراید میرسید.
جلوی هر اداره روزنامه پشت شیشه‌ها اخبار جنگ رابخطوط درشت نوشته
و عامه را ازاوضاع میدان جنگ مستحضر میساختندیکی دو روزنامه هم
خریطه جنگ را کشیده و سربازها را از قطعات چوب بالوان مختلف
ساخته روی نقشه بوسیله مهره‌ها حرکت میدادندباینطریق بمحض رسیدن
خبرتلگرافی عامه میدان جنگ را برای العین مشاهده کرده وازفتوحات
آلمان اظهار خرسندی مینمودند . درشب این منظره خیلی تماشائی بود .
شهراستکهلم یکی از قشنگترین شهرهای اروپا میباشد . رودخانه عظیمی

از وسط شهر عبور مینماید و این رودخانه ازحیث عظمت نمونه‌ای از دریا را نشان میدهد و کشتی‌های تجارتی وتفریحی متوالیاً روی آن سیر مینمایند هیچیك از شهرهای اروپا دارای خضارت وخرمی استکهلم نیست . عمارات چند طبقه بطرز آمریکائی درخیابانهای عریض آن بنا کرده‌اند . کوچه‌ها و میدانها را بایك سلیقه مخصوص ونزاکت کامل نگهداری میکنند . درختهای سرو و کاج از هر طرف سر بآسمان افراشته و یك منظرهٔ فرح بخشی بشهر میدهد . درماه ژوئن و تابستان که من آنجا بودم شهر خیلی باطراوت وپراز سبزه و گل بود . درفصل زمستان من آنجا نبودم ولی ازقرار معلوم بالعکس شهر محزون و غمگین و مثل این است که لباس عزا درتن کرده باشد . بجز دریاچه‌های یخ زده و کومه‌های برف چیزدیگر دیده نمیشود بعضی ازسیاحان استکهلم را به استامبول و برخی دیگر بشهر ونیز تشبیه کرده‌اند ولی این تشبیهات غلط است زیرا که استحلم دارای اختصاصاتی است که آنرا از سایر بلاد ممتاز میسازد . یك شهر بزرگی را تصور کنید که یك طرفش دریاست و ازطرف دیگر دریاچه‌های بیشمار آنرا احاطه کرده باشد و از وسط آن قنوات و رودخانه‌ها عبور نماید . قسمت غربی شهر مخصوصاً بی‌نهایت زیباست. زیرا که از یك خیابان عریضی شروع شده که در اطراف آن درختهای آزاد غرس کرده‌اند بعد منتهی میگردد بباغ موسوم به(یور کاردن). باغ وحش استکهلم که دربالای تپه‌ای واقع است که مشرف به تمام شهر میباشد . چون مشاهدات من راجع بشهراستکهلم مربوط به پنجاه سال پیش است و قطعا اکثر آن بمرورزمان ترقی کرده و تغییر یافته است این است که من ازشرح سایر جزئیات و مؤسساتی را که درآن زمان مشاهده نموده‌ام خودداری نموده ولی این موضوع را بطوریقین میتوانم اظهار نمایم که مملکت سوئد وپای تخت زیبای آن استکهلم امروزیکی از قشنگ ترین ممالك مترقی دنیا میباشد

مملکت سوئد نروژ که سابقاً دارای یك حکومت مشترك بودند درسال ۱۹۰۵ با مسالمت ازیکدیگر مجزی گردیده وتشکیل دو دولت جداگانه

را داده‌اند درسوئد دولت دردست شاه وهیئت وزراءاست . وزراء را سلطان انتخاب مینمایدولـی آن‌هاتنها در مقابـل مجلس عـوام مسئول هستند . مجلس‌ملی را در آنجا ریکسداک‌مینامند و مرکب ازدواطـاق است . اولـی که شبیه بمجلس عوام انگلیس است هرسه سال یك دفعه انتخاب شده ودر آنوفت وکلافقط برای مدت چهارماه که جلسات‌مرتب‌داشته‌یك‌حقوق‌ناچیزی بعنوان مخارج ایاب و ذهاب میگرفتند. اطـاق دومـی هـم انتخابی و از طرف مردم انتخاب میگردد ومرکب ازاشخاص‌متمول واعیان مملکت است آنها اساسا حقوقی دریافت‌ننموده و افتخارا وظایف خودرا انجام میدادند درهردو مجلس ورودبرای‌تماشاچیان آزادبوده احتیاج به بلیطوورقه مخصوص نیست . من چندین بـاراز این آزادی استفاده کـرده و درمقام تماشاچیان جای گرفته‌و بمذاکرات‌نمایندگان گوش‌میدادم. ووضع‌قوانین و جرح‌تعدیل آنهاباکمال‌خونسردی‌وملایمت‌اتفاق‌میافتاد. انتخابات‌درمجلس‌عوام بکلی‌ازاد واغلب‌از وکلانمایندگان طبقه زارع ورنجبرو کسبه بودند . گاهی هم دیده میشد که بـاهمان لباسهای محلـی خود درمجلس جلوس نموده و بـالهجه روستائی مطالـب خـود را بیان میکردنـد . درحقیقت حکومـت دردست مجلس ملی است . دراین مجلس نمایندگان خیلی کـارنموده و کمترحرف میزدند. دسته بندی و مخالفت‌شخصی وجود نداشت . احزاب دارای مـرام سیاسی‌مشخصی هستند و اعضای اداری دولت را که برای حفظ مقام خود به فرقه‌های سیاسی متوسل میشوندد‌رحزب خود نمی پـذیرنددرپارلمان سوئد خطابه سرائی مرسوم نبود بهمین جهت ایوان خطابه یعنی تریبون وجود نداشت. هروکیلی در همان صندلی‌خودنشسته ومطالب خودرابیان‌میکرد. تملق و مداهنه را باتمسخر تلاقی مینمودند . در مجلس عـوام سوئد داد و بیداد وجود نداشت . همه ساکت و با دقت در صندلی‌های خود قرار گرفته و بحرفهای یکدیگر گوش میدادند. ناطق‌اعم از موافق یـا مخالف بـا نزاکت و مـلایمت مقصود خود را بیـان میکرد و یك کلمه رکیك از دهان وکیل شنیده نمیگردید. کلمه احسنت و صحیح‌است یا بعکس آن بگوش نمیرسید. تنها وکلا با اشاره و تکان سر وابروموافقت

یا مخالفت خود را مرئی میداشتند در آنوقت تازه احزاب اجتماعی بین کارگران بنادر شروع شده و در شهر استکهلم یك خانه آجری قرمز رنگ باسم انجمن سوسیالیستها تاسیس شده بود ولی هنوز ما بین عامه نفوذی نداشت وهیچکس در آن زمان حدس نمیزد که از این خانه اشخاصی برای زمام داری مملکت انتخاب کردند . من بی میل نبودم که با چند نفر از پیشوایان آنها طرح آشنائی ریخته و بمرام آنها نزدیك شوم ولی رفقای اداری منع نموده و گفتند که اگر این خبر بگوش رئیس نظمیه برسد مطالعات شما در اداره محدود خواهد شد زیرا که نظمیه با این خانه و اهل آن مناسباتی نداشته و با یکدیگر خصومت شدید دارند. معهذا چند سال بعد پیشوای آن خانه که اسم او برانتینك بود نخست وزیر شد ورؤسای نظمیه را تغییر داد. مردم سوئد باطنا دموکرات بوده و باصول آزادی سخت معتقد هستند اختلاف طبقاتی چندان محسوس نیست. اغلب وزراء در مجالس عمومی و رستورانها در یك صف باسایر مردم دیده میشوند. مخصوصا شاه و خانواده سلطنتی در این صنف ممتاز هستند . من خودم در چندین نوبت جزء تماشاچیان درمیدان ورزش نزدیك صندلی شاه نشسته بودم و از آنجا مشاهده کردم که رئیس نظمیه مرا به اعلیحضرت معرفی نمود. او هم از همانجا نگاهی بمن افکنده وتبسم کرد . شاه مثل یکنفر شخص عادی همیشه بدون پاسبان درمیان جمعیت ها دیده میشد و این کار مورد تعجب هم نبود جزء اخلاق معمولی ملت محسوب میگشت .من در یك چنین مملکت آزاد باتسهیلاتی که برای مطالعه در قسمت های اجتماعی فراهم شده بود موفق گردیدم که در مدت کمی که دراستکهلم بودم اطلاعات خیلی مفیدی تحصیل نمایم وبا تجربه کافی بوطن مراجعه کنم . بغیراز امور مربوط به پلیس چند هفته هم درموسسات شهرداری وتاسیسات اجتماعی مطالعاتی کردم بعلاوه بغیر از پای تخت دردو یاسه شهر دیگر ازسوئد مسافرت کرده واوضاع آنجا را بادقت ملاحظه نمودم. درهمه جا یك ملت خوشبختی را دیدم که با اطمینان کامل به عاقبت زندگانی خودمشغول کار و متکی بقوای ملی خود میباشد. مابین دولت

وملت فاصله وجود نداشته و هردوبا هم درزندگانی مساوی هستند . دولت یک تشکیلات ساختگی واجباری نیست که بزور سرنیزه بملت تحمیل شده باشد. این سیاست عاقلانه سبب گردید که سوئد در میان دو جنگ عالم گیر توانست بیطرفی خودرا حفظ نموده وجان ومال اتباع خویش رامحفوظ دارد . من قدری با زبان سوئدی آشنا شده وممکن بود که در یک رشته خدمت کرده و در آن مملکت اقامت بنمایم معهذا حب وطن و علاقه به بستگان خود اخطار وستداهل را بخوشحالی تلقی کرده وخود را حاضر بمراجعت نمودم البته شدت جنگ زیادتر شده واثرات آن در مملکت روسیه پیشترمحسوس گردیده بود ولی هنوز علائم ضعف و انحطاط درمملکت روسیه دیده نمیشد . در پطروگراد زندگانی بطرز عادی جریان داشت . قیمت اجناس نسبت بچند ماه قبل تغییری نکرده بود از حیث اذوقه دررفاه بودند . مغازه ها مملو از اجناس داخلی وخارجی بود .

حتی میتوان گفت که تجمل وبساط عیش وعشرت کم نشده بلکه علاوه شده بود . مردم مثل اینکه حس یک وقایعی را میکردند از بذل و خرج مال خویش دریغ نداشتند . رستورانها وکافه ها پراز جمعیت وازافسرانی بود که از فرونت برای مرخصی آمده وشاید برای دفعه آخر مهمانیهای پراز تجملی را تحمل میکردند. بلیط مسافرت بطور آزاد درترنهامحدود شده بودولی سفارشنامه‌های وستداهل اشکالات را مرتفع نمود ما باسهولت موفق شدیم که دو بلیط مستقیم از پطروگراد تا بادکوبه تحصیل نمائیم. من از تجربه گذشته درس عبرت آموخته این بار در اداره گمرک تمام نوشتجات و یاد داشت ها و کتابهای خودرا در اولین مرحله ارائه دادمو بهمین جهت بسهولت از سرحد عبور کرده وارد خاک روسیه شدیم .در بین راه نیز اتفاقی برای ما رخ ندادبجزاینکه سوانح کوچکی پیداشد که چندان مانع حرکت ما نگردید اول آنکه در همان شب که ترن بحرکت افتاد در اطاق مجاور مایکنفر افسر انتحار کرد من چون زبان نمیدانستم درست ملتفت نشدم که علت چه بوده است . تازه من لباس خود را درآورده روی نیمکت دراز کشیده بودم که صدای دو تیر طپانچه بلند شد وتوی

کریدورترن که پرازصاحب منصبان قشون بودصدای پا برخاست ومسافرین از توی اطاقها بیرون آمدند .

من نیزلباس پوشیده با سه نفر مسافر دیگر که در کوپه بودیم از آنجا خارج شدیم . ازدحام جمعیت مخصوصا صاحب منصبان زیاد بود و همه با هم حرف زده و دستها را تکان میدادند ولی ترن از حرکت نیفتاده و با سرعت پیش میرفت . مستخدم ترن که قدری ترکی حرف میزداظهار داشت که آن کسیکه انتحار کرده است مشروب زیاد خورده و مست بوده است ازقراریکه که رفقایش حکایت میکرده‌اند شب پیش هم مبلغ کلی در قمارباخته بوده است همینکه بایستگاه رسیدیم . یك برانکار آورده جناز را در حالیکه شنلش را روی آن کشیده بودند از ترن بیرون بردند و قضیه فراموش شد . در هر استاسیونی عده زیادی صاحب منصب وارد ترن میشدند و تمام اطاقها و کریدور ترن پراز جمعیت میگردید . دراطاقها چندین نفر روی نیمکت نشسته و از فشار جمعیت هیچکس نمیتوانست از جای خود حرکت نماید پرده های ترن را پائین کشیده بوی عفن‌وزننده همه جا را فراگرفته بود . درمقابل بوفه های عرض راه کمتر ترن توقف میکرد ودر آن نقاط هم صندلی ومیز برای واردین‌دیگر نبود واغلب‌ایستاده غذای سردی تناول کرده و با عجله بطرف ترن برمیگشتند .شب دوم هنوز من روی نیمکت درازنکشیده بودم که یکنفر صاحب منصب جوانی وارد شده وخیلی با ادب واحترام بمن بزبان فرانسه گفت که من خواهش میکنم شما برای چند ساعت جای خودتان را بمادر من که مریض است و تایکی از شهرهای بین راه با من است لطف نمائید او نمیتواند روی پای خود بایستد وصدمه خواهد دید . در آن کوپه سه نفر دیگر هم بودند ولی آنها صاحب‌منصب وازرؤسای‌قشون‌محسوب میشدند. من درمقابل چنین خواهشی چاره بجز اطاعت نداشته واز جابرخاستم و بیرون آمده مثل سایرصاحب منصبان ایستادم طولی‌نکشید که‌مستحفظ ترن آمد بتوسط یکنفر که فرانسه حرف میزد از من پرسید که برای چه آنجا ایستاده وتوی اطاق نمیروم من چگونگی را برای او بیان کردم همان صاحب منصبی که مادرش را

بجای من در اطاق گذاشته بود در آنجا بود . مستحفظ بروسی باو گفت که باید صندلی مرا خالی نماید زیرا که من خارجی بوده و نبایستی بین صاحب منصبان ایستاده و حرف آنهارا گوش کنم باو سپرده شده است که اشخاص خارجی در توی کریدور ترن نباید بایستند . آن صاحب منصب جوان ظاهراً حاضر نمیشد که مادر علیل و فرتوت خود را از صندلی بلند کند وجای او را بمن بدهد و بنای التماس و خواهش راگذارده بود ولی تقاضای او مورد قبول واقع نشد و مستحفظ پس از چند دقیقه با یك صاحب منصب ارشد که میبایستی رئیس ترن باشد مراجعت کرد. آن افسر با تحکم و تشدد بآن جوان امر نمود که مادرش را از اطاق بیرون آورده و صندلی مرا مسترد دارد او هم همین کار را نمود و مرا مجبور ساختند که دوباره بتوی اطاق بر گردم. معلوم بود که نسبت بخارجی‌ها بیشتر از سابق سخت گیری شده و اجازه نمیدادند که آنها از ترن بیرون بیایند . تقریبا ترن برای ما در این سه روز حکم یك محبس محترمی را داشت و از خطوطی که عبور میئمودیم بهیچوجه اطلاعی حاصل نکرده و حتی از دیدن بیابانها هم محروم بودیم. روز سوم تازه از خواب بیدار شده و لباس نپوشیده بودیم که یك دفعه ترن در مقابل ایستگاهی ایستاد و صدای جمعیت زیاد بگوش میرسید . مستحفظ ترن در اطاقها را کوبیده و خبر میداد که باید تمام مسافرین پیاده شده و این ترن را ترك نمایند . ماهم مانند سایرین چمدانها را بدست گرفته و به بوفه ایستگاه رفتیم . در بیرون عده زیادی افسر و سالدات منتظر بودند آنها تمام ترن مارا اشغال کردند . رئیس گار بما گفت که شما باید سه یا چهار ساعت تأمل کنید ما بتوسط تلفون از مرکز تقاضای ترن مخصوص برای شما نموده‌ایم. این ترن را نظامی‌ها مصادره کردند. ما ناچار در اطاق بوفه که بکلی از خوراکی خالی شده بود نشستیم. چندین هزار نفر نظامی در آن روز از آنجا عبور کرده و تمام ماکولات را مصرف نموده بودند بغیر از یك چای کم رنگ ما در تمام آن روز چیز دیگری نداشتیم .

پس از ساعت‌ها انتظار یك ترن خراب و شکسته رسید و ما برای اینکه

در آنجا نمائیم سوار شدیم وبلافاصله ترن براه افتاد. همینکه یك میدان از آن محل دور شده بودیم که یکدفعه وستداهل ملتفت شد که چمدان خود را فراموش کرده است او پس از اینکه از ترن اولی پیاده شد همواره چمدان خود را در دست داشت زیرا که از اول ورود بخاك روسیه مواظب آن بود و از خود دور نمیکرد. در ایستگاه چون جمعیت در اطاق زیاد بود آن را زیر همان صندلی که روی آن نشسته بود مخفی کرده بود. ترن کمکی که از دور پیدا شد جمعیت با هیجان تمام بآن هجوم آورده و هر کسی سعی داشت که زودتر سوار شود زیرا که بیم آن میرفت که ترن گنجایش آن همه مسافر را نداشته باشد. وستداهل از همه بیشتر در این مسافرت خسته شده بود و از همه زودتر بطرف ترن دوید. از شدت عجله فراموش کرده بود که چمدان را از زیر صندلی بردارد و بجای خود مانده بود این ترنی را که ما سوار شدیم تقریبا ترن باری بود و درجه‌بندی نداشت. هر کس هر جا که میتوانست روی نیمکت‌های چوبی می‌نشست و خوشحال بود که در راه نمانده است. پیدا کردن محلی در ترن نهایت اشکال را داشت. در چنین حالت گم شدن چمدان در حقیقت برای وستداهل یك مصیبت غیر قابل علاجی بود. پیدا کردن چمدان تقریبا غیر عملی بنظر میرسید. پیاده شدن در ایستگاه نزدیك خطرناك بود. دو نفر خارجی بدون آشنا بودن بزبان محلی در یك چنین موقعی مورد سوء ظن واقع شده و تا اثبات هویت مدتی گرفتار ژاندارم‌های دهاتی آن حدود میشدند. از طرف دیگر وستداهل نمیتوانست از چمدان خود صرف نظر نماید زیرا که تمام نوشتجات واسناد او در آن بود و مقداری هم پول با خود داشت که در چمدان گذارده بوده است. در ترن یکنفر پیدا نمیشد که بزبان خارجی آشنا باشد و بیشتر بلکه تمام مسافرین از طبقات پست بوده و نظامی‌ها با آن ترن پیشین رفته بودند وضعیت غریبی بود که من راه چاره برای آن نمیدانستم و فکر میکردم که ما باید تا بادکوبه خط حرکت خود را تغییر نداده و پس از رسیدن بآنجا بوسیله نظمیه و ژاندارمری اقدام برای پیدا کردن چمدان نمائیم. هر چند من هیچ امیدی نداشتم که پلیس بتواند در میان آن همه مسافر و آن عده سالداتها یك چمدان را پیدا کند. ولی وستداهل آرام نداشت و بحرف

من تسلیم نشده واصرار داشت که در اولین ایستگاه از ترن پیاده گردیده
ودر صدد تفحص از چمدان اوبر آئیم .خوشبختانه این ترن در ایستگاه توقف
نکردوهمینطور بحرکت خود ادامه دادوگرنه ماحتما بیك عاقبت نافرجامی
گرفتار میشدیم . وستداهل سرخودرا بروی دست گرفته با چند نفردیگر
روی نیمکت چوبی نشسته فکر میکرد . من چون محل نشستن نداشتم
همینطور ایستاده بودم اتفاقا قدری مسافرین کریدور ترن خالی
شد ومن توانستم چند قدم از آنجا حرکت کرده بامید پیدا کرن یك جای
نشستن بتوی اطاقها نگاه کنم . در اطاق سومی چمدان وستداهل را که خیلی
کهنه ومستعمل بودزیر تعدادی ازخورجین و چمدانهای مسافرین دیگردیدم
وشناختم که مال اوست . امااطاق پراز مسافربود واین چمدان هم زیر آن
اشیاء قرارگرفته بود ومن به تنهائی نمی توانستم که آن را خارج سازم
خوشبختانه یك زن قوی هیکل روسی که یك جارو وسطلی دردست داشت
بطرف اطاق احتیاجات عمومی میرفت که آنجارا تنظیف کند در آن ساعت
از آنجا عبور میکرد .

من یك اسکناس ده مناتی در جیب داشتم در آورده بطرف او دویده
واسکناس را در دست او نهاده و باشاره باو فهمانیدم که آن چمدان را از
اسبابهای سایرین برای من بیرون بیاورد . در اولین بار آن زن ملتفت
اشاره من نمیشد وتعجب میکرد که چطور من این مبلغ خطیر را باو عطا
میکنم بعد که متوجه شد مانند برق وارداطاق گردید دریك لحظه چمدان و
خورجین ها را بروی مسافرین پرت کرده و چمدان وستداهل را از زیر
آنها بیرون آورد و با خنده وتشکر به من داد من چمدان رادردست گرفته
وبازحمت زیاد این چند قدم را که از اطاق وستداهل دورشده بودم طی
کرده وبدون یك کلمه حرف آن را جلوی وستداهل که سرخود را بلند
نکرده بود گذاردم . تا چند دقیقه وستداهل متحیر بود ونمی فهمید که
من بچه وسیله آن را پیدا کرده‌ام بعد باوتوضیح دادم که ظاهراً مستحفظین
بوفه ملتفت شده که چمدان متعلق بیکی از مسافرین است آن را با سایر
چمدانها رویهم ریخته و در ترن قرار داده‌اند ومن برحسب اتفاق آن

را پیدا کردم. از پیدا شدن چمدان وستداهل بقدری خوشحال بود که زحمت بقیه‌راه‌را با بشاشت گذرانیده واز من چندین بار تشکر کرد . درحقیقت هم اگر حس کنج کاوی من نبود که در اطاقها و بمسافرین نگاه میکردم وستداهل خودش ممکن نبود که باین صرافت افتاده واز جای خود بلند شود. آنوقت قطعا چمدان مفقود میگردید . درهر صورت مسافرت ما از پطروگراد تا بادکوبه بسهولت موقع رفتن نبود و از بابت تهاجم مسافرین وبسته‌بودن پنجره‌ها فوق‌العاده درزحمت بوده تا به بادکوبه رسیدیم در آنجا اوضاع هیچ تغییری حاصل نکرده مانندروز اول ورودهمه‌جا آرام وساکت زندگانی جریان داشت . در مهمانخانه دو روز برای حرکت کشتی انتظار کشیده و از آنجا به تهران آمدیم. در غیبت موسیو وستداهل یك نفر صاحب‌منصب جوان سوئدی موسوم به بیورلینك قایم مقام او بوده وامور نظمیه را اداره میکرده است .

بیورلینك مشیر همایون معاون وستداهل را ازکار خود خلع کرده و یکی از اعضای اداره رابجای او گماشته بود . وستداهل از استخدام دوباره معاون خود بواسطه مخالفت بیورلینك صرف‌نظر کرد ولی آن شخص را هم که بیورلینك انتخاب کرده بود قبول ننمود و بمن پیشنهاد نمود که سمت معاونت را قبول نموده وضمنا به سایر دوایر هم سرکشی نمایم. من با وجود اینکه تمام میل و آرزویم براین بود که یك خدمتی غیر از نظمیه برای خود تهیه کنم چون در آنموقع وسیله‌ای نداشتم ناچار تصمیم وستداهل را اطاعت کرده وبعنوان معاون کل اداره مشغول کار شدم . انتصاب من برای بیورلینك خیلی گران آمد واز آنجائیکه او مرتکب بعضی عملیات نامرتبی در امور مالیه اداره شده بود واهمه داشت که مبادا من در صدد کشف وآشکار نمودن آنها برآیم واختلاس‌های اورا افشا سازم از همان روز اول با چند نفر از معاونین ادارات که بجهاتی از تصدی من راضی نبودند برضد من اقدام کرده وضدیت خودرا مخفی نمیساخت و غالبا سایر معاونین رابر علیه من تحریك میکرد پس از مراجعت از سوئد و معاونت نظمیه من بیشتر با هیئت دولت تماس داشته و غالبا رئیس الوزرای وقت مرا احضار

نموده و دستورهای لازم را مخصوصا بمن میداد و از مراجعه به وستداهل وسایرصـاحب منصبان خودداری مینمود . بیورلینك این وضعیت را بهانه قرار داده‌و با اطلاعاتی که رفقای ایرانی باو میرسانیدند به‌وستداهل‌چنین تلقین کرده‌بود که ممکن است دولت‌ایران‌وجود سوئدیهارابی‌مصرف‌شناخته وبتدریج کارها را بخود ایرانی‌ها بسپارد . وستداهل‌از این نقطه نظرقدری نسبت بمن ظنین شده و دستور داده بود که بدون اجازه قبلی او من‌نباید بهیئت دولت بروم . عـلاوه از این مبلغ مختصری کـه اضـافه بر حقوق بعنوان خرج ایاب وذهاب بمن میدادند و در بودجه اداری‌منظور شده‌بود قطع نمود . من صراحتـا بوی اظهار داشتم که ادامه خدمت معاونت بااین ترتیب برای‌من‌میسر نیست و از او تقاضـا نمودم که یك ماموریت دیگری در نظمیه بمن داده وشخصی را که بیورلینك درنظر گرفته است باین کـار بگمارد از این پیشنهاد وستداهل بـاطنـا خوشحال شده بود و وعده‌داد که در اولین فرصت آن‌را عملی نماید . در آن زمان که بواسطه جنگ نفوذ روسها در ایران تخفیف یافته وفشار مأمورین آنها کمتر شده بود آنهـا بدولت اجازه داده بودند که نظمیه مرکز را توسعه داده در شهر قزوین ورشت هم از صاحب منصبان‌سوئدی فرستاده و تشکیلاتی‌مطابق‌نظمیه‌تهران دایر سازند. وستداهل دو نفر از اشخاصی را که از سوئد کنترات نموده بود بـرای تصدی ریاست نظمیه این دو شهر انتخاب کرد. برای‌رشت شخصی بود که اساسا سابقه کار اداری نداشت. او فقط مدت‌چند سال در جنوب افریقا جزء مستحفظین محبس خدمت نموده بود . برای قزوین یك نفر سوئدی راگماشت که‌شغل او دراطفائیه راننده اتومبیل بوده است . این دو نفر هردو در محل ماموریت خود عملیات افتضاح آمیزی مرتکب شدند که عاقبت به بدنامی کشیده و هر دو احضار گردیدند اولی پس‌از اینکه صندوق اداری را اختلاس کرده و چندین دزدیهای آشکار نموده بود باسم مرخصی که قبلا تحصیل کرده بود ازایران فرار کرد و دومی به تهران آمد. درآنوقت‌ریاست نظمیه گیلان بلا متصدی مانده‌بود.

من از موقع استفاده کرده خودرا داوطلب این خدمت معرفی کردم و بغییر از من نیز کس دیگر نبود که مستقلا باین ماموریت اعزام گردد وستداهل موافقت کرده از طرف وزارت داخله حکم ریاست برای من صادر شد و من هم بلادرنگ برای محل ماموریت خود حرکت نمودم . چند روز قبل از حرکت میرزا اسمعیل خان معروف بخزانه را که در آنوقت ریاست انبار غله را داشت چند نفر ناشناس بقتل رسانیدند اداره تامینات در آن زمان مستقیما در تحت ریاست یکنفر سوئدی اداره میشد و من دیگر در آنجا دخالتی نداشتم ولی من احساس کردم که این قتل جنبه سیاسی داشته و از طرف یك جمعیتی بعمل آمده است . اسمعیل خان یکی از کارکنان سفارت انگلیس بود از داشتن ارتباط با انگلیس‌ها افتخار میکرد و کارهای شخصی شوکت‌الملك علم امیر قائینات در تهران بعهده او واگذار شده بود .

ریاست نظمیه گیلان

در تاریخ ثور ۱۲۹۶ من به پیشنهاد موسیو وستداهل و حکم وزارت داخله بریاست نظمیه گیلان منصوب شده و بصوب ماموریت خود حرکت کردم . از این ماموریت من فوق‌العاده خوشوقت بوده وسه‌ماه مدت ریاست من که بطول انجامید بهترین دوره خدمت زندگانی من میباشد. من قبل از این ماموریت چندین بار از رشت وانزلی عبور کرده و بوضعیت محل اندك آشنائی پیدا کرده بودم . بعلاوه چه در مدرسه وچه در خارج با عده‌ای از اهالی گیلان دوست شده و اخلاق آنها را پسندیده بودم. رویهم باید گفت که اهالی گیلان مردمان خوش قلب و خوش محضر و ساده هستند وصفت مهمان نوازی و دوستی آنها بر سکنه بسیاری از نقاط ترجیح دارد. بنا به تجربه خود من وقوع جنایت ودزدی وظلم وزور گوئی نسبت بیکدیگر

در شهرهای گیلان از سایر نقاط ایران کمتر است. درعوض درطرز فکر و زندگانی آنطور که باید ترقی نکرده و اخلاق ساده قدیمی خود را چندان تغییر نداده‌اند. یك حکایتی از قول عموی بزرگوارم بخاطر هم هست که در اول وهله تصور میکردم که جزء شوخی وظرایف میباشد بعد ملتفت شدم که چندان هم دور از حقیقت نیست وامثال آن دیده وشنیده شده است. عموی پدر ما مرحوم دکتر ابوالحسن خان از اطبای معروف دوره سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل مظفرالدین شاه میباشد. آن مرحوم معاصر وهمکار دکتر تولزان بوده ومدتی ریاست مریضخانه دولتی راداشته است. بغیر از طب جدید اودر اصول تشخیص ومعالجه طب قدیم اطلاعات کافی داشته ودر دوره خودمکتب بخصوصی را تشکیل میداده است. در منزل خود یك کلاسی برای تعلیم علم طب ترتیب داده و داوطلبان را مخصوصا آنهائیکه از سایر ولایات بمرکز میامدند باین اصول آشنا میساخته است. مقداری از کتابهای خارجی را بفارسی ترجمه کرده وبرای آنهائی که ازالسنه بیگانه بی اطلاع بوده‌اند دیکته میگفته است. شاگردان پس از چند سال تحصیل وتمرین بولایت خود برگشته وبشغل طبابت مشغول میشده‌اند در آن سنوات که من با سایر اخوان وبنی اعمام بمدرسه میرفتم پدرم بابرادران وبستگان نزدیك جلسه هفتگی مهمانی تشکیل داده و هر نوبتی در خانه یکی برای صرف نهار وعصرانه جمع میشدند.

بزرگان قوم دریك اطاق وما بچه ها در اطاق دیگر نشسته صحبت میکردیم وغالبا عموی ما راجع بدرس مدرسه سؤالات میکردند ومااز همان اطاق که در آن نشسته بودیم جواب میدادیم. یك روز آن مرحوم برای پدرم وسایرین حکایت میکرد ومن از حس کنجکاوی که ازهمان اوایل عمر داشتم استراق سمع میکردم. عموی ما میگفت که اغلب آنهائی که در سر درس من حاضر میشدند ازطلبه وسکنه شهرهای نزدیك بودند. اوقبل ازاینکه بآنها شهادت نامه اتمام تحصیل بدهد آنها را وادار میساخته است که در یکی از اطاقها نشسته از مریض های دهاتی عیادت وطبابت نمایند. او میگفت یك روز که من درمطب خودم مشغول معاینه یکنفر مریض سخت بودم

صدای داد و بیداد از یکی از اطاقها که شاگرد رشتی وسوگلی خودم که قرار بود به نزدیکی تمرین خویش را تمام کرده و برشت مراجعت کند نشسته وطبابت میکرد بگوشم رسید وفریاد آنهاخیلی شبیه بمشاجره ودعوا بود ناچار دست از کار کشیده بآن اطاق رفتم شاگرد رشتی را دیدم که بایك نفردهاتی مازندرانی دست به یقه شده است. طبیب ومریض درصدد بودند که بایکدیگر خوب کتك کاری کنند. آنها را بیك ترتیبی ساکت کرده وعلت دعوارا پرسیدم.

مرد دهاتی داد میزد که این احمق بمن تهمت زده میگوید تو آبستن هستی. من از شدت خنده نمیتوانستم خود داری کنم معهذا ظاهر راحفظ کرده توضیح بیشتری خواستم. طبیب رشتی اظهار داشت که این مردنزد من آمده ومیگوید که دلم سخت دردمیکند مثل این است که یك چیزی در آنجا حرکت مینماید مخصوصاشبها وقتیکه درخوابم حرکت آن بخوبی محسوس میگردد از او پرسیدم که آیا تمایل باستفراغ دارد جواب دادبلی گفتم ازترشیجات مثل ترشی‌خیاریا بادنجان خوشش میاید جواب دادبلی بعلاوه گفت که گاهی هم گل میخورد. وطرف غروب‌وقتیکه نقارخانه‌میزنند او محزون شده وبی اختیار گریه میکند تمام این علائم همانطوریکه شما درکتاب خود نوشته‌اید علامت آبستنی است وقتیکه من باواین حرف رأ میزنم او متغیر شده بمن فحش میدهد مرد دهاتی فریاد میزد آقای حکیم باشی بخدا قسم که دورغ میگوید من الان قریب سی سال است که‌اصلا‌مرد ندیده‌ام که آبستن شده باشم.

وقتیکه من وارد رشت شدم اساسا کسی در آنجا نبود که نظمیه را بمن تحویل دهد. یکی از معاونین ورئیس حسابداری راقبل از اینکه استولبرك بطرف سوئد فرار کند خود آن بعنوان اختلاس محبوس ساخته و صندوق نظمیه بکلی خالی‌شده بود. در اول وهله‌نماینده اداره مالیه را دعوت‌نمودم که بدفاتر وحسابهای گذشته رسیدگی نماید. معلوم شد که صاحب منصب سوئدی سی هزار تومان وجوه نقدی راکه

بعنوان مساعده برای حقوق آژان ومخارج عادی دریافت داشته است باخود برداشته و از سرحدخارج گردیده‌است این شخص ازهمان روزاولی که باین خدمت گماشته شده بود بغیرازدزدی مقصود دیگری نداشته بعناوین ووسایل مختلف وجوه زیادی جمع کرده و از آشفتگی اوضاع استفاده نموده وفرار کرده بود . استولبرك که بعنوان ماژری وستداهل او را برای ایران کنترات کرده بود اساسا عضو نظمیه سوئد نبود . او در ده سال پیش بجنوب افریقا مهاجرت نموده ودر آنجا مانند یك مستحفظ ساده دریکی ازمحبس های شهر خدمتی پیدا کرده بود . ریاست نظمیه رشت اولین ماموریت آبرومند او بود . بمحض ورود بخیال اخاذی افتاده ووسایل غریبی دراین راه بکارمی‌برده‌است. یکی ازکارهای شگرف او این بود که قدغن کرده بود که اهالی باید از گاوهای خود مواظبت کرده ونگذارند که در کوچه هاو خیابانهای شهر چرا نمایند . در رشت در زمان سابق که وسایل جدیداز قبیل درشکه وغیره در شهر نبود واغلب معابرخلوت وعلف همه‌جا را فرا گرفته گاو و گوسفند مردم ازاد بوده و هر روز از صبح تاشام در کوچه ها میگردیدند . استولبرك مقررداشته بود که هر گاوی را که آژانها در کوچه هادیدندباداره نظمیه آورده ودر طویله سوار پلیس حبس کرده و در مقابل پنج قران جریمه بصاحبش مسترد دارند. تا اینجااین حکم قابل ایراد نبود در ظاهر برای نظافت شهرمفید واقع میگردید ولی استولبرك سپرده بود که در طویله مقداری علوفه و پنبه دانه ذخیره کرده و از گاو ها پذیرائی شایانی بعمل آورند بطوریکه هر گاوی که یکبار وارد آن محوطه میشدممکن نبود که دراولین فرصت مجدداً بآنجا پناه نیاورد. باین طریق تمام گاوهای اهالی که تقریبا بعده سکنه خود شهر بود دراول ساعت روز که درخانه ها بازمیشد یکسردویده وخودرا بطویله استولبرك میرساندند او هم بلااستثناء تا جریمه مقرر را نمیگرفت گاو را بصاحبش مسترد نمیداشت . این موضوع بقدری رواج یافته بود که اگر یك گاوی مفقود میشد و درصدد جستجوی آن برمیآمدند همسایه ها بصاحب آن میگفتند تو برو اول ببین شاید مهمان استولبرك شده‌باشد. بعدازفراراستولبرك واوایل ریاست من نیزاین

ترتیب وجود داشت و من برای رفع این زحمت دستور دادم که دیگر بساط ضیافت را در طویله برچیده و آب و علوفه را قطع کنند تا این سنت موقوف گردد. یك منبع دخل دیگری که کمتر از جرایم گاوها نبود آن موضوع قدغن مشروبات الکلی بود. در نقاط گیلان بواسطه رطوبت هوا استعمال الکل بیش از سایر شهرها رایج بود مخصوصاً از روسیه مقدار زیادی ودکا و آبجو وارد شده و در شهر بفروش میرسید در موقع جنگ در تمام روسیه استعمال الکل ممنوع شد و این حکم را صاحب منصبان روسی در ایران هم بموقع اجرا گذاردند. تمام دکاکین مشروب فروشی را مصادره کرده و موجودی آنها را باداره نظمیه انتقال دادند بطوریکه در تمام مغازه‌ها دیگر یك بطری ودکا یافت نمیگردید و در عوض در اداره نظمیه چندین اطاق وانبار مملو از شیشه‌های مشروب گردیده بود. علاوه از اینکه عده زیادی از اهالی معتاد باستعمال مشروب بوده و قیمت‌های گزافی برای آن می‌پرداختند در گیلان مرسوم بود که برای عروسی‌ها بساط جشن چیده و چند شبانه‌روز مهمانها با خوردن مشروبات و ماکولات ببازی ورق مشغول میشدند و سه بانکی حق مشروع صاحب خانه برای مخارج عروس و داماد بکار میرفت. صاحبان مجالس زناشوئی مجبور بودند که بهر قیمت وبهر وسیله که شده است مقداری از مشروبات تهیه نمایند تا این آئین باستانی بقوت خود باقی و سنت عروس ودامادی متروك نگردد. تنها کسی که در خطه گیلان میتوانست در این قسمت گرفتاری اهالی را مرتفع سازد شخص استولبرك بود که مبلغ زیادی از این بابت برای خود تحصیل نموده بود ووقتیکه من متصدی مقام او شدم تمام محتویات انبارها را بفروش رسانیده ویك بطری خالی هم باقی نگذارده بود. بیشتر عملیات این شخص نظیر همین دو نمونه‌ای است که باختصار ذکر آن گذشت در عوض از تشکیلات جدید نظمیه بجز چند نفر که نشانهای شیر و خورشید شبیه به آژانهای تهران بکلاه زده بودند چیز دیگری وجود نداشت. حقوق آژانها را شخصاً دریافت کرده و یك لیست‌های تقلبی که بوسیله یك یا دو نفر از اعضای اداره تهیه میکرد باداره مالیه میفرستاد.

آژانهائی را که او بخدمت گماشته بود اغلب مردمان سالخورده و علیل المزاج بودند که طاقت وتحمل کشیك را نداشته و در روز روشن در يك گوشه که در پناه باران بوده باشد بخواب راحت فرو میرفتند . هر چند در شهر سرقت و نزاع کمتر اتفاق میافتاد و وجود آژان چندان محسوس نمیگردید معهذا من مجبور شدم که يك عده ازاشخاص قوی تر برای حفاظت شهر استخدام نمایم وازهمان اوایل ملتفت شدم که ازخود اهالی گیلان اشخاص مناسبی رابرای این خدمت نخواهم یافت ناچار بفکر افتادم که از آذر بایجانیها و مخصوصا از خلخالی ها که برای کسب روزی به گیلان میامدند چند نفر را اجیر کنم. این عده تحمل کشیك رانموده و درمواقع لازم ازنزاع وجدال مردم جلوگیری میکردند . در ظاهر من يك وضعیت اداری برای نظمیه فراهم ساختم بغیر از آژانهای محلی چند نفر خلخالی هم درشهر گردش میکردند. اما این کار يك عکس العمل مضحکی هم تولید نموده بود. دیگر آژانهای گیلانی خود را از انجام وظیفه بکلی مستثنی شناخته بودند .من در تمام مدت چندین سال خدمت در نظمیه لباس معمولی خود را ترك نکرده و اونیفرم نپوشیدم . پس از مراجعت از سوئد چندین بار وستداهل و وزارت داخله بمن پیشنهاد کردند ولی من تا آخرین روزاستنکاف داشته تغییر لباس ندادم و غالبا روی ردنکت که معمول آن زمان بود يك عبای نازکی هم در دوش داشتم و با این وضعیت غالبا پیاده درشهرحرکت کرده و از رفتار مامورین بهتر اطلاع حاصل میکردم. يك روز که بعادت معمول از سر خیابانی میگذشتم عده‌ای را دیدم که دورهم گرد آمده ويك آژانی در آن میان پرخاش نموده و داد میزند بروید خلخالی رابیاورید که دزد را بگیرد من آژان دولت هستم دزد بگیر نیستم . من نزدیك جمعیت آمده چون کسی مرانمی شناخت علت مشاجره را پرسیدم یکنفر که ظاهراً مرا دیده ومیشناخت اظهار داشت جناب رئیس درخانه من که در کوچه مقابل است یکنفر دزد آمده و در انبار مخفی شده است . من باین آژان میگویم که بیااورا دستگیر کن یا اقلا اورا ازخانه بیرون کن بمن جواب میدهد که برو خلخالی را صدا کن وظیفه من دستگیری دزد نیست . من آژان دولت هستم این کار با خلخالی هامیباشد.من بی اختیار بیاد حکایتی افتادم که

عمویم برای پدرم وسایرین نقل مینمود و من تصور میکردم مبالغه وشوخی است در آنجا متحیر ایستاده بودم و نمیدانستم که چه باید با این آژان بنمایم خوشبختانه یکنفر آژان خلخالی رسید او را مامور کردم که برود دزد را در خانه آن مرد دستگیر نماید. سایر مامورین محلی هم چندان با آن آژان در طرز فکر و عمل فرقی نداشتند . من شنیدم که در شعبه آگاهی که در تحت ریاست یکی از مامورین مرکز اداره میشد وضعیت عجیبی حکمفرماست و امور مرجوعه بآن شعبه بطرز غریبی رسیدگی و خاتمه می یابد برای اطمینان خاطر دستور دادم که تا مدت یك هفته تمام شکایات را مستقیما نزد خود من آورده تا رسیدگی نمایم برای کمك فکری راجع بامور محلی یکنفر از کمیسرهای قدیمی شهر را نیز احضار نموده که در اطاق من بجهت توضیح و تشریح حوادث در دسترس بوده باشد . در دوسه روز اول قضیه مبهم و مشکلی نزد من نیاورند تمام گزارشات مربوط بکارهای کوچك وبی اهمیتی بود که در مرکز کمیسرها خودشان قطع وفصل میکردند ولی در روز سوم بود که یك عده مرد و زن را بدفتر من وارد کردند. من قبلا دستور داده بودم که دو نیمکت چوبی برای متظلمین در اطاق مقابل میز خودم گذارده بودند. بواردین اشاره کردم که در آنجا به نشینند. سه مرد بود که روی یك نیمکت و چهار نفر زن در روی نیمکت دیگر نشسته و من خود هم مثل حضرت سلیمان پشت صندلی قضاوت قرار گرفته و آن کمیسر محلی هم قدری دورتر روی یك صندلی نشسته بود. آن سه نفر مرد خیلی مؤدب وساکت بودند و مثل اینکه مدتها با هم سابقه آشنائی ودوستی داشته بهم نگاه میکردند ولی زنها خیلی بلند حرف زده و مشاجره میکردند . کمیسر بآنها نهیب زده و آنها را خاموش کرد. من روی بآن سه نفر مرد آورده گفتم آقایان بگوئید به بینم مطلب شما چیست. یکی از آنها بطور ساده وطبیعی اظهار داشت مطلبی نیست که اسباب دردسر شما را فراهم نمائیم . ما آمده ایم اینجا میخواهیم بدانیم که بالاخره این زن مال کیست مال من است که دو سال پیش از این در محضر آقا سید عبداله او را عقد کرده ام یا مال میرزا حسین است که میگوید سابقا زن او بوده و طلاق نداده است یا از همه بدتر متعلق به شکراله خان است که مدعی است یك ماه است که در محضر

آقاشیخ مهدی اورا متعه کرده است حکمت این کار آقای رئیس باشما است هر جور بفرمائید ما اطاعت میکنیم .من همینطور متحیر مانده باظهارات مدعیان گوش میدادم که یك دفعه آن زن پیر که پیوسته حرف میزد دادزد آقای رئیس باور نکنید بخدا دروغ میگوید دختر من زن که هیچکدام از آنها نیست زن کسی دیگر است بازم هست تنها اینها نیستند . دختر که روبند خود را بکنار زده بود گفت نخیر مادر چرا دروغ میگوئی من زن شکراله خان هستم اینها تهمت میزنند. چون دفعه اولی بود که من بیك چنین صحنهٔ تصادف کرده بودم و از فرط تعجب زبانم بسته شده بود آن صاحب منصب پیرمرد بکمك من در آمد گفت سرکار رئیس اجازه بفرمائید من حضرات را بمحضر شرع خدمت آقای میرزا بزرگ بفرستم ایشان مطابق قانون اسلام قضیه را حل خواهند کرد . در این بین یکنفر نایب که ریاست کمیته سالداتهای روس با او بود با دو نفر دیگر بملاقات من آمده ومنتظر بودند که اطاق خلوت شده وارد شوند. من دیگر معطل نگردیده گفتم که بسیار خوب با پیشنهاد شما موافق هستم آقایان را بمحضر شرع بفرستید آنها تماما بـا خوشروئی خدا حافظی کرده و ازاداره بیرون رفتند . من در آن هفته بیشتر گرفتار کارهای سالداتها بودم دیگر به قضیه خانمی که چند شوهر داشت توجهی نکردم اتفاقا یك روز که از جلوی شعبه تامینات میگذشتم یك صحنه تازه‌ای نظیر هفته پیش در آنجا مشاهده کردم .در آنجاهم همینطور یك زن دیگری در یك سال دوشوهر کرده بود و مامور رسیدگی میخواست آنها را در همان مجلس با هم صلح داده و دیگر بمحضر شرع نفرستند من بفکر مرافعه هفته پیش افتاده از آن صاحب منصب پیرمحلی پرسیدم شما آن روز آن خانم را که باسه شوهر بخانه آقا میرزا بزرگ فرستادید نتیجه چه شد . اول آن صاحب منصب فراموش کرده بود بعد بیادش آمد گفت به بخشید آقای رئیس ما هرروز از این مرافعات زیاد داریم این بود که یادم نبود . همان روز آقای آقا میرزا بزرگ آنها را با هم صلح داده بود . از این خبر تعجب کرده پـرسیدم چطور سرکار آقا سه شوهر را با یك زن آشتی داده است. کمیسر گفت آقای رئیس این مسئله چندان مشکل نبود

آقا از دختر می‌پرسد که تو بکدام یك از این مردها بیشتر مایل هستی دختر جواب میدهد مثلا بآقا میرزا حسین یا شکراله خان آقا میفرماید پس همین مرد شوهر تو میباشد . بروید با هم سازش کنید. آنهاهم تشکر کرده مرخص میشوند. پرسیدم بسیارخوب پس آقا با آن دونفرشوهردیگر چه میکنند. صاحب منصب پلیس جواب داد آقا شخص بزرگ و باتجربه‌ای است آنها را هم بیك وسیله‌ای راضی نگهمیدارد برای آنها هم یك زن دیگری پیدا میکنند . در گیلان قحطی زن نیست مرد کم است . گفتم این قضاوت مطابق احادیث خیلی شبیه باحکام خلیفه دوم است مگر جناب میرزا سنی است . کمیسر گفت استغفراله آقا از بزرگترین علمای شیعه مذهب است . چندین سال در نجف اشرف تحصیل میکرده است . باور کنید شخصی مانند او در تمام صفحات شمال یافت نمیشود . مرد بسیار خوبی‌است که بدردتمام مردم رسیده و مرجعیت زیاد دارد .

من پس از ترتیب امور داخلی نظمیه بکارهای خارجی آن پرداختم گیلان قبل ازانقلاب روسیه تقریبایك ایالتی بوده که بوسیله روسهانگهداری میشده‌است. مامورین دولتی ایران را آنها انتخاب‌وعزل‌ونصب‌میکرده‌اند. معمولا حاکم وکارگذار را خود آنها پیشنهاد مینمودند عده‌ای از قشون روس در آنجاساخلوداشته ولی‌درامورمدخالتی نمیکردند ورتق وفتق کارها با منشی ایرانی و تاجر باشی و فراش‌باشی قونسولخانه انجام گرفته وژنرال قونسول فقط نظارت عالیه داشته است . این سه شخص اخیر در تمام خطه گیلان تسلط پیدا کرده و ملاکین واعیان و تجار متوسل به نفوذ آنها میشده‌اند. ژنرال قونسول خود را نماینده شخص امپراطور روسیه شناخته و بهمان سیره در شهر زندگانی میکرده است. کمتر ازفضای‌قونسولخانه خارج گردیده وبا درشکه سه اسبه ودرشکه‌چی چرکسی‌ودونفرقزاق‌سوار حرکت مینموده است . معمولا با اهالی مراوده ننموده فقط با اروپائی‌ها یاروسهای مهم رفت‌وآمدداشته‌است. منشی قونسولخانه‌یکی‌ازسرسپرده‌های محلی بوده که پدر به پسر باربابان خود خدمت وبوطن خیانت کرده بودند این شخص در کلیه امور اشخاص عمده محلی دخالت کرده در تمام مرافعات و اختلافات دخالت داشته و باسم ژنرال قونسول نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده‌و دخلهای سرشاری هم از این بابت تحصیل میکرده است سهم بزرگ متعلق بخود ژنرال قونسول بوده است تاجر باشی یکی

از ترکهای شرخر قفقازیه بوده که در امور تجارتی تجار محل مداخله داشته است. نفوذ او هم درقسمت خود کمتر از منشی باشی نبوده است. اما حکومت محلی که قسمتی ازکارهای عدلیه و نظمیه باشد بعهده شخص محترم فراش باشی بوده است. فراش باشی مرد محترمی بود که از سن جوانی تا بوقت پیری در قونسولخانه امپراطوری خدمت کرده ومورد اعتماد ژنرال قونسولها واقع شده بود. او بنا بدستور اربابهای خودهمان لباسهای معمولی یك قرن پیش از این را که در ایران رواج داشته پوشیده وچماق بزرگ سر نقره را در دست داشت. ملجاء و پناه تمام اشرار کوچك وکسبه بی‌بضاعت ودرشکه‌چی‌ها اعم از ایرانی یا قفقازی بوده وماموریت عمده او تنها بر این بوده که هرروز صبح در حکومت و نظمیه حاضر شده وواسطه استخلاص محبوسین و وسیله نجات مقروضین میشده است. طرز کار او براین‌بوده که بدون خبر باطاق دفتر حکمران‌یا رئیس نظمیه وارد شده وپس‌از ابلاغ مراحم ژنرال‌قونسول تقاضای‌استخلاص یارفع مزاحمت‌را ازیکی از تبعه‌ایران‌درتحت‌یك‌عنوان‌مخصوصی‌بنماید. رویهم‌منشی‌باشی‌وتاجر باشی و فراش باشی فرمانده و صاحب حقیقی ایالت گیلان‌بودند. حکمران وکار گذار ورئیس نظیمه وحتی رئیس‌تلگراف خانه‌اشخاصی بودند که در پرتو حمایت این سه نفر برای مدت مختصری در شهر رشت امرارمعاش میکردند. انقلاب روسیه این بساط را از هم پاشید. سالداتها افسران خود را بیرون و فراری نموده و چند نفری را هم محرمانه‌بقتل رسانیدند. ژنرال قونسول درباغ خود متحصن شده و دیگر با درشکه سه اسبه بیرون نمیامد ولی آن سه‌نفربزرگوار هنوز حاضر نمیشدند که‌ازجسارتهای گذشته استغفار نموده و بکنار بروند مضحك این است که‌مامورین دولت مرکزی از آنها حمایت کرده و آنها را سپر بلای خود ساخته بودند. زیرا که میرزا کوچك‌خان در جنگل قیام کرده زندگانی یا اقلا وسیله معاش آنها را تهدید میکرد آنها امیدوار بودند که انقلاب روسیه‌موقتی و دوباره وضع به ترتیب گذشته اعاده داده شود. خوشبختانه وقتی من

برشت رسیدم که کمیته سالداتها چند روزی بود که تشکیل یافته‌وصاحب منصبان بزرك فراری شده بودند و ازژنرال قونسول هم دیگر خبری‌نبود. من اولین شخصی بودم که قدم فراشباشی را که مرتبا به نظمیه میامد قطع کردم .

در اوایل ورود پس از اینکه من روابط خود را با کمیته سالداتها بر قرار داشتم و از آنها ملاقات کرده وحاضر به کمك بآنها شدم یك‌روز صبح که در دفتر با دو سه نفر نشسته صحبت میکردم یك‌دفعه در اطاق‌باز شد وسرکار فـراش باشی با آن هیکل منحوس وریش بلند حنائی و یراق قونسولگری وارد شده و بدون مقدمه اظهار داشت که از طرف جنـاب ژنرال قونسول تبریك‌ورود گفته و تقاضا مینمـاید که علی اف‌را که‌مامورین اشتباها توقیف کرده‌اند آزاد نمائید‌تابا هم‌بقونسولگری‌برویم . اگر کسی از او شکایت کرده است، بیاید بقونسولگری تا بکار او رسیدگی شود . اتفـاقا دستور توقیف این شخص را خود من داده بودم. از کمیساریاراپورت داده بودند که این شخص دارای چند دستگاه درشکه کرایه‌ای است و از یك علاف مقداری علوفه خریداری کرده و پول آن را نداده است چـون علاف درصدد مطالبه پول علیق برآمده آن بیچاره را بوسیله آدمهای‌خود مضروب نموده است .

من مستقیما چند نفر آژان خلخالی فرستاده او را توقیف کردم معلوم شد که این شخص اساسا تبعه روس‌نیست از اهل سراب‌ورعیت‌ایران میباشد فقط اسم او بروسها شبیه است . من دوباره از فراشباشی‌پرسیدم که خود ژنرال قونسول این پیغام را داده است . فراشباشی به تمجج افتاد ولی‌بارشادت‌جواب دادنخیرمنشی باشی فرمودندفرقی نمیکنند منشی باشی یا ژنرال قونسول یکی است . من از روی صندلی برخاسته فریادزدم برو بیرون مرد احمق فضول تو ومنشی باشی هر دو غلط کرده‌اید و بعضی فحش‌های زشت دیگر هم علاوه کردم که‌ذکر آن در اینجا پسندیده‌نیست. فراش باشی قونسولگری که معمولا با حاکم در یك صندلی می‌نشسته‌اندو همه به‌او احترام مینگذاشتند‌بهیچوجه درانتظار چنین بر خوردی از طرف

یك مامور جدیدالورود نبود همینطور مات‌وحیران ایستاده بمن نگاه‌میکرد من زنگ زده آژان خلخالی را که دم اطاق ایستاده بود خبر کرده و دستور دادم که دست فراشباشی را گرفته از در نظمیه بیرون کند. آن دونفر بدون هیچگونه مراعاتی‌دوبازوی او را گرفته ازاطاق‌خارج کردند.
از آن روز ببعد دیگر فراشباشی در اطراف اداره نظمیه هم دیده نمیشد ولی این حرکت من باعث تعجب و حیرت اعضای اداره شده وحتی خود حکمران هم آن را یك عمل بی‌سابقه و خطرناکی‌تصورنموده بودند. آقای حکمران و سایر رؤسای دوایردولتی هنوز تصور نمیکردند که‌انقلاب‌روسیه جدی و دائمی نیست آنها چنین‌فکر میکردند که بزودی‌امپراطورمراجعت نموده و متجاسرین را بسزای‌خود خواهد رسانید واقتدار ژنرال قونسول دوباره در رشت مستقر گشته و آنها در پناه قونسولگری مقامهای خود را برای مدت طولانی حفظ خواهند نمود . حکمران زبان به نصیحت گشوده بمن میگفت شما نباید تا‌این اندازه‌از احتیاط دور شوید و ژنرال قونسول را از خودتان برنجانید . اگر او شکایتی به تهران بنماید حتما شما را احضار خواهند کرد . در عوض شهرت اینکه من‌مامور قونسولخانه را از اداره بیرون کرده‌ام درتمام شهرپیچیدو بر اقتدار وعظمت‌من‌افزود. حتی این خبر در جنگل بمیرزا کوچك خان هم رسید او کتبا از من‌تقدیر کرد اما من خودم خوب میدانستم که اگر سه ماه پیش‌از این بودهر گز جرئت و شهامت چنین عملی را نمیکردم زیرا که آنوقت همانطوریکه حکمران میفرمودند فراش باشی میتوانست دست مرا گرفته و از اداره اخراج نمایند . با وجود این من گمان میکنم بیشتر مداخله روسها در امور داخلی‌مربوط بعده‌ای از اهالی بود که منفعت خودرادراین تشخیص میدادند که آنها را تحریك کرده و بآنها اجازه مداخله بدهند . اگر حکمران یا کار گذاربرای‌انتصاب خودبآنها متوسل نمیشدند قطعاقونسول یا اجزای آن تا این اندازه جسارت‌نورزیده و خود را در حکومت محلی ذیحق‌نمیشمردند . قشون ساخلوی رشت فوق‌العاده مودب‌ونسبت به اهالی با احترام‌سلوك میکرد. تمام مایحتاج خود را بیشتر ازمملکت‌خودشان

آورده آنچه را هم که در محل میخریدند قیمت آن را وجه نقد میپرداختند . پس از انقلاب که سالداتها افسران خود را بیرون کرده و متواری ساختند بیشتر بحسن رفتار خود افزودند و غالبا یکنفر نماینده از طرف آنها نزد من آمده وراجع برفتار افراد خودشان از من تحقیقات میکردند و مواظب بودند که مبادا از طرف آنها نسبت باهالی تعدی بعمل آمده باشد . رئیس کمیته آنها که جوانی تحصیل کرده بود در هفته یك یا دوروز در اداره بدیدن من میآمد. باو از طرف کمیته مرکزی امرشده بود که افراد خود را زود بروسیه مراجعت دهد ولی وسایل حمل و نقل باندازه کافی فراهم نبود و هرهفته پیش از یك یادو کشتی در دریا عبور نمیکرد و بقیه در بادکوبه تمرکز یافته بودند. یك روز رئیس کمیته باداره آمد و با یك حالت آشفته بمن اظهار داشت که عده‌ای از افرادر او رااهالی رشت یا دزدیده و یا کشته‌اند زیرا که چند روز است اثری از آنها یافت نمیشود من خندیده باو اطمینان دادم که از این بابت نباید هیچ تشویشی درخاطر داشته باشد زیرا که گیلانی‌ها مردمان سالم وصلحجو بوده وحاضر بکشتن یك خرگوش هم نیستند. سالداتهای فراری قطعا بمیل خود در یك محل امنی مخفی شده‌اند . از چندروز پیش من اطلاع پیدا کرده بودم که سه یا چهار نفر سالدات در خانه دونفر از ملاهای شهر بدین حنیف اسلام مشرف شده‌اندوحدس زدم که این سالداتها در همان خانه‌ها رحل اقامت افکنده‌اند برئیس کمیته گفتم من باشما آمده و سالداتهای متواری را تحویل شما خواهم داد . رئیس کمیته تشکر نموده با هم از اداره بیرون آمدیم و اورا بخانه بحرالعلوم هدایت کردم . دونفر سالدات هم با تفنگ با ما میامدند. در خانه آقا جمعیت زیادی بود . شهرت مسلمان شدن دونفر روسی درشهر منتشر شده جمعی برای تماشاو تبریك آقا آمده بودند . آقاما را دراطاق خصوصی پذیرفت . من باو گفتم که عده‌ای ازسالداتها میخواستندخودشان باینجا هجوم آورده و این روسها را که مسلمان کرده‌اید ببرند ولی من مانع شده بآنها قول داده‌ام که بمسالمت این کار راتصفیه نمایم . بحرالعلوم گفت بسیار خوب کرده‌اید اما تکلیف شرعی من چیست این دونفر بماپناه

آورده و اسلام را قبول کرده‌اند اگر بآنها تحویل بدهم حتما آن بیچاره‌ها را اعدام خواهند کرد. در جواب گفتم از این بابت مطمئن باشید صحبت کشتن درمیان نیست فقط سربازها احضار شده اند اینها هم باید بوطن خود مراجعت کنند. در روسیه چندین ملیون مسلمان هست. لازم نیست که این دو نفر در رشت اقامت دائمی داشته باشند. بحرالعلوم قدری فکر نموده گفت فرمایشات شما صحیح و متین است ولی مردم بما چه خواهند گفت. من جواب اهالی را چه بدهم شما اقلا یک کاری بکنید که چند روزی بما مهلت داده تا هیاهو خوابیده و آنوقت هر کاری بنمائید مختار هستید و آبروی ما حفظ شده است. من مثل اینکه فرمایشات آقا را برای آن افسر ترجمه میکنم مطلب دیگری را عنوان گردد وقدری با آلمانی با او صحبت کردم . او هم چند کلمه راجع بوضعیت خودشان و اشکالات مالی برای من میگفت بحرالعلوم با بی صبری تمام از من پرسید که آقای افسر چه میگوید . در جواب گفتم که رئیس کمیته سالداتها اظهار میدارند که ما برای حفظ حثیت خود آقایان پشنهاد مینمائیم که سالداتهای فرای را بما بدهند زیرا که ممکن است که این حرامزاده ها مرتکب کارهائی بشوند که اسباب روسیائی قشون روس بشود. زیرا که همینکه آنها ازمهربانی ومهمان نوازی آقایان اطمینان کامل حاصل کنند کم کم بجاهای دیگرهم تحطی کرده وشاید بی خبروارد اندرون هم بشوند .

از شنیدن این حرف یکدفعه آقای بحرالعلوم از جا بلند شده گفت عجب پدرسوخته هائی را ما در خانه راه داده‌ایم آقای رئیس دست مابدامن شما هر کاری که میکنید زودتر این حرامزاده ها را از اینجا با خودتان ببرید و خواهش میکنم تا آنها را نبرده‌اند شما از این خانه بیرون نروید من برفیق خودم گفتم آقا اجازه دادند که شما آن دونفر را بسربازخانه عودت دارد ولی خواهش میکنند که دیگر آنها را مجازات ننمائید . افسر روسی بوسیله من از آقا تشکر کرد ویکی از گماشتگان منزل مارا باطاق جدیدالاسلام ها هدایت نمود .

در گوشه‌ای از باغ دریکی ازساختمانها که برای مهمانها اختصاص داده شده بود

دریك اطاق تمیز ومبله دو نفر روسی تنومند لباس خودرا درآورده و روی دو تخت خواب ورشو دراز کشیده وسیگار میکشیدند. روی یك میز بشقاب وکاسه‌های چینی پراز ماکولات وشیرینی ومیوه بود که ظاهراً بعنوان مبارك باد ازطرف اهل محله رسیده بود. اول آنها توجهی بما نداشته و ملتفت ورود مانشدند بعد یکدفعه چشم یکی از آنها برئیس کمیته افتاد وازتخت خواب بیك تکان بلند شد وبحال خبردار ایستاد.

سالداتها از کمیته انقلابی و رئیس آن وحشت فوق‌العاده داشتند. رئیس کمیته فریاد بلندی کشید که آن‌دیگری هم از آنحالت خوشی وراحتی سراسیمه ازجا پرید. رنگ درچهره آنها نبود. رئیس گفت لباس پوشیده و همراه من بیائید. هر دو نفر بدون یك کلمه اعتراض در کمتر از یکدقیقه حاضرشده و باسالداتها ازاطاق بیرون آمدند و زیرچشم بمیز پراز نعمت باحسرت‌نگاه میکردندزیراکه‌میدانستند که دیگر آنرا نخواهند دید. آنها ازجلو وسالداتها ازپشت سر بطرف سربازخانه رفتند.

من و رئیس کمیته قدری درباغ گردش کرده وبعد باهم از آنجابیرون آمدیم. من‌باو گفتم که مشاهده کردید سالداتها شمارا نکشته‌اند درعوض اینطور پذیرائی کرده‌اند آن‌افسرخندید گفت آقای رئیس بیا باهم‌برگشته وشما نزدآقا وساطت کنید که مراهم مثل سایررفقا مسلمان کرده ویك‌چند روزی همینطور دراین باغ ازمن مهمان نوازی کنند. من‌قول میدهم که‌دیگر بروسیه‌برنگردم. کمیته‌سالدات‌هاانتظامات‌شدیدی‌داشت‌وکاملامواظب‌رفتار واخلاق افراد خودبود بعلاوه ژنرال قونسول واعوانش را تقریبا در خـود قونسولگری محبوس و در تحت نظر نگهداشته بـود. بتدریج افراد خود رابا کشتی بباد کوبه میفرستاد. برخلاف قزاقها سالدات‌ها باملاحان‌اشتراك مساعی نموده واز انقلابیون حمایت میکردند. چون رئیس کمیه بمن اظهار داشت که ازبابت وسایل مالی درمضیقه میباشد من‌بـاو پیشنهاد کردم کـه مقداری تفنگ‌وفشنگ بجنگلی‌ها بفروشد ووسیله ارتباط اورا باجنگلیها فراهم ساختم میرزا کوچك خان هم ازاین قسمت ازمن ممنون شده وچند دفعه مکاتبه نموده ونماینده خودرا که شخصی موسوم برحمت‌الله‌خان بودنزد

من میفرستاد وبعد هم که ریاست نظمیه آذربایجان بعهده من شد یك کاغذ بعنوان احوالپرسی برای من فرستاد. رویهم من در آنوقت مامور بااختیار شهرشت وانزلی شده ویك زندگانی راحتی برای خود تهیه کرده بودم خود اهالی چنانکه اشاره شد مردمان ساکت و مصلحی بودند کمتر دعوا یا سرقت درشهررخ میداد و باسالدات‌ها وجنگلی‌ها هم روابط حسنه داشته ازطرف آن‌ها کاملا اطمینان حاصل کرده بودم . درخارج ازشهردرباغ مدیریه مسکن نموده و اگـر هـم چند روز باداره نمیرفتم ابداً در اوضاع آنجا اثری نمی کرد .

بیشتر اوقات خودرا بخواندن کتاب میگذراندم وقطعا اگر احضار نمیشدم ممکن بود که سالیان دراز دراین ماموریت عمری بـراحتی سپری سازم اماهمانطور که گفته‌اندبر هم‌زننده لذات حسود وبخیل بوده‌وهیچکس‌را نمیگذارد که دمی‌بآسودگی بسر آورد. یکروز صبح درحال‌لیکه هیچ‌انتظار نداشتم تلگراف شومی از طرف رئیس تشکیلات از تهران رسید که فوراً نظمیه را به‌معاون خود تحویل داده وبطرف تهران حـرکت کنید. بجـز اطاعت امررئیس مافوق چاره نداشته ومطابق دستور عمل کرده دو روزبعد بطرف مرکز رهسپار شدم وخودم نیزعلت احضار خودرا حدس زده از این جهت سخت مغموم ومضطرب بودم . درمدت غیبت‌من کمیته مجازات‌شروع بعملیات کرده چندین نفررا که درمیان مردم و در افواه معروف بارتباط با سفارت انگلیس بوده وبرای آنهاکار میکرده‌اند واز نزدیکان وثوق‌الدوله و طرفداران اوبوده‌اند ترور کرده‌بودند. اینعده بغیراز آقامیرزا محسن که‌در شهرنفوذی داشت مردمان برجسته وخطرناکی نبودند. دونفر از اعضا یا رؤسای وزارت دارائی‌ویکنفر روزنامه نویس‌بود که روزنامه مهمی هم‌نداشت ولی قتل آنها بابیانیه‌های بلند بـالائی که انتشار داده بودند وحشت غریبی درشهرایجاد کرده بود.

هیئت دولت سخت مرعوب شده و سفارت انگلیس کـه پس از انقلاب روسیه یگانه‌عامل سیاسی محسوب میگشت بتشویش افتاده‌بود. درمقابل این‌وضعیت

نظمیه عاجز و بیچاره شده بود زیرا که ریاست تأمینات در آنوقت بیك نفر سوئدی سپرده شده بود که در مملکت خود بدرجه آژان معمولی هم نرسیده و ازشاگردانی بود که میبایستی مدتی در آنجا استاژ بدهد تا باین سمت گمارده شود. بهیچ زبانی بغیر ازلسان مادری خود آشنائی نداشت و تازه درتهران شروع کرده بود که زبان فرانسه یادبگیرد. این شخص اگردرصدد تفحص ازیك موضوعی میشد مجبور بود که آن عضو اداره راباخودبرداشته باطاق همکار خود که اوبزبان فرانسه آشنا بوده است رفته ودر آنجا مطلب خودرا بسوئدی برفیق خود اظهار داشته اوهم بیانات اورا بفرانسه بمترجم خود اداکرده ومترجم بفارسی آن مطلب را بعضو تأمینات توضیح بدهد. باین ترتیب وجود چنین شخصی دراداره آگاهی بجز اتلاف وقت نتیجه دیگری نداشته است.

وستداهل اساسا میل نداشت اشخاص مطلع اعم از داخلی یاخارجی در رأس دوائر باشند و بهمین جهت تغییرشغل مرا زودقبول کرده بود تااین که دراثرفشار دولت واحتیاج بمن آن تلگراف رابرشت مخابره کرد ومن اطمینان داشتم که بمحض برطرف شدن قضیه کمیته مجازات اگرمن جان بسلامت میبردم دوباره برشت یاقزوین روانه میشدم. مدت مسافرت در آنوقت ازرشت بتهران باکالسکه پستی بیش ازدو روز نمیگردید ولی من سه روز در راه معطل شده ودرکارخود متفکربودم روز چهارم طرف عصر به منزل رسیده و دویا سه نفر ازرفقای اداره راکه بآنها اعتماد داشتم بخانه احضار کرده راجع باوضاع واثرات کمیته مجازات پاره‌ای تحقیقات نمودم. برادرم مرحوم فضل‌اله بهرامی در آنوقت بسمت مترجمی دراداره بود اوهم معلومات واطلاعات خودرا برای من شرح داد. خبرهائی که آن‌ها به من دادند چندان عمیق وزیادتر از آنچه شنیده بودم نبود.

اول شب آنها بمنزل خودشان مراجعت کردندومن قدری دراطاق استراحت نموده و دراز کشیده بودم که گماشته آمد واظهار داشت که میرزا باقرخان پدر اجازه ملاقات میخواهد. میرزا باقرخان از آزادیخواهان و مشروطه طلبان حقیقی و در آنزمان تصدی یکی ازشعبه‌های اداره تأمینات باا‌و بود.

او غالبا بدیدن من میآمد تصور کردم که برحسب معمول ازورود من مطلع شده وبرای ملاقات آمده است . لباس خودراپوشیده و باطاق دیگر بجهت دیدن اورفتم . پس‌از صحبت‌های معمولی میرزا باقرخان اظهار داشت که البته خودتان بهتر میدانید که شما رابرایچه بتهران احضار کرده‌اند. من مخصوصا آمده‌ام که بشما بگویم زیربار این خدمت نروید. شما تا بحال بیطرف بوده وجزء دستجات وثوق الدوله نبودید حالاهم همان رویه‌سابق راتعقیب کرده بیجهت اسم خودتان رابدنام ننمائید. بمیرزا باقر خان گفتم من بجز قبول این مأموریت چاره ندارم زیرا که اندوخته نداشته و مثل سایرین تأمین آتیه ننموده‌ام . قطعا اگراز پیشنهاد وستداهل استنکاف نمایم بکلی ازخدمت دولت اخراج خواهم گردید بعلاوه اگرمن دو باره ریاست تأمینات راعهده دارشوم‌شاید بتوانم از کشته شدن عده‌ای‌جلوگیری نمایم . میرزا باقرخان گفت ازاینقسمت مطمئن باشید دیگر ترورنخواهد شد. بین رفقا اختلاف افتاده وشاید خودآن‌ها جمعیت رامتفرق سازند در هر صورت شما متوجه کار خودتان باشید امروز تمام متوجه اقدامات شما هستند وحالاهم چون تازه ازراه رسیده وخسته هستید بیشتر ازاین مزاحم نمیشوم بعدباهم صحبت خواهیم کرد .

میرزاباقرخان ازخانه بیرون رفت برادرم اظهار داشت که همینکه شهرت احضار شما پیش آمد میرزا باقرخان بمن گفته بود که بشما بنویسم شمادرمراجعت تعجیل نکنید ولی من‌نتوانستم زودتر بشما خبر برسانم و وستداهل هم‌از دیروز باینطرف چند دفعه ازورود شماازمن سؤال کرده‌است گمان میکنم که یك تلگراف ثانوی هم برای شمافرستاده‌اند. من آن‌شب‌را بخواب های آشفته گذرانیده صبح زود باداره رفتم وستداهل نیامده بود . یکساعت بعد رسید و به‌محض ورود مرا احضار کرد و اظهار داشت که من هیچ میل نداشتم شما را درزحمت افکنده وازمحل مأموریت که تازه‌شروع کرده بودید بتهران بیاورم ولی دولت فشارآورد وآن‌ها هم‌مثل من‌معتقد هستند که تنها شما میتوانید این دستهٔ آدم کش‌هارادستگیرنموده واضطراب

مردم را رفع نمائید . از قراریکه من شنیده‌ام این جمعیت را چند نفر از مخالفین وثوق الدوله تشکیل داده اند و آن‌ها پول آنرا تهیه کرده‌اند و نظریات خصوصی دارند مربوط بوطن واحساسات ملی نیست من تمام اداره رادر اختیار شمامیگذارم هرکاری که لازم است انجام دهید فعلاهم با من بیائید نزد آقای رئیس الوزراء برویم اوهنوز شما راندیده ونمی‌شناسدولی معین الوزراء ازشماخیلی نزداو تعریف کرده است . بلافاصله ازجابرخاست و باتلفون پرسید که رئیس الوزراء درهیئت هستندیادرمنزل خودشان .جواب رسید که آقای علاءالسلطنه درهیئت تشریف دارند.

هیئت وزراء بشکل دژمحکمی در آمده بود. عده‌ای قزاق در دم باغ واطراف عمارت پاسبانی میکردند. دراطاق رئیس الوزراء چندنفر ایستاده بودند به‌محض اینکه وستداهل ومرا ازدور دیدند خبرداده و ما را بدون معطلی وارد اطاق‌کار نخست وزیر نمودند . آقای علاء السلطنه که مرد سالخورده وظاهراً علیل المزاج بودند روی صندلی چرمی براحتی نشسته‌و میز کوچکی که‌مقداری کاغذ وپاکت روی آن‌بود درمقابل داشتند. وستداهل مرا معرفی کرد واظهار داشت که حسب‌الامر عبداله‌خان را احضار واداره تأمینات را باوسپرده تامطابق‌دستور بانجام وظیفه ازهمین‌امروز شروع کند. علاءالسلطنه دو کلمه بفرانسه درجواب وستداهل گفت خیلی خوب شدبعد بفارسی بمن گفت شما باید جوانمردی نموده این اضطراب مردم بیچاره رارفع کنید. چندنفر آدم کش باحیات‌مملکت بازی میکنند وتمام‌خارجی‌ها رابرعلیه ماتحریك کرده‌اند. این بی‌نظمی بولایات هم‌سوخ پیدا کرده ودر اغلب نقاط آدم کشی شروع شده‌است . این بی‌وجدان‌ها فکرنمیکنند که‌با ترور چندنفر نمیشود جواب روس وانگلیس راداد . آن‌ها میخواهند باین طریق یك بهانه بدست‌آن‌ها بدهند تاتمام مملکت را اشغال کنند. همین روز گذشته درزنجان یکی‌ازبهترین مأمورین‌مارا‌ترور کرده‌اند ویك‌تلگرامی راکه درپاکت بازبود برداشت وبه من داد . این تلگراف از طرف رئیس تلگرافخانه زنجان بود. نوشته بود که سردار رشید راکه عازم‌مرکزبوده و شب قبل در باغی که در کنار شهر زنجان است منزل کرده بود بـا پنج

گلوله تفنگ بقتل رسانیده‌اند.

من آنوقت اساسا اسم سردار رشید را نشنیده وداستان اورا نمیدانستم ولی بعدازمسافرت بآذربایجان متوجه شدم که این شخص در آنجا چه مقامی داشته وبرایچه کشته‌شده‌است سردار رشیدخان ازرجال وحکام ایالت آذربایجان بوده ومدتی در آنجاخدمت نموده‌است وازدوستان نزدیک صمدخان شجاع الدوله والی دست‌نشانده روسها بود. ولی چون شخص مآل‌اندیش وخوش قلب بود مرتکب قساوت وبیرحمی نشده ونام وشهرت بدی نداشته است بعد از رفع شر صمدخان او در آنجا چند ماهی سمت نیابت ایالت را داشته است. شریف‌الدوله کاشی کارگذار آنجا شده بود برای نیل به‌مقام ایالت برعلیه سردار رشید تحریکات کرده ومردم را برعلیه اوبرانگیخته است. سردار رشید مجبور بفرار شده و از تبریز عازم تهران گشته است. بدبختانه مبلغ گزافی پول طلا وجواهرات ذخیره خودرا نیز دراین سفر باخود حمل میکرده است در زنجان یك دو شب اطراق کرده و در باغی منزل نموده و در آنجا ازچند طرف باتفنگ باوشلیك کرده و اورا کشته‌اند. در این ضمن خورجین وجعبه آهن بامحتویات آن که درست زیردست اوبوده بغتتاً مفقود گردیده است.

قتل این شخص مربوط بکمیته مجازات نبود واز طرف آزادیخواهان تبریزهم کسی مأمور پشت‌او اعزام نشده بود. اینجا بیك روایت قابل‌قبولی اینکار بتحریك محمدحسن میرزا وشریف‌الدوله واقع شده است. زیراکه من درمأموریت تبریز تصادف بقتل سردارظفر نمودم که آن‌هم برای‌تصرف وجوه وبعلاوه زن باجمال اوبود که‌باغوای‌محمد حسن‌میرزا کشته‌شده‌بود. این دوقتل ومفقود گردیدن وجوه وجواهرت‌شباهت‌تامی‌باهم‌داشت. در هر صورت من‌تلگراف راخوانده دوباره روی‌میز نهادم. مرحوم‌علاءالسلطنه که پیوسته ازبشقاب پشمك جلوی خود تناول میکرد و خورده‌های آن را روی پیراهن خود می ریخت گفت می بینید چه خبراست ودیگر جان و مال مردم در امان نیست حالا با شماست که هر چه زودتر شروع بکار

کرده و وظیفه ما را آسان سازید و مطمئن باشید که خدمات شما مورد توجه ملوکانه واقع خواهد شد. من بطور مختصر فرمایشات ایشان را به وستداهل گفته و اجازه مرخصی گرفته از اطاق بیرون آمده بطرف اداره روان شدیم و یکسر به دفتر موسیو وستداهل رفته تقریبا نیم ساعت در آنجا توقف کرده تاحکم ریاست تامینات ماشین شده وحاضر گردید وخود وستداهل مرا باین سمت باعضای اداره معرفی نموده واطاق ریاست را بمن تحویل داد. بلافاصله آن پلیس سوئدی‌راهم بریاست نظمیه گیلان‌تعیین وبجای من فرستاد.

کمیته مجازات

پس از یکسال من مجدداً به پشت میز ریاست تأمینات قرار گرفتم. پس از اینکه کمیسرها و رؤسای شعب تبریک گفته‌و اظهار خوشحالی نموده ازاطاق بیرون رفتند من قدری در وضعیت خودم فکر نمودم. برای من واضح بود که‌این‌مأموریت‌موقتی ودائمی‌نیست. اگر بمقصود موفق شده ورفع خطر کمیته را از سردولت بنمایم حتماً وستداهل بیك بهانه مرا ازخدمت‌معذور داشته ویکی از همشهریهای خود را بجای من منصوب خواهد کردواگر هم موفق نشوم بدست افراد کمیته مقتول خواهم گشت. وضعیت من نسبت بچند ماه قبل تغییر یافته ودشمنی‌وخصومت بیورلینك که ریاست محاسبات را داشت وایرانی های زیر دست او بمن زیادتر شده بود. زیرا که من در رشت هنگامیکه باختلاس‌های استولبرك رسیدگی میکردم یك مقدارزیادی به حسابهای نظمیه مرکز تصادف نمودم که استولبرك از تهران سرمشق برداشته بود. بیورلینك بتازگی با یك مادموازل ارمنی که پرخرج و نازك اندام بود اول مدتی طرح دوستی‌ریخته وبعد ویرا بعقد نکاح خوددرآورده بود ونگهداری این خانم مستلزم مخارج زیادی بود که حقوق اداری او

تکافوی آن را نمی نمود ناچار دست بسوی صندوق اداره دراز کرده و مبالغ گزافی اختلاس نموده بود. اتفاقاً پس از کودتای ۱۳۰۹ من ازطرف رئیس دولت مامور برسیدگی محاسبات اداره نظمیه شدم ودرآنجامشاهده کردم که صندوقهای مشروبات فرنگیوشیرینیجات اروپائی بعنوان دوا برای مریضخانه نظمیه برای خانم ارمنی تهیه شده بود و اغلب فاکتورها ساختگی بود.

بیورلینك از همان وقت حدس میزد که تنها کسی که ممکن است پرده از این اسرار بردارد من خواهم بود بهمین دلیل از همان روز اول بنای مخالفت را بامن گذارده ودر انتظاراولین فرصت بود که شرمرا ازسرنظمیه کوتاه سازد. من درآنوقت تا اندازه‌ای از طرزکار کمیته مجازات ونقشه ومقصود آنها باخبر شده بودم. قبل از ماموریت گیلان هم بمحض اینکه میرزا اسمعیل خان خزانه ترورشد ملتفت شدم که با چند نفرفدا کارواز جان گذشته سروکار خواهم داشت ولی‌از طرز تشکیلات وترتیبات داخلی آنها با خبر نبودم. تقاضای تغییر ماموریت من بهیچوجه ارتباطی باکمیته نداشت‌زیراکه‌من‌ازمواجه باخطرهیچوقت‌ترس وواهمه‌نداشتم تنها خصومت بیورلینك ودسته بندی دو یاسه نفراز اعضای داخلیوعدم‌مساعدت‌وستداهل محرك شدکه ازشغل‌معاونت کناره گیری نمایم. اما خودمرا هم نمیتوانستم راضی سازم که برخلاف مسلك وعقیده باطنی آلت دست اجنبی شده یک عده اشخاصی راکه با عقیده خالص حاضربمخالفت با اجنبی پرستان‌شده بودند دستگیر نموده وتحویل دژخیمان داده تا آنها را بدارمجازات بیاویزند. وظیفه مشکلی بعهده من محول شده بود وراه خلاصی‌برای خود نمیدیدم. در آن روزهائی که من معاون کل اداره بودم و صحبت انتصاب من برای ریاست نظمیه گیلان پیش آمده واز طرف وستداهل بوزارت‌داخله پیشنهاد شده بود یك روز صبح که من در حیاط تامینات قدم میزدم کمیسر محل باتلفون اطلاع دادکه میرزا اسمعیل خان رئیس انبارغله را درجلوی اداره که آنوقت نزدیك گار ماشین بود با دو گلوله مقتول ساخته‌اندمیرزا اسمعیل خان در آنوقت رئیس آن اداره که از مشاغل پر منفعت آن دوره

بود شده بود . قبل‌از آن مدتی مامور پرداخت حقوق اعضای نظمیه بـودو غالبا او را در آنجا ملاقات میکردم .

معروف بود که مشارالیه با سفارت انگلیس روابط نزدیك دارد و پدر او هم خیلی باسفارت مربوط بوده است و اغلب کارهای اشخاصـی راکـه بـا سفارت تماس پیدا میکـردند او انجام میداد . ضمنا در تهران پیشکارو عامل شوکت الملك امیر قاینات بود . چندین باربمن اصرار داشت که بـا شرایطی مرا واردخدمت وزارت مالیه نموده‌وبه‌پیشکاری‌دارائی‌بیرجند اعزام دارد . چون شرایط او مطابق میل ومسلك من نبود قبول نکردم‌ولی روابطظاهری خود را با او حفظ نموده بودم . من درآنوقت معاون تشکیلات بوده وامورتأمینات بعهده یکنفر سوئدی بودمعهذااز شنیدن‌خبر ترورمیرزا اسمعیل خان که اورا خوب میشناختم و ازمـوقعیت او در سفارت خوب بـا خبر بودم سخت متوحش شده و وستداهل بمن دستورداد کـه ایـن قضیه را شخصا تعقیب ودر تحت نظر قرار دهم . من نیز میرزا باقرخان پدر رئیس یکی از شعب تأمینات را صدا کرده بلافاصله با هم بمحل حادثـه رفتیم . در آن ایام در اطراف میدان غله جمعیت وازدحامـی نبود ومانند امـروز دکاکین وانبارهای متعدد وجود نداشت . مردم هم برای تماشا آنجاجمع نشده بودند واز چند نفر اشخاصیکه میبایستی شاهـد واقعه بـوده باشند تحقیقاتی نمودیم ولـــی اظهارات آنها متضاد وپایه محکمی نداشت . فقط درشکه چی میرزا اسمعیل خان اظهارداشت که من مواظب اسبها بودم که آهسته از توی گودال آب که شب پیش بواسطه باران تولید شده بـود عبور نمایم وجلوی خود را نگاه میکردم کـه صدای تیر برخاست سرخـودرا برگردانده مشاهده کردم که دونفر فرارمیکنند یکی از آنها چکمه در پا داشت ودیگری مرد بلند قدی بود . اربابم در توی درشکه یك پهلوافـاده صدانمیکرد . اسبهاهم رم نموده نمیتوانستم جلوی آنها را نگهدارم . مـن فریاد کشیده‌مردم‌را کمك به‌طلبیدم . از بیرون کسی بطرف مـا نیامد ولی از انباردوسه نفرحمال دویده وخود را بدرشـکه رسانیده جلوی‌اسبها راگرفتند

وما توانستم جنازه را بمریضخانه نظمیه بیاوریم .

میرزا اسمعیل خان در همان تیر اول که به قلبش اصابت کرده بود فوت نموده بود . در روی زمین اثر پای که در گل و آب فرورفته بود دیده میشد ومعلوم بود که دونفر ازطرف مقابل جلو آمده ودرچند قدمی شلیك کرده اند . بغیرازاین‌مانتوانستیم از دکان دارهایا عابرین اطلاعات‌دیگری تحصیل کنیم . یکنفر گدا اظهار داشت که من از دور دیدم دونفر باعجله میدویدند تا بیك درشکه رسیدند که درکنار راه در انتظار آنها ایستاده و سوارشده وفرار کردند. ما هم با درشکه آمده بودیم بطرف‌اداره برگشتیم وقتیکه باداره رسیدیم اعضای تأمینات برای نهار رفته بودندو کسی نبود من بمیرزا باقرخان گفتم که ماهم برویم در لقانطه نهار صرف کنیم تابعد دنباله تحقیقات خود را ادامه‌دهیم میرزا باقرخان اظهار داشت که اگر اجازه بدهید من یکی از مامورین کشیك را برداشته برویم خانه میرزا اسمعیل خان اطاق کاراو را مهروموم نمائیم تا نوشتجات‌اوراز یرورونکنند زیرا که ممکن است که این قتل معمولی وبرای بردن اموال او انجام‌شده باشد. میرزااسمعیل‌خان‌مدتی بود که‌باعیالش مرافعه داشت وزن او بوی اتهامات ناگوارى‌زده ودرصدد گرفتن طلاق بود ولی اسمعیل خان راضی نمیشد این فرض میرزا باقرخان بنظر من چندان قابل قبول نمیرسید معهذا باو گفتم که برای اطمینان خاطر بدفکری نیست همین‌کاررا بنمائید میرزا باقرخان بایك نفر دیگر سواردرشکه شد بطرف خانه میرزا اسمعیل خان روانه گردید ومن نیز بطرف کافه اول خیابان لاله زار رفتم . این کافه را ناظر یکی از اعیان آن دوره تاسیس کرده ودریك قسمت ازشهر- داری امروز واقع شده بود وتقریبا اولین محل مناسبی بود که برای تفریح اهل شهر تشکیل گردیده و دارای ارکستر منظم وآشپرخانه وخوراکهای ماکول بود . من بمحض‌اینکه وارد خیابان شده ومیخواستم وارد کافه‌بشوم رشیدالسلطان را دیدم که حالت آشفته داشت وچکمه های او گل آلودو چند تکیه گل بسرداری سیاه او چسبیده بود . با اینکه با هم آشنائی نداشتیم بمن سلام کرد . من جواب سلام اورا داده و وارد حیاط شدم . در

توی حیاط سید مرتضی مجاهد را ملاقات کردم که بطرف در کافه میرفت سیدمرتضی را در نظمیه دیده میشناختم . از مشاهده این دو نفر دریک محل برای من واضح شده حتما قتل میرزا اسمعیل خان بوسیله آنها انجام یافته است ، بعدازظهر من حدس خود را بمیرزا باقرخان گفتم . او زیاد توجهی باین قصیه نکرد واز اعضای انبار گندم که احضار کرده بود راجع بمیرزا اسمعیل خان واشخاصی که با او مراوده داشتند استنطاق نموده و تحقیقات بعمل میاورد . من نیز چون مجدداً وستداهل بمن سپرده بود که در آنجا توقف کرده ودوسیه را درنظر داشته باشم در حیاط قدم زده وفکر میکردم . در این بین مستر چرچیل رفیق وهمکار صمیمی میرزا اسمعیل خان از دور پیدا شد. همینکه بمن رسید گفت میرزا اسمعیل خان کجاست معلوم شد که وستداهل وقوع حادثه را باو اطلاع داده ولی فقط اشاره کرده که تیر خورده است وچرچیل ازمرگ او بیخبر است من غافل ازاین نکته بار گفتم که میرزا اسمعیل خان در همان محل با تیر اول فوت کرده است یك دفعه رنگ از صورت چرچیل پریده وبدن او متشنج شد ونزدیك بود که بزمین افتد من دستهای اورا چسبیده بطرف نیمکتی که پهلوی حوض بود کشانیده و او را مجبور به نشستن کردم . چنددقیقه او همینطور بی حال وبی خیال نشسته بحوض نگاه میکرد من اشاره کردم که پیشخدمت گیلاس آبی آورد او بی اختیار آشامید و جویای جریان این حادثه شد . من نیز تا اندازه‌ای که میتوانستم چگونگی را برای او بیان کرده اظهار داشتم که مامورین مشغول تحقیقات امر هستند. چرحیل جواب داد که من چندین بار باوسفارش کرده بودم که مراتب احتیاط را ملحوظ دارد ولی میرزا اسمعیل خان مرد شجاعی بود و بحرفهای من ترتیب اثر نمیداد بعد گفت که حال یکنفر را همراه من بنمائید که بخانه او رفته و بعضی از نوشتجاتی را که مربوط بمن میباشد از آنجا بردارم زیرا که عیال او نسبت بمن عقیده خوبی نداشته وممکن است که مانع بشود . من باو جواب دادم که اداره تأمینات مستقیما در تحت نظارت یکی از افسران سوئدی است و من نمیتوانم در آن دخالتی نمایم بهتر است که خود او باوستداهل مذاکره نماید. او از حرف من خوشش نیامد

ولی نزد وستداهل رفت و از طرف او دستور داده شد که با یکی ازرؤسای شعب تأمینات بخانه میرزا اسماعیل بروند. مأموری که بااورفته‌بود گزارش داده که مستر چرچیل مقداری از نوشتجات او را با یك‌جعبه آهنی در چمدانی‌ریخته‌با خود برده از آن روز ببعدهم مرتبا بموسیووستداهل مراجعه مینمود وتأکید میکرد که در تعقیب قضیه ودستگیری قاتلین‌اقدام نمایند میرزا باقرخان پدر مأمور رسیدگی این دوسیه بود او بطور محرمانه بمن گفت که این قتل جنبه سیاسی داشته و از طرف مخالفین وثوق الدوله و سفارت انگلیس‌بعمل آمده است وبمن توصیه کردندمن‌در کشف آن‌جدیت ننموده ومداخله ننمایم . من نیز حکم ریاست نظمیه گیلان‌راازوزارت کشور دریافت کرده‌واصراری برای توقف در تهران نداشته ودرصددحرکت‌بصوب مأموریت بودم. درشکه‌چی میرزا اسمعیل خان که فرار قاتلین را دیده و یکی از آنها را که چکمه در پا داشته است مشاهده کرده بود اتفاقا رشیدالسلطان و سید مرتضی را در خیابان لاله‌زار ملاقات میکند ومراتب را به‌نظمیه بخود وستداهل اطلاع میدهد.

وستداهل بمیرزا باقر خان دستور میدهد که آن دو نفر را توقیف کنند ولی همان روز من از تهران بیرون رفتم ولی‌بعد از مراجعت‌ملتفت شدم که با مساعدت و تلقین میرزا باقر خان آنها دراستنطاق خودمطلبی ابراز نداشته‌وبکلی‌منکر شده‌اند پس‌ازاینکه من‌دوباره متصدی‌اداره تأمینات شدم بواسطه اختلاف نظر بین چند نفر از اعضای کمیته‌مجازات عملیات آنهاتعطیل‌شده و آنهااز طریق دیگری با یك‌دونفرازاعضای هیئت‌دولت‌داخل مذاکرات گردیده قرار شده بود که‌چند نفر از آنها را بمشاغل دولتی منصوب ساخته و کمیته را متفرق سازند . تمام قتل هائی که اتفاق افتاده بودنداز قبیل‌قتل منتخب‌الدوله‌ومتین السلطنه مدیر عصر جدید و آقا سید محسن درآن زمانی‌بود که من در رشت اقامت داشته و مانند سایرین جریانات آنرا در جرایدمیخواندم. خود کمیته‌مجازات بیانیه‌هـای بلندبالائی صادر نموده وهیئت دولت را متزلزل ساخته بود . طرفداران وثوق‌الدوله

مرعوب شده غالبا از خانه‌های خود بیرون نمیامدند. از طرف سفارت ودوستان آنها انتشارداده شده بود که عده‌ای از وزرای دولت با اعضای کمیته مربوط بوده وباین جهت ازطرف دولت برای دستگیری آنها جدیتی بعمل نمیاید. مستوفی‌الممالك ومستشارالدوله را از محرکین این جمعیت معرفی میکردند. تمام اشخاصی که ترور شده بودند بلاشبهه از بستگان سفارت بودند ولی در انتخاب آنها تا اندازه‌ای غرض ورزی شده بود و ظاهراً بعضی از خود همکاران آنها اسباب قتل آنها را فراهم ساخته بودند. بعد درباب همین موضوع بین رؤسا اختلاف نظرشدیدی پیدا شده بود وقتل میرزا محسن اساساً بدستور کمیته نبوده یکی از اعضا با دونفر از مجاهدین سر خود و بدون اجازه باین عمل مبادرت کرده بودند. فکر تأسیس این جمعیت دراول وهله مربوط به ابوالفتح خان ومنشی‌زاده بوده است. این دونفر ازصاحب‌منصبان قدیم قزاقخانه بوده که در اوایل مشروطیت با عده‌ای دیگر از شغل خود استعفا داده وملحق بآزادیخواهان شده بودند. در دوره مهاجرت با سایر مشروطه طلبان از تهران خارج شده وظاهراً تاسرحد کرمانشاهان رفته و از آنجا مایوسانه به تهران برگشته بودند. درآنوقت که مرکز خالی شده بود وثوق‌الدوله با طرفداری سفارت انگلیس غلبه پیدا کرده و دولت‌ها متزلزل و زمینه برای حکومت وثوق‌الدوله تهیه میشد در تهران عده کمی از آزادیخواهان دور هم جمع شده و سعی میکردند که نقشه حضرات را خنثی سازند. میرزا علی اکبر خان ارداقی و عمادالکتاب و مشکوة‌الممالك جزء این‌عده‌اخیر بودند.

من ابوالفتح‌خان و منشی زاده را تا آنوقت ندیده بودم تنها یك‌دفعه آنها را شب در خانه‌ای در دربند ملاقات کردم بنظر من هردو از اشخاص مبری و وطن پرست وبی طمع محسوب‌میشدند. میرزا علی‌اکبر خان‌ارداقی برادر قاضی را که درباغشاه بطرز فجیعی بقتل رسانیده‌بودند خوب میشناختم و او را یك‌مرد وطن پرست وآزادیخواه تشخیص داده و با او چند دفعه ملاقات کرده و بدوستی او اعتماد داشتم. عمادالکتاب در مدرسه افتتاحیه وبعد در مدرسه آلمانی معلم مشق خط بود وبمن تعلیم‌داده

است بعدهم که پدرم متصدی طبع کتاب شاهنامه از طرف امیر بهادر جنگ شده بود و آن کتاب بخط عماد الکتاب نوشته میشد کراراً بمنزل ما آمده و با پدرم و خودم سابقه دوستی داشت. بقیه اعضای کمیته را من ندیده و نمی شناختم. از مجاهدین بغیر از احسان اله خان که در مدرسه مرتب با هم همکلاس بودیم و حسین الله که اورا با میرزا باقر خان پدر و جعفر قلیخان رئیس مخزن ملاقات کرده بودم و اخیراً رشید السلطان وسید مرتضی را که در محبس بودند دیدم سایرین را اساساً تا آنوقت ملاقات نکرده بودم. احسان اله خان جوان حساس و پرحرارتی بود که از همان اوان مشروطیت درجرگه آزادیخواهان در آمده و با سایر مجاهدین در مقابل هجوم مرتجعین مبارزه میکرد. در آنوقت که هنوز جرم وجنایت او ثابت نشده من او را از محبس مستخلص کرده او هم از آنجا مستقیماً بجنگل رفت و بعد از برچیده شدن اساس میرزا کوچك خان بروسیه فرار نمود. از آنجا گاهی بتوسط مسافرین و آشنایان برای من پیغام میفرستاد ودر همانجا تاهل اختیار کرده ودارای چندین پسر شده بود که در قشون سرخ خدمت میکردند اخیراً معلوم شد که در یکی از تصفیه های معمولی بالشویك ها او را هم توقیف و تبعید نموده و در محبس فوت کرده است. حسین لله و رشید السلطان بین مشروطه طلبان دوره اول شهرتی بسزا داشته وتا لحظه آخر نسبت بمسلك خود با وفا مانده بودند بغیر از اینها عده‌ای هم از مجاهدین فراری تبریز و سایر نقاط که با مهاجرین به کرمانشاه و بغداد رفته بودند خود را حاضر بهمکاری ابو الفتح خان معرفی کرده و با آنها ملحق شده بودند. ابو الفتح خان ورفقایش سرمایه‌ای که بتوانند معاش این عده را تأمین کنند نداشتند و با نهایت سختی مبلغ مختصری از اشخاصی که خود را طرفدار آنها قلمداد میکردند دریافت نموده بین این افراد با قناعت تقسیم میکردند. یکی از اشخاصیکه با آنها علاوه شده بود شخصی بوده است بنام بهادر السلطنه کردستانی این مرد با اغلب رجال و اعیان آن دوره مراوده داشته و از آشنایان خود وجوه مختصری برای مخارج مجاهدین جمع آوری کرده بود و از قرار معلوم مبلغی هم برای خودش دریافت نموده است.

نیز در میان مجاهدین شخصی بود موسوم به کریم دواتگر که از اول مبارزه مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و با آنها همکاری نموده است این شخص در دووه محمد علی‌شاه که شیخ فضل اله نوری یکی از عمال بزرگ ضد آزادی بود داوطلب شده که اورا بقتل برساند. یك شبی درراه آب خانه مخفی گشته و تیری بطرف او خالی کرده بود. هر چند تیر باصابت نرسیده وکارگر نشده بود معهذا بر شهرت کریم افزوده شد و از آن تاریخ یکی از پهلوانهای آزادی محسوب میگشت. کریم هم مثل سایر مجاهدین به مهاجرت رفته بود و مأیوسانه مراجعت کرده و از اولین مبارزینی بود که حاضر باطاعت اوامر کمیته مجازات شده بود. کریم خیلی بی بضاعت ودر عسرت بوده است و احتیاج بکمك مالی داشته و کمیته را تحت فشار قرار داده و حتی تهدید کرده بود که اسرار جمعیت را فاش نماید. از این جهت موردسوءظن واقع شده ورفقا اورا تحت نظر قرارداده بودند.چندین دفعه اورا که باطرفداران نصرةالدوله و وثوق‌الدوله مذاکره میکرده‌است دیده بودند و چون واهمه داشتند که مبادا تهدید خود را بموقع اجرا گذارد تصمیم به قتل او اتخاذ کرده و او را کشته بودند قتل کریم‌اسباب نارضایتی عده‌ای‌از مجاهدین شده بود. باین جهت وجهات دیگر،عملیات کمیته تعطیل و جلسات سری کمتر تشکیل‌میگردید.

از همان روز اول که‌من‌متصدی تأمینات‌شدم حس کردم که کمیته اقتدارخود را از دست داده و مجاهدین‌از اطاعت اوامر آن‌تمردمینمایند. من چند نفر از رؤسای شعب و کمیسرها راکه بآنهااعتماد داشتم‌در تعقیب امر با خود شریك نموده وروزها در یکی از اطاقها اجتماع کرده‌واطلاعاتی را که بدست میآوردیم بیکدیگر میگفتیم در شهر معروف شده بود که‌این جمعیت بتحریك‌وپول سپهسالار محمد ولی‌خان تنکابنی ایجاد شده و برای ریاست‌وزرائی‌اوتشریك‌مساعی‌مینماید. من دریکی‌از جلسات‌علناًاظهارداشتم که اگر این خبر مقرون بحقیقت باشد من بدون ملاحظه کمیته‌راکشف‌و اعضای آن را توقیف خواهم ساخت ولی اگر چندنفراز آزادیخواهان باین عمل مبادرت نموده باشند سعی مینمایم آنها را منع نموده و متفرق سازم

من یقین داشتم که دو نفر از رؤسای تأمینات بیك وسیله غیر مستقیم پیغام مرا باعضای جمعیت خواهند رسانید. یك روز هم که من تا اوایل شب در اداره بودم وقتیکه‌در صدد رفتن بمنزل بر آمدم یکی از مأمورین تأمینات را مشاهده کردم در گوشه‌ای ایستاده و در انتظار من میباشد. آن جوان مرا که تنها دید نزدیك آمد و گفت رئیس من یك مطلب مهمی دارم که باید بشما بگویم. باو گفتم که با من بدفتر بیاید و دوباره باطاق خود بر گشتم. در اداره هیچکس بجز مأمورین کشیك نبودند. این جوان سابقا با من در مدرسه تربیت بود. اسم او محمود ونوه حاجی حسن معمار بود که یك خیابانی در خیابان شاهپور بنام او معروف است. بپاس سابقه مدرسه گاهگاهی او بمن خدمت نموده وخبرهائی راکه در خارج میشنید بمن گزارش میداد. وقتیکه وارد اطاق شدیم او در آنجا را ازپشت بست وروی صندلی برخلاف معمول جلوی من نشست اظهار داشت آقای رئیس من اعضای کمیته مجازات را کشف نمودم اگر بخواهید میتوانید آنها را در یك روز توقیف کنید. پرسیدم درکجا و بچه وسیله توانستید اسامی آنها را بدست آورید. جواب داد که در دکان سلمانی مهدیخان در خیابان ناصریه. البته شنیده اید که اغلب مجاهدین ومشروطه طلبان بیشتر در آنجا رفت وآمد دارند. مهدی خان جوانی بود که از اول انقلاب یك دکان سلمانی بطرز جدید درخیابان ناصریه باز نموده وهمانطوریکه محمود میگفت آزادیخواهان برای اصلاح سروصورت بمغازه او میرفتند.

محمود اظهار داشت که روز قبل برای اصلاح سر خود در آنجا بوده و احسان الله خان ویکنفر دیگر از مجاهدین را. در آنجا ملاقات کرده است که با هم تقریبا مشاجره میکردند. آن مجاهد دیگر به مهدیخان گفته است که احسان الله خان با حسین لله بدون اجازه کمیته آقا سید محسن را مقتول ساخته حالا اختلاف بین رؤسا افتاده و صحبت از انحلال جمعیت است احسان الله خان عصبانی شده جواب داده است که بسیار کارخوبی نموده اند آقا سید محسن مستحق مرگ بوده میبایستی کشته میشد آنها یك دفعه ملتفت میشوند که محمود در انجاست وصحبت خود را قطع میکنند. مهدیخان

قطعا از تمام عملیات کمیته و اسامی اعضای آن با اطلاع است اگر شما او را توقیف کنید چون آدم ترسو وضعیفی است تمام وقایع را خواهد گفت وبسهولت میتوانید که همه آنهارا غافلگیر نموده ودستگیر سازید. اطلاعاتی را که محمود داد خیلی نزدیك بحقیقت بود. من قدری بفکر فرورفته باو سفارش کردم که این صحبت را مخفی داشته وبرای کس دیگر حکایت ننماید تا من در سر فرصت تصمیم مقتضی اتخاذ کنم .

روزدیگر من به همکاران خود مذاکرات محمود راشرح دادم . آنها بجز احمد صفا هیچیك موافق نبودند که من این اشخاص را توقیف کنم مخصوصا میرزاباقرخان اظهار داشت که دروغ میگوید او ازاین حرفهای بی‌مایه زیاد میزند زیرا که هیچ معقول نیست که اینقبیل مذاکرات رادر دکان سلمانی بنمایند تااو گوش بدهد. من گفتم بازیکی‌دو روزی تأمل میکنم تابیشترحقیقت امر روشن گردد. یکی‌دو روزبدین منوال گذشت تا ناگهان محمود بمنزل من آمد واظهارداشت که مگرشما خبری راکه آنروز برای شما نقل کردم باشخاص دیگر اطلاع داده‌اید. جواب گفتم چرا بآن چند نفر که باهم درتعقیب این قضیه هستیم صحبت کردم . محمود اظهار داشت که حتما یکی از آن ها با کمیته ارتباط دارد و حرفهای شما را بکمیته رسانیده‌اندوممکن‌است که‌ازطرف آنهابمن‌صدمه‌وارد شود. من ازارتباط‌چند نفراعضای تأمینات‌باکمیته‌سوء ظن داشتم و از صحبت محمود یقین حاصل کردم . باوگفتم که تقاضای مرخصی نموده وچند روزی دیگر باداره‌نیامده وکمتر ازخانه‌خارج شود و او نیز همین‌کار راکرد. من روز دیگرموضوع رادرجلسه خودمان مطرح کرده وگفتم که‌اگرازطرف کمیته‌نسبت‌به محمود یایکی ازاعضای تأمینات سوء قصدی بشود من‌بلافاصله برعلیه آنها اقدام کرده وهمه رادستگیر خواهم‌نمود. احمدصفا اظهارداشت که اساساتشکیل این مجمع لزومی نداشته واز آن صرف‌نظر کنید زیرا که‌اگر بناشود که‌مابا هم‌اعتماد نداشته ومذاکرات محرمانه را بکمیته خبردهیم دیگرزندگانی همه درخطر خواهد بود. من جواب دادم که چند روزتأمل کنید من تصمیم خودرا خواهم گرفت وباین وضعیت خاتمه خواهم داد. دو روزمن دیگر

رفقا را صدا نکرده وجلسه راتشکیل ندادم .

طرف غروب بود که بخانه برمیگشتم ازدور شخصی رامشاهده کردم که باعجله بطرف من میآید . من از روزاول ریاست تأمینات همیشه تنها حرکت کرده ومواظب یاپاسبان باخود بر نمی‌داشتم‌ولی دراین موقع احتیاط را ازدست نداده بحال دفاع ایستادم . آن شخص نزدیك من شده ملاحظه کردم که این همان حاجی بابای اردبیلی‌است که‌همیشه‌مواظب‌من بوده‌ولی ازبدو ورود بتهران اورا ندیده بودم وتصور میکردم که به مسافرت رفته باشد زیرا که گمان نمی کردم که حاجی بابا درتهران بوده به ملاقات من نیامده باشد. دراین بین در حیاط راباز کرده بودند باو گفتم که با من واردخانه بشود. حاجی باباداخل اطاق شد ودرمقابل من روی صندلی نشست ازاوپرسیدم که کجابوده وچرادراین‌مدت‌بملاقات من‌نیامده است درجواب گفت من همینجا بودم به‌ملاحظاتی نمی‌خواستم که مرابا شما به‌بینندولی شبها درهمین نزدیکی صبر کرده تا شما بخانه میامدید ومواظب شما بودم وحالاهم میل نداشتم که به‌منزل بیایم ولی حامل پیغامهائی از طرف کمیته برای شما هستم که واجب بود شمارا به‌بینم . البته خودتان متوجه شده‌اید که این کمیته آنطور که اول تصور میکردید مربوط بسپه‌سالار یا اشخاصی نظیراونیست . تمام اعضای آن‌ازمردمان آزادی‌خواه ووطن‌پرست بوده وتنها برای مبارزه بااجانب وعمال آن‌ها تأسیس شده است . چندنفر ازدوستان صمیمی شما عضو آن هستند . میرزا علی اکبرخان ارداقی و عمادالکتاب واحسان‌الله‌خان و خودمن از فدائیان شما بوده وهمیشه بفکر شماهستیم میرزاباقرخان‌رفیق شما باما‌مربوط و فرمایشاتی راکه در اداره نموده‌اید بکمیته راپورت داده‌است و اوهم‌ازرفقای جدی وطرفدارشماست ماتابحال خوب کار کرده ونتیجه گرفته‌ایم . حال بواسطهٔ جزئی اختلاف نزدیك است که تمام زحمات مابهدر برود . این پدر سوخته کریم دواتگر بماخیانت کرده‌وبوسیلهٔ ملك‌الشعراخودرا بوثوق الدوله نزدیك ساخته و میخواست تمام مارابکشتن بدهد. خوشبختانه کریم تمام اعضای جمعیت

رانمی‌شناخت وازترتیبات داخلی کمیته بی‌خبربود. یکنفر دیگرهم هست که اوازکریم هم‌خطرناکتراست متأسفانه ابوالفتح زاده باواعتمادکامل داشته ونمیگذاردکه شراورا ازسرخود رفع نمائیم ولی من یقین دارم کـه به ما خیانت خواهد کرد. این شخص بهادرالسلطنه ازاهل کردستان‌است که‌اخیراً وارد جرگه ماشده‌است . درهرصورت جمعیت نزدیك است که‌متلاشی شده وازمیان برود. ما اشخاص فداکار و وطن پرست که فقط برای آزادی و استقلال‌کار میکنند زیاد داریم . قسمتی ازمجاهدین که‌با دموکرات‌ها بـه مهاجرت رفته بودند مراجعت کرده گرسنه وویلان درطهران هستند اما متأسفانه هیئت مدیره مادارای آن فکر وشهامتی که برای این قبیل امور لازم‌است‌نیستند وبیهوده‌وقت راتلف کرده وازموقعیت خود استفاده‌نمیکنند ارداقی ومن درنظر گرفتیم که باشماداخل مذاکره شده وشما رابرای این کاربکمیته پیشنهاد کرده‌ایم . من متعهد شده‌ام که خودمان رامعرفی و با شما مذاکره کرده وشما داراضی سازم که باابوالفتح‌زاده ومنشی‌زاده‌همکاری نمائید یااگرمیل نداشته‌باشیدلااقل‌خودتان‌را کنار کشیده‌ومخالفت نکنید زیرا که‌بقول میرزاباقرخان‌اگرشماایستادگی‌ننمائیددیگران قابل نبوده و کسی نیست که جرئت دستگیری مارابنماید. من‌قدری فکر کرده بحاجی باباگفتم که من باروبه وطرزکار کمیته موافق نیستم و اگرمن جزء آن‌ها بودم آن‌ها رااز ارتکاب بقتل این چندنفر که‌کشته شده‌اند ممانعت میکردم اما درپیشنهاد دوم تصورمیکنم که بتوانـم موافقت نمـوده واز شغل خـود استعفا بدهم .

حاجی‌بابا ازشنیدن حرف من خیلی خوشحال شد و گفت من نیز بیش‌ازاین توقع نداشتم حال‌اگر اجازه بدهید من‌اسباب ملاقات شما راباحضرات فراهم ساخته تاشفاهاً عقیده خودتان رابـآنها بگوئید. جـواب دادم من‌حاضربوده وضرری دراینکار مشاهده نمیکنم باآن‌ها مذاکره‌نموده ومحل ملاقات راتعیین‌نمائید. حاجی‌آقا برخاست وگفت بیش ازاین‌جائز نیست که من در اینجا بمانم اجازه مـرخصی مرحمت فرمائید من هر چه

اصرار کردم که اورا برای صرف شام نگهدارم قبول نکرد ورفت . چندروز بعد مجدداً بهمان طریق گذشته آمد. اتفاقا من آنشب زیادتر دراداره مانده وراجع بکار کمیته باوستداهل مذاکره میکردم . برای او یك کاغذ ماشین شده باپست شهری بدون امضاء آمده بود که اگر میخواهید کمیته را کشف کنید چندنفر رامأمور بسازید که مواظب میرزاعلی اکبرخان ارداقی و عماد الکتاب باشند. این دونفر غالبا بادرشکه کرایه بشمیران میروند. میرزا علی اکبر خان و عماد الکتاب عضو وزارت داخله بودند من بوستداهل جواب دادم که تعقیب یادستگیری دو نفر نتیجه نخواهد داشت بهتر است قدری تأمل نمائیم تااطلاعات بیشتری تحصیل نمائیم . او با پیشنهاد من موافق نبود وتعجیل میکرد که من بلافاصله باینکار مبادرت نمایم و ازنحوهٔ صحبت او معلوم بود که نسبت بصمیمیت من سوءظن برده و از خارج باو تلقین کرده‌اند که من درانجام وظیفه تعلل وقصور میورزم . من همینکه به خانه رسیدم حاجی‌بابا رادر اطاق مشاهده کردم که تنها نشسته ودرانتظار من است . حاجی بابا ازمدتهای پیش با نوکرهای پدرم آشنا شده و آنها میدانستند که ازدوستان من‌است واز او پذیرائی میکردند.

حاجی‌بابا گفت که من با آقایان صحبت کرده آن‌ها با کمال اطمینان حاضرشدند که خودرا معرفی کرده ومذاکره نمایند ومحل ملاقات را در یك خانه در دربند که ابوالفتح‌زاده‌در آنجاست قرارداده‌اند. بغیرازمشارالیه ومنشی‌زاده کسی‌دیگردر آنجانخواهد بود. گفتم بسیار خوب فردا شب من حاضرخواهم بود که بملاقات آنها بروم . حاجی‌بابا اظهار داشت که من امشب را قرار گذارده‌ام خیلی بهترخواهد بود که الساعه باهم برویم . من گفتم که اکنون وقت خیلی دیر شده ومقداری از شب گذشته است بعلاوه درشکه‌های کرایه حاضر نخواهند شد که مارابدربند برده وپس‌ازچندساعت انتظار شبانه‌دوباره بشهر مراجعت کنند. حاجی‌باباظهار داشت که من فکر این کار را نموده و یك درشکه که متعلق ببچه‌های خودمان است سرخیابان حاضرمیباشد. من باوجود اینکه خیلی خسته بودم خود راحاضر ساخته باحاجی‌بابا دوباره ازخانه بیرون آمده درنزدیکی خیابان فرمانفرما

سوار همان درشکه شده بطرف دربند روان شدیم.

جاده قدیم شمیران در آنزمان مثل سایر نقاط شهر تاریك و چراغ نداشت و خیابان بکلی خلوت و ساکت وبندرت مسافری از آنجا عبور می‌نمود. درشکه‌چی که یکی از مجاهدین تبریزی بود قیافه جدی ومؤدبی داشت یك کلمه حرف نمیزد فقط وقتیکه من سوارشدم ازروی صندلی نیم‌خیزی نمود وسلام کرد. اسب‌های درشکه خیلی قوی هیکل وسریع‌السیر بودند در کمتر ازنیم ساعت مارا باستخر رسانیده و در آنجا هم بیش از چند دقیقه صبر نکرده از آنجا حرکت کردیم. حاجی بابا شروع کرد از جنگهای تبریز و رشادت ستارخان حکایت میکرد که وقتی عرصه به ملیون تنگ شده و باقرخان اصرار داشت که پیشنهاد عین‌الدوله راقبول کرده وتسلیم بشویم تنها اوایستادگی نمود ونگذارد که سایرین متابعت کرده و شهررا بقشون دولتی تسلیم نمایند. از آنجا صحبت بحیدرخان معروف بعمواوقلی رسید که مشروطه‌طلبان قسمتی ازموفقیت‌خودرا مدیون باوهستند. حاجی‌بابا در تبریز بادستجات ستارخان و درتهران از نزدیکان عمواوقلی بوده و راجع ببعضی جریانات ومخالفت‌های آندوره اطلاعات کامل داشت درباب قتل‌میرزا علی اصغرخان اتابیك که بروایتی محرك آن را خود محمد علی میرزا میشناختند تااندازه‌ای مداخله داشته و میگفت این‌حکایت بکلی جعل و ساختگی است عباس آقا شخصا ازروی احساسات بدون اطلاع دیگری مرتکب این‌عمل گردید نمره عضویت کمیته که در جیب لباس او نهادند حقیقت نداشت همچنین قتل آقاسید عبداله رافقط آقامیرزا اسمعیل نوبری باعث شد. مجاهدی که سیدرا کشت رجب نامی بود جزء آزادی خواهان تبریز ویکی ازمریدان میرزااسمعیل بود. مسبب غائلهٔ پارك و مبارزه‌ستار خان آقاسیدعبداله بود که محرمانه‌ستارخان رابرعلیه دموکراتها تحریك میکرد وآقاسیدعبداله یکی ازهواخواهان جدی میرزاعلی‌اصغرخان بود وقتل اومثل آقامیرزا محسن‌لازم بود ومیرزامحسن دربین بازاریها و اعیان شهر نفوذفوق‌العاده پیداکرده واز دوستان خیلی نزدیك وثوق‌الدوله و اعوان او

شده بود. ترور او بدون اجازه کمیته واقع شد. احسان‌اله‌خان و حسین‌لله این کار را کردند بعد کمیته مجبور شد که بیانیه داده و اینعمل را مستند به خودسازد. ارداقی هم از قضیه بیخبر نبود و بهمین جهت حال بین او و سایرین نقار پیداشده است و چند روز میشود که آنها باهم ملاقات نمیکنند و افراد جمعیت درصدد تفرقه هستند. بیش از بیست نفر از مجاهدین که خود را برای همکاری باحضرات حاضر ساخته بودند برای معاش یومیه معطل و اغلب گرسنه هستند بیچاره کریم هم از شدت استیصال خود را با آدم‌های نصرةالدوله نزدیك ساخته بودوگرنه او هم در ابتدا یکی از پرحرارت‌ترین آزادیخواهان بود با کمال میل و از روی مسلك این یدبخت بادموکراتها بمهاجرت رفته گرسنه و سر گردان بطهران بر گشته بود . تنها کمکی که از طرف کمیته به کریم شده بود سی تومان پول وده‌من آرد بود که ابوالفتح زاده باو داده بود. زن و بچه های او گرسنه بودند چاره‌ای غیر ازاین نداشته است . صحبت‌های حاجی‌بابا مرامشغول ساخته تا به قبرستان ومقبره ظهیرالدوله رسیدیم. در آنجاچون اسبها به‌سربلندی رسیده و خسته شده بودند باز چندین دقیقه تامل گردید تا آنها نفسی تازه کردند. در اطراف آنجا باغ‌های بزرگ بود و جغدهاوبلبل هاومرغان حق بیداد میکردند از هر گوشه صدائی شنیده میشد. روی یکی ازتخته سنگها دو نفر درویش نشسته چپق میکشیدند و ظاهرا حشیش داشت زیرا که رایحه آن در هوای صاف پیچیده ومشام را معطر میساخت . ناگهان یکی از آن دو نفر شروع بخواندن ابیاتی نمود که تمام صحبت ازمرگ وبیوفائی روزگار میکرد. خود آن ابیات بخاطرم نیست ولی مضمون آن این بود ای‌جوان که میگذری مواظب قدمهای خودت باش مرگ‌در کمین تواست وهرلحظه ممکن است که در ورطهٔ هولناکی بیفتی که‌راه‌بر گشتن نداشته باشی. اگر در موقع دیگر ودر ساعت دیگر و در محل دیگر بود قطعا این اشعار در من اثری نمیکرد اما درآنجا پس ازصحبتهائی که در راه شده و تمام مربوط بقتل ومبارزه بود یك انعکاس دیگری در من‌حاصل کرد که هیچ ملتفت نبودم کجا میروم و از کجا عبور میکنم در آنوقت این

خیابانهای عریض احداث نشده و از میان کوچه‌های پر از سنگلاخ و تاریک میگذشتیم. اسبها خسته شده وخیلی کند پیش می‌رفتند . درشکه‌چی سر را بـر گردانده بحاجی بابا گفت که دیگر از این بالاتر خوب نیست ممکن است اسبها بزمین بخورند بهتر است که من در همینجا ایستاده شما پیاده بروید. حاجی بابا بمن گفت که اگر اجازه بدهید همین کار را بکنیم از اینجاتا آن‌خانه که میرویم زیاد هم دور نیست . من پیاده شده با حاجی بابا براه افتادیم‌او راه راخوب میشناخت ولی من در روز هم‌از آنجا عبور نکرده بودم وبزحمت‌اطراف خـود را تشخیص میدادم . چند قدمی بیشتر دور نشده بودیم که‌یکنفررا ملاحظه کردیم بعجله بطرف مامیاید. حاجی بابا او را شناخت گفت مشهدی یوسف کجا میروی. او هم‌به‌ترکی جواب داد حاجی بابا تو هستی . چرااینقدر دیر کردی آقا مضطرب‌شده بمن گفت که بیایم شاید در راه اتفاقی افتاده باشد .

حاجی بابا اظهار داشت نه خبری نیست‌ما ازشهر دیرحرکت کردیم راه هم خیلی دور است ومشهدی یوسف را بمن معرفی کرد و گفت او هم از رفقای ستارخان بوده‌است. ما سه نفر قدم زنان باز مسافتی راطی نموده تا بدرخانهٔ رسیدیم که‌از بیرون تاریك و بی صدا و در آن‌بسته‌بود .مشهدی یوسف در راکوبید ویك علامتی داد دربازشد وما وارد حیاط شدیم. حیاط مشجر بودفقط دریك‌قسمت آن روشن و چراغ دیده میشد . مشهدی یوسف مرا بآنجا هدایت کرد و خودش با حاجی بابا بطرف یك‌اطاق دیگر رفتند. من از توی ایوان گذشته و وارد اطاقی شدم که چراغ در آن میسوخت . بیرون در یك لامپای دستی کوچك گذارده بودند ولی در توی‌اطاق لامپای بزرگ حباب‌دار بود . دو نفر در آنجا نشسته بودند و مرا که ملاحظه کردند از جا برخاسته چند قدمی باستقبال آمده و با گرمی دست مرا فشردند. یکی از آنها را از روی قیافه حدس زدم که باید ابوالفتح زاده باشد و دیگری هم که خودش را معرفی کرد منشی‌زاده‌بود. ابوالفتح‌زاده اظهار داشت که آقای میرزا عبداله‌خان‌ما اول‌دفعه‌ای است که‌خدمت‌شما میرسیم ولی از ارادتمندان شما هستیم . اغلب رفقای ما از مریدان شما

هستند . مرا بالای دست خودشان جای دادند و پس از تعارفات زیاد چای آوردند وصرف شد. بعد ابوالفتح‌زاده شروع کرداز تاریخچه اول مشروطه و فداکاری یك عده از افسران قزاق که از آتیه وزندگانی خود صرف‌نظر نموده‌و واردصفوف آزادیخواهان‌شده‌بودند شرح‌داد. بالاخره‌صحبت‌مهاجرت وبی کفایتی بعضی از پیشوایان دموکراتها پیش آمد که‌چه موقع‌وفرصت خوبی را از دست دادند . بعد هم راجع بجنایت و نفاق عده‌ای از رؤسای دموکرات شد که با مدرس ونظام‌السلطنه تبعیت کرده‌وبا ترکها‌همکاری میکردند . آقای منشی‌زاده هم حرفهای رفیق خود را تصدیق نموده وبعضی مطالب دیگر ضمیمه مینمود. ابوالفتح زاده وضعیت آنروز را خوب‌تشریح کرده ومعلوم بود که اطلاعات ایشان عمیق وسطحی نیست و میگفت عجالة یکی از عوامل بدبختی مملکت که روسها باشند عاجز و ناتوان شده است انگلیسیها عجله دارند که زودتر از موقع استفاده کرده نفوذ خود را در ایران‌بیش ازاین بسط دهند یك عده جاه طلب و منفعت پرست ایرانی از قبیل وثوق‌الدوله ونصرة‌الدوله وامثال‌آنها را دور خود جمع کرده‌و اگرما مداخله نکرده بودیم آنها تاکنون دولت فعلی‌را ساقط نموده وبدست این اشخاص‌خائن آرزوی قدیمی‌خود را بموقع اجرا میگذاردند . سپس‌ابوالفتح زاده شروع کرد نقشه خودشان را برای آینده شرح میداد در آن موقع هنوز کلمه کودتا معروف نشده بود ولی ابوالفتح زاده معنی حقیقی آنرا فهمیده بود و اظهار میداشت که اگر ده نفر از روی صمیمیت وحقیقت با هم ائتلاف نمایند بسهولت میتوانند این‌ساختمان غلط را سرنگون ساخته ویك بنای جدید برای آبادی مملکت ایجاد نمایند . میگفت چنانچه مشاهده مینمائید که در ترکیه پنج یا شش نفر بیشتر نبودند که سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید را منقرض ساختند .اگر چند نفر فداکاری کرده قدم همت جلو بگذارند عده زیادی بآنها تقلید کرده وبآنها ملحق میشوند. شما خودتان بهتر حس مینمائید که پس از ترور این چند نفر که‌از اشخاص مهم هم‌نبودند‌بکلی‌اوضاع تغییر کرده‌است وزراء وزمامداران تمام متوجه کار خود شده اند. منشی زاده اظهارداشت در حقیقت همینطور است که میفرمایند امروز در وزارت مالیه که مرکز

رشوه و ارتشاء بود مامورین تغییر مسلك داده وکارهای مردم را بدون توقع اجر وپاداش انجام میدهند. رفت وآمد با سفارتخانه‌ها بکلی خاتمه یافته است حتی یکی از دوستان اظهار میداشت که در پذیرائی روزهای چهارشنبه در منزل سردار منصور رشتی هفته گذشته نصف از مهمانها نیامده بودند. اشرف الدین مدیر نسیم شمال از قول سپهدار میگفت که او اظهار داشته است که لازم است ما این اجتماع روزهای چهارشنبه را فعلا موقوف سازیم. رفقا وحشت دارند که دریك محل جمع شوند.

ابوالفتح زاده رشته سخن را دنبال کرد وگفت ما از ترکها کمتر نیستیم ولی اعتماد از میان رفته است دیگر هیچکس بقول دیگری باور نمیکنند. بیشتر تقصیر بگردن آنهائی است که اداره آزادیخواهان را به عهده گرفته بودند. آنها با هم رقابت کرده و نفاق ورزیدند تا کار باینجا کشید. است که مثل وثوق‌الدوله یا نصرة‌الدوله جسور شده وحالا میخواهند اوضاع ما را بدوره ناصرالدین شاه اعاده دهند. سفارتخانه‌های خارجی هم بآنها کمك میکنند وآنها نمیگذارند که درمملکت نظم وامنیت برقرار شود. سفارت انگلیس خوب میداند که اگرما دارای مالیه محکم و قشون حسابی باشیم دزدها وراهزنان حساب کار خود را کرده دیگر نمیتوانند تا پشت دروازه پای تخت ترکتازی کرده و بهانه برای مداخله آنها تهیه نمایند. ما چند نفر که همدیگر را خوب میشناسیم تصمیم گرفته‌ایم که فداکاری نموده و باین شعبده‌بازی خاتمه دهیم. چند نفر ازهمان دلاوران و مجاهدین مشروطه الآن در تهران بوده و بما ملحق شده‌اند و من یقین قطعی دارم که بمقصود خود موفق خواهیم شد فعلا دولت مرعوب گشته و درمذاکره است که مارا برای همکاری خود دعوت نماید و ما پیش‌نهاد کرده‌ایم که منشی‌زاده بسمت معاونت کشور ومن برای وزارت جنگ تعیین‌شده و نظمیه را مستقیما بشما بسپارند و این سوئدی‌ها که نوکر سفارتخانه‌های خارجی شده‌اند از ایران تشریف ببرند. دولت حاضر اغلب از مردمان وطن‌پرست هستند وبمستوفی‌الممالك ومستشارالدوله میتوان اطمینان کامل

داشت و ما بسهولت میتوانیم پس از این بتدریج نقشه خود را بموقع اجرا گذارده و دستهای نوکرهای اجانب را قطع نمائیم . اکنون پیشرفت یک قسمت از کارهای ما مربوط بخود شما میباشد . شما دونفر از عوامل مهم جمعیت را توقیف کرده و در محبس افکنده‌اید وجود رشیدالسلطان و سید مرتضی برای ما خیلی مفید است شما بایدزودتر آنها را مرخص کنید ما بجوانمردی شما اعتماد داشته این است که بدون مقدمه شما را باینجا دعوت کرده‌ایم ومیدانیم که شما با جرئت و شهامت بوده ومرعوب نخواهید شد ما هم بهیچوجه خیال تهدید و ترساندن شما را نداریم این است که پیشنهاد میکنیم شما از دوکار یکی را انتخاب کنید . اول آنکه بیائیددست بدست ما داده بدون عنوان رئیس ومرئوس با هم اشتراک‌مساعی نمائیم یا اینکه اگر مایل نیستید خودتان را ازاین‌معرکه کنار کشیده مانع کارهای ما نشوید و رفقای ما را از محبس مرخص کرده و این را بدانید که ما هیچوقت شما را فراموش نخواهیم کرد و همیشه قلبا شما را از خودمان میشناسیم و اغلب همکارهای ما از دوستان شما هستند و بشما علاقه‌دارند.

در این وقت ابوالفتح زاده حرفهای خود را قطع کرد ودستور چای داد مثل این بود که میخواست مجال تفکر بمن بدهد .

از شب خیلی میگذشت ولی من برای اینکه آنها تصور ننمایند که من خیال طفره و اهمال دارم همینطور گوش داده وحرفی نمیزدم و بساعت هم نگاه نمیکردم. در اینجا هم مانند سرقبرظهیرالدوله‌از اطراف پیوسته صدای جغدومرغ‌حق‌بگوش میرسید واین آهنگها بمناسبت‌محل ومذاکرات ابوالفتح زاده از کشتن وخونریزی یک احساسات تلخی درمن‌ایجاد کرده بود. آنها از افسران قزاقخانه و مردمان رشیدی بودند که‌بسیاری ازاین قبیل تصادفات در زندگانی خود دیده‌و آنها راخیلی طبیعی‌تصورمیکردند ولی من بیشتر از سه تا چهار سال نبود که شغل مکتب‌داری را ترک کرده در صف صاحب منصبان نظمیه درآمده بودم وطبعا هم آدم جنگجو و خون آشام‌هم‌نبودم . اتخاذچنین رویه‌ای مخالف سلیقه من بود بعلاوه من علاقه زیادی به پدر خودداشتم‌ونمیتوانستم‌وارد ماجرائی بشوم که‌اسباب ناراحتی

وبدبختی او را فراهم سازم . از طرف دیگر بامیدهای واهی دست از شغل خود کشیده از حقوق ماهیانه سیصدتومان که در آن زمان مبلغ خطری میشد صرف نظر کردن کار سهلی نبود. اما من دیگر عده‌زیادی ازافراد جمعیت را شناخته و توقیف‌دستگیری آنها برای من اشکالی‌نداشته‌واحتمال خطری هم نمیکردم با وجود این من پس از صرف یك استکان چای دیگر تصمیم خود را گرفته بدون پروا بآنها جواب دادم که من پیشنهاددوم‌شما را پذیرفته‌و از این‌کار استعفا خواهم داد . راجع‌باستخلاص رشیدالسلطان ورفیقش با میرزا باقرخان پدر که‌متصدی این دوسیه میباشد صحبت‌خواهم کرد شاید یك راه حلی پیدا کنیم . ابوالفتح خان و منشی‌زاده خنده‌ای نمودند و گفتند از این بابت خاطر جمع باشید میرزا باقر خان همانطوری که یکی از مریدان صمیمی شما بوده‌باما هم‌مربوط میباشد. شما دستور بدهید او اجرا خواهد کرد . من دیگر حرفی نزده و اشاره‌ای برای مراجعت ننمودم اما خود ابوالفتح زاده گفت اگر مایل باشیدممکن است شب را هم همینجا بگذرانید ولی گمان میکنم اگر تشریف ببرید بهتر است شاید توقف شما دراینجا صلاح نباشد . حاجی بابا ومشهدی یوسف با شما خواهند آمد . من از جای برخاسته وخواهش کردم که از فرستادن مشهدی یوسف صرف نظر کنند وهمان حاجی بابا تنهاکافی است ابوالفتح زاده قبول کرد حاجی بابا تنها با همان درشکهٔ که کرایه کرده بود بشهر آمد وتا دم خانه مرارسانید. وقت حرکت منشی زاده وابوالفتح زاده تا در حیاط از من مشایعت کردند واین اولین وآخرین دفعه‌ای بود که من این دونفر را ملاقات کردم وقتیکه در بسته شد مشهدی یوسف به صدای بلند بترکی بآنها گفت این شخص مرد است وبحرف او میتوان اطمینان داشته‌باشید. روزدیگر من صبح قدری دیرتر ازمعمول باداره رفته بمیرزا باقرخان گفتم که در دوسیه رشیدالسلطان و سید مرتضی ما دلایل محکمی برعلیه آنها نداریم بعقیده من بهتر است که فعلا آنها را مرخص کنید . میرزا باقرخان مترصد چنین دستوری بود همان روز آنها را از محبس آزاد ساخت . روز پنجشنبه وجمعه من وقت داشته راجع بکارخودم

فکر کرده و برای نجات از این وضعیت خطرناک راه چاره‌ای میجستم ولی هنوز فکرم بجائی نمیرسید . در شش ماه قبل که روسها اساس تسلط خود را بواسطه مغلوبیت در جنگ متزلزل میدیدند وانتظارورود وحملات قشون عثمانی به صفحات آذربایجان میرفت وصمدخان ازترس جان به تفلیس فرار کرد آنها بدولت ایران پیشنهاد کردند که مطابق عهدنامه‌ولیعهد دوباره مثل سابق در تبریز مستقرشوند .

دولت هم‌این پیشنهادرا استقبال کرده‌محمدحسن‌میرزا را با یك عده ازرجال قدیمی وچند نفر ازبیکاره هابدون‌جیره ومواجب بآ نصوب‌فرستادند در آنوقت اداره نظمیه‌تبریز را روسها به سه نفر ازنایب های پلیس‌قفقازیه سپرده بودندومایل بودند که آنها مثل سابق درکارهای خود برقرارباشند دولت میخواست که یکی ازصاحب منصبان سوئدی برای تشکیلات‌جدید به تبریز برود ولی هنوز قدرت اینکار را در خود نمیدید وبهمین اکتفا نمود که عده‌ای از اعضای نظمیه تهران باین عنوان بآنجا اعزام داشته تا پس از تهیه زمینه مساعد یکی از سوئدیها را برای اینکار انتخاب کنند . این عده به تبریز رهسپار شده ولی قونسول روس مانع گردید که افسران روسی نظمیه را بآنهاتحویل بدهند ناچار این هیئت پس از توقف کوتاهی به مرکزمراجعت کردنداماهمینکه‌انقلاب‌شدت گرفت‌ودرآنجا کمیته‌سالداتها تشکیل گردیدوشروع‌بکار کرد. صاحب‌منصبان‌روسی‌خودشان باکمال‌عجله‌از شهرفرار کرده‌تا خودرابیك نقطه‌امنی برسانند ونظمیه تبریز بلامتصدی‌ماند شریف‌الدوله کاشی که آرزوی پیشکاری یانیابت ایالت را داشت محمدحسن میرزا را تحریك نمود که یکی ازصاحب منصبان قزاقخانه را بسمت کفالت نظمیه‌منصوب نمایداز طرف آزادیخواهان که پس‌ازرفع‌شر صمد خان ومتلاشی شدن‌سالداتها واز میان‌رفتن‌قدرت ژنرال‌قونسول‌شروع‌بمراجعت‌بآذربایجان نموده بودند باین عمل اعتراض کرده وبمرکز تلگرافات متعدد مخابره نموده وتقاضا کرده بودند که یکنفر از تهران اعزام گردد .

وزارت داخله دوهفته میشدکه شرحی به وستداهل نوشته وتأکید

کرده بود که یکی از معاونین را برای این سمت معرفی نماید. وستداهل چند نفر را درنظر گرفت ولی مستشارالدوله آنها را لایق اینمقام ندانسته و رد کرد وقضیه همینطورمعوق مانده بود واز تبریز پیوسته تگرافات شکایت - آمیز میرسید . من خیلی مایل بودم که این خدمت را بمن رجوع نمایند ولی میدانستم که تا قضیه کمیته مجازات تصفیه نشده است وستداهل مرا پیشنهاد نخواهد کرد. یك امید ضعیفی برای من باقی بود واین فکر درمن قوی شد که مستقیماً بمستشارالدوله وزیر کشور مراجعه کرده وخود را داوطلب این مأموریت معرفی نمایم . در این فکر بودم که روزشنبه فراش پست رسید ویك کاغذ شهری بمن داد. مضمون آن کاغذ که اکنون درمقابل بوده وآنرا دراین چندین سال حفظ نموده‌ام ازقرار ذیل است: آقای میرزا عبداله‌خان - شما را از رشت برای این‌خواسته‌اند که کمیته مجازات‌راپیدا کرده یعنی آن هیئتی که ازمال وجان وهستی خودشان برای خدمت‌بوطن صرف نظر کرده‌اند دستگیر نمائید . اگر چه یکنفر اولادایران وآن کسی که در گوشه قلب او ذره‌ای حب وطن باشد ممکن نیست با این اشخاص درمقام ضدیت برآمده ویك مردمی‌راکه باکمال ذلت وبدبختی و یك قلب پاك از حاصل دسترنج خودشان درصدد رفع دشمنان وطن هستند آزار نماید ولی چون طمع مال و حب ریاست محتمل است شما را باین انصاف کشی تحریك کند قبلا میگوئیم که زحمت بیهوده متحمل نشده خود را دچار مخاطره ننمائید زیرا که کمیته مجازات هرساعتی که تصمیم کند در ظرف دوازده ساعت بعد شما معدوم خواهید شد در اینصورت علاوه بربد نامی جوانی شما مایه تأثراست وقلوب افراداین هیئت نمیتواند بخودهموار نماید که برادرهای جوان وطنی آنهاکه میباید خدمات عمده‌ای باین آب وخاك بنمایدبه‌بدنامی وننگین بدورد زندگانی کنند. محل محل‌مهر کمیته‌مجازات

من این پاکت را توی حیاط بازکرده و از مضمون آن مطلع شدم واز این بابت سخت متأثر گردیدم که پس از آن ملاقات این چه‌کاغذی است که بمن نوشته اند . میرزا باقرخان در چند قدمی ایستاده بود و از تغییر حالت من مستحضرشد قدری جلوتر آمده اظهار داشت که کاغذ کمیته

مجازات است . جواب گفتم بلی آنها جسارت کرده یکچنین مراسله‌ای برای من فرستاده‌اند و آن را باو نشان دادم گفت اوقاتتان برای این کاغذ تلخ نشود زیرا که من و ارداقی آن را نوشته‌ایم . در اداره مخالفین شما انتشار داده‌اند که شما با کمیته رابطه داشته‌اید ودر دستگیری آنها اهمال میکنید ما فکر کردیم که مبادا ملاقات آنشب شما فاش شده و شما را که با عملیات کمیته هیچ اشتراکی نداشتید واخیراً اسامی بعضی از اعضای آن را فهمیده‌اید جزء رؤسا صورت بدهند . برای احتیاط من و ارداقی که دوست صمیمی شماست فکر کردیم که یك چنین کاغذی برای شما بفرستیم که هم سواد آن در دوسیه محفوظ باشد وهم بتوانید بوستداهل نشان بدهید درهر صورت برای شما ضرری نداشته ومفید خواهد بود اما درباب ملاقات اخیر اگر قبلا من اطلاع پیدا میکردم نمیگذاردم که شما آنجا بروید فعلا کمیته مجازات وجود ندارد بین روساء نفاق رخداده گمان نمیکنم که دوباره بتوانند قدرتی حاصل نمایند .

حرفهای میرزا باقرخان اسباب تسلی خاطر من شد چون ملاحظه کردم که بعضی از دوستان تا این اندازه مواظب من بوده و بدون اطلاع خودم پیش بینی های لازم را بعمل میآورند از او تشکر کرده باطاق دفتر رفته ومشغول رسیدگی بدوسیه ها شدم . دوساعت بعد وستداهل ازخارج که ظاهراً بمنزل رئیس‌الوزراء رفته بود مراجعت کرد ویکسره باطاق من آمد. سیمای گرفته وعبوسی داشت . روی یك صندلی قرار گرفت وسیکاری از جیب خود در آورده و آتش زد وپرسید که راجع بآن سه نفر که برای تعقیب بشما دادم چه کردید و کدام یك ازمأمورین را برای این کاراختصاص داده‌اید . من در حقیقت نسبت باین دستور هیچ اقدامی نکرده بودم و می دانستم که ارداقی وعمادالکتاب بطورحتم عضو جمعیت هستند . جواب دادم من خودم راجع بکار آنها رسیدگی میکنم ودر نتیجه این کاغذی است که ازطرف کمیته مجازات برای من فرستاده‌اند.وستداهل کاغذ را ازمن گرفت وچون فارسی بود نمیتوانست بخواند درجیب خود نهاد ویك کاغذ دیگر که اسامی چندنفر در آن بود وبا ماشین نوشته شده بود از بغل خود درآورد

وگفت گمان میکنم که بهتر است خودمن این اشخاص را دنبال کرده وبکار
آنها رسیدگی نمایم. دربیرون همه آنها را شناخته وبا رسم ونشانی معرفی
میکنند ولی در یك اداره که یکصد عضو کارآگاه دارد هنوز نتوانسته‌اید
یك‌نفررا هم توقیف کنند. آقای رئیس‌الوزراء امروزصراحتاً بمن اظهارداشتند
که من بایدمواظب اعضای‌اداره خودم‌باشم واگرلازم است یکنفرازمفتشین
سوئدی را تلگرافاً از استکهلم احضار کنم زیرا که مأمورین تأمینات
تهران قابل اعتماد نیستند. من فوراً ازاین جمله استقبال کرده جواب‌دادم
در اینصورت شما مرا برای ریاست نظمیه آذربایجان معرفی نمائیدویك‌نفر
دیگر را بجای من منصوب دارید که طرف اعتماد هیئت دولت باشد. تا
آخراین ماه دو هفته بیشتر باقی نیست این دوهفته را بعنوان مرخصی
منظور دارید که‌حقوق‌خود را گرفته‌ودرصدد تهیه‌بمحل مأموریت‌جدید باشم.
وستداهل در حال اینکه ایستاده بود و آن طومار اسامی را دردست خود
میچرخانید قدری فکر نمودجواب داد که این بد پیشنهادی نیست‌وازاطاق
بیرون رفت من از این پیش آمد خوشوقت بودم وهیچ تصور نمیکردم که
بتوانم با این سهولت از چنین وضعی نجات یابم زیرا که بخوبی‌واضح بود
که اسامی اعضای کمیته فاش شده وصورت در دست وستداهل است ومن
دیگر هیچ بهانه‌ای نداشته ومجبور بودم که بدست خود یك عده از رفقا را
تحویل چوبه دار بدهم.

من هر چند جزء آن هیئت‌نبوده وبهیچوجه راجع باعمال آنها در
خود مسئولتی احساس نمیکردم ولی تا این اندازه هم خود را نمی‌توانستم
راضی‌سازم که من خودم اسباب بدبختی آنها را فراهم سازم. این بهترین
وسیله شد که از کار کنار گیری نمایم. من بلافاصله شروع کرده بعضی از
کاغذهای شخصی را جمع آوری نموده وآنها را که‌لازم نداشتم پاره کردم
وروی میز را مرتب نموده میخواستم که بمنزل بروم پیشخدمت اطاق‌دفتر
رئیس آمد ودو کاغذ بدست من داد. یکی از آن نوشته بود که‌بنابه‌تقاضائی
که‌نموده‌اید مدت پانزده روز مرخصی با استفاده‌از حقوق‌بشما داده میشود

دیگری جواب مراسله اخیر وزارت داخله برای معرفی یکنفر ازمعاونین برای ریاست نظمیه تبریز بود که مراشخصا داوطلب این خدمت معرفی کرده ومخصوصا تذکرداده بود که مسئولیت نظمیه تبریز مستقیماً باوزارت کشور بوده ومربوط به تشکیلات مرکز نخواهد بود . من هردو کاغذ را گرفته ورسید داده واز اداره بوزارت داخله رفته وچون وزیر در آنجانبود پیشنهاد را به معاون وزارت خانه سپرده وبا یك قلب شکفته بطرف منزل روان گردیدم . اما هنوز امیدنداشتم که دولت با ریاست نظمیه تبریز من موافقت نماید . طرف غروب تمام کمیسرها و روسای شعبه تأمینات بمنزل من آمده واظهارتاسف از کناره گیری من مینمودند .

وستداهل شخصاً باداره تأمینات آمده وبرای اعضانطقی کرده و گفته بوده است که برای نظمیه مایه ننگ است که چند نفر آدمکش جمعی را بقتل برسانند و آنهاازترس دستها را روی هم گذارده تماشا کنند اینك که عبداله خان خودش تقاضای تغییر شغل کرده است باو مرخصی داده وخودم قضیه کمیته را تعقیب خواهم کرد از اعضا تقاضا کرده بود که با او در این قسمت کمك نمایند . روساء هم باالاجتماع جواب منفی داده وازانجام این وظیفه عذرخواسته اند من بآنها گفتم که اتخاذ تصمیم باخود آنهاست از امروز ببعد من در این کار دخالتی نخواهم داشت واز آنهاخواهش کردم که دراین چندروزازملاقات بامن اجتناب نمایند. آنهااز آنجارفتند وتامدت یك هفته هیچکدام از کمیسرها حاضر بقبول این مأموریت نشده بودند و وستداهل یکایك از آنهارا طلبیده وبوسیله مترجم طرف اعتماد با اوصحبت داشته ومواعید زیادداده و گفته بود که هریك از آقایان که در این ماموریت موفقیت حاصل نماید معاون اداره تامینات خواهد شد بعلاوه جائزه مهمی از طرف دولت باو عطا خواهد گردید . وعده ارتقاء رتبه و انعام نقد طمع احمد صفا را تحریك نموده اوتنها خود را برای انجام این وظیفه معرفی نموده است . احمدصفا ازاهل آذربایجان و مدت چند سال شاگرددکان کتابفروشی بوده است . اوایل مشروطه بایران آمده و اسلامبول را که محل کسب انتخاب کرده بود ترك نموده است . ترکی عثمانی را خوب میدانست و اطلاعات فارسی او هم از سایر اعضا

کمتر نبود. در بدو ورود من بخدمت او یک کارآگاه ساده‌ای بودمن باعث ترقی وی بریاست شعبه و بعد برتبه کمیسری گردیدم. از این جهت بمن تا آخر زندگانی کوتاه خود فداکار وحق‌شناس ودر روزهای آخر هم که من درتهران نبودم او وسیله نجات خودرا ازمن متوقع بود. ضمنا این شخص درانجام وظیفه خود ساعی بود و عقیده داشت که مامور نظمیه بجز تعقیب ماموریت خود نباید مآل دیگری درزندگانی داشته باشد. از همان روزی که من یکعده را برای رسیدگی بکمیته مجازات انتخاب کردم احمد صفا اظهار داشت که مانباید توجه داشته باشیم که محرك این عده احساسات وطن‌پرستی است یامنافع خصوصی باعده‌ای ازرجال و بااغلب رفقای خود دراین موضوع اختلاف نظرداشت. این مرد با قناعت زندگانی کرده و از رشو،وتعارف‌واستفاده‌های دیگرجداً پرهیزمیکرد بضاعت مالی اوخیلی کم‌و درخانه‌های‌ارزان قیمت کرایه‌ای‌منزل‌مینمود. وعده‌مال ومقام‌دیدبصیرت‌اورا کور کرده و بدون ملاحظه وارد میدان عمل شد سه چهار نفر از اعضای جزء تأمینات راکه در خارج با بعضی از مقامات داخلی وخارجی ارتباط داشتند بهم‌کاری انتخاب کرده مشغول‌کار شدند.

موسیو وستداهل بادونفر ازمترجمین که بآنها اعتماد داشت پس از دستگیری اعضای کمیته مجازات حاضر شده و از جریانات امر و نتیجهٔ تحقیقات باخبرمیگردید. من درآن چند روز درمنزل نشسته حتی تلفون خودرا ازکارانداخته‌باهیچکس ملاقات نمیکردم ولی‌دشمنان اداری‌وخارجی من بیکار نمانده وهر روز اخباری خلاف واقع بر علیه من در شهر انتشار میدادند. من بوسیله برادرم فضل‌اله که اوهنوز در اداره تامینات بود مسبوق میشدم که عده‌ای راتوقیف وعده‌ای رابحبس تاریك فرستاده‌اندولی ازجزئیات تحقیقات بیخبربودم تااینکه یکشب احمدصفا محرمانه بدیدن من‌آمدو لدی‌الورود اظهار داشت که فلانکس شمانمیدانید که این صاحب منصبان سوئدی پلیس چقدر باشما مخالفت دارند. آنقدر که آنها سعی میکنند که پای شمارا دراین قضایا وارد نمایند برای کشف خود عملیات کمیته اهتمام نمی‌نمایند. بعد احمدصفا بخودبالیده واظهار داشت که کار

کمیته تقریبا تمام شد همه آنها بجنایات خود اعتراف نمودند. الحمدالله اسم شما درمیان نبود وچیزهائی را که گفتند بنفع شما شد. است . من خیلی ازاین بابت در تشویش بودم وبهمین جهت اینجا نمیآمدم . من از او تشکر کرده و گفتم تفصیل کشف کمیته و عملیات آنرا برای من بیان کند. احمد صفا مضایقه نکرد و گفت وستداهل یك صورتی بهمن داد که اسامی تمام اعضای کمیته ومحل اجتماع آنها درآن بود و این صورت را یکی از خود اعضای جمعیت تهیه کرده بود.

ازقرار استنطاق حضرات دراین اواخر کمیته خیلی در مضیقه مالی بوده است . آنها یکعده از مجاهدین گرسنه را که از مهاجرت برگشته بودند دورخود جمع کرده ووسیله نگهداری آنها رانداشته‌اند ازاین نقطه نظرشروع کرده بودند ازبعضی اشخاص که آنهارا جزء آزادیخواهان میشناختند مختصر اعانهٔ جمع آوری نمایند. یکی‌از اشخاصی که‌اخیراً بآنها ملحق شده شخصی است موسوم بهبهادرالسلطنه کردستانی که سابقهٔ آزادی خواهی نیز دارامیباشد. بهادرالسلطنه داوطلب شده که‌ازجمعی ازآشنایان خود برای آنها کمك خرجی تحصیل نماید ومبلغ مختصری هم فراهم آورده وتامدتی مجاهدین را ساکت نموده است ولی خوداو هم که وضعیت‌مالی نامناسبی داشته باین وسیله استفاده شخصی هم نموده است . میان‌دوستان بهادرالسلطنه که بیشتر باونزدیك بوده‌اند نصیرالسلطنه پسر محتشم‌السلطنه بوده و اورا بتدریج باسرار کمیته‌تااندازه‌ای که میدانسته است آشنا کرده بود .نصیرالسلطنه بانصرت‌الدوله وتیمورتاش مربوط بوده و باآنهااشتراك مساعی داشته است واطلاعاتی را که بوسیله بهادرالسلطنه تحصیل نموده بآنها رسانیده است . آن کاغذ اولی راکه وستداهل بمن داد نصرت‌الدوله تهیه کرده بود وصورت اسامی دوم راکه آنروز در دست داشت وبمن‌نداد آنرا مستقیما نصرت‌الدوله خودش بوستداهل داده بود واین همان صورتی است که ازروی آن اشخاص را دریکروز توقیف کرده بودند. احمدصفا گفت که اشخاص توقیفی در اول وهله بکلی منکر قضایا بوده و حرفی نمیزدند

مخصوصا ابوالفتح زاده ومنشی‌زاده وقتیکه وستداهل وارد اطاق شده جلوی اونایستاده ومراتب احترام‌رابجانیاوردند ومن متحیر بودم که به‌چه وسیله آنهارا مجبور باقرار نمائیم یکی‌از مفتشین اظهار داشت که اینعده تمام‌از اشخاص محکم وجهاندیده بوده باین چیزهامرعوب نخواهند شد بهتراست که خانواده‌های آنها را از زن وخواهر ومادر توقیف نمائیم تابابن‌وسیله آن‌ها برای نجات بستگان خود بتقصیرخویش اعتراف کنند ومن همین‌کار راکردم . ابوالفتح‌زاده که تاآنوقت خیلی باتکبر ومناعت حرف میزد از دیدن بستگان خود بگریه افتاد وبمن گفت شما با مردها طرف هستید یا بازن‌ها . من گفتم بامردها طرف هستیم ولی‌اگر آن‌ها مثل زن‌ها بترسند ناچار ماازخود زن‌ها تحقیق میکنیم · اینحرف دراو اثر کرد وتمام وقایع رااعتراف کرده وپای اوراق استنطاق را امضا نمود . سایرین هم باو تاسی کرده آنچه اتفاق افتاده است باصراحت بیان گفته‌اند. راجع بشمامطلب مهمی که اسباب زحمت باشد در دوسیه نیست وهرچه‌وستداهل پرسید آنها اظهار داشتند که عبدالله‌خان فقط در همین چند روز آخر سعی داشته است که بامامربوط شود ومایاو اعتماد نداشته و پیوسته از او دوری می‌جستیم فقط‌حاجی‌بابا ترسیده وبعضی حرفها زده است ولی‌آن‌هم‌اهمیتی نداردزیرا که میرزاعلی‌اکبرخان ارداقی‌کاملا ازشما دفاع نموده و رفع تهمت کرده است بطوریکه وستداهل خودش گفت کافی است و لازم نیست که این مذاکرات را در دوسیه بنویسید تنها تقصیری که متوجه شما میشود آن دستور کتبی برای مرخصی احسان‌اله خان وسیدمرتضی است که در دوسیه میباشد شمابا وجوداینکه قرائن زیادی درعملیات آن‌ها موجود بوده‌است معهذا آن‌ها راآزاد کرده‌اید. سیدمرتضی دوباره دستگیر وتوقیف شد اما احسان‌اله‌خان راهنوز پیدا نکرده‌اند اگراو فرار کرده باشد آنوقت در اینجا یك مسئولیتی برای شما پیداخواهد شد من دستور وستداهل‌رابابد اجراکنم اوخودش بیشتردر اطاق حاضرشده وبوسیله مترجمین ازجریان امر اطلاع حاصل میکند. آن‌ها باهم بزبان فرانسه حرف میزنند و اسم شما مکرر شنیده‌میشود بنظرمن‌بهتراست‌خودتان‌از اویك ملاقاتی بنمائید.

صفا آن شب زیاد نزد من توقف نکرد و زود برخاست ورفت .

دو روز بعد از نظمیه بمن اطلاع دادند که وستداهل مرا احضار کرده است من در ساعت اداری در اداره حاضر شدم تا وستداهل رسیده بمن گفت که شما در اطاق انتظار بنشینید تا من کارهای خودرا تمام نمایم . من بیش از یکساعت دراطاق نشسته بودم که اردناس او آمد و مرا بحیاط تامینات هدایت نمود. وستداهل بمن گفت دراین دوسیه بعضی مطالبی هست که بایدازشما توضیح خواسته شود ومن فعلا وقت نداشته ونمیدانم دراینجا توقف کنم شما درهمینجا بمانید تامن مراجعت نمایم واگرمنهم بزودی نتوانم مراجعت کنم بموسیو بیورلینك رئیس پلیس می‌سپارم ازشما استنطاق نماید بعدروی بصفا نموده گفت عبداله خان راتوقیف کنید. دراینجا صفا بکمك من رسید اظهار داشت وگفت اگرراجع بکمیته است پس رئیس یك یاد داشتی لطف فرمائید که من در دوسیه بگذارم . اینحرف دروستداهل اثر کرد وقدری ایستاده وفکرنمود ومردد بود که یادداشتی دایر باین مضمون بنویسد بعد ازچند دقیقه سرخودرا که بزیرافکنده بود بطرف من برگردانید و گفت شمامیتوانید بخانه بروید بعداز ظهر ساعت‌سه مراجعت کنید تا من خودم شخصاازشما پاره‌ای سؤالات بنمایم ودیگرمنتظر جواب هم‌نشد و باسرعت‌از حیاط بیرون رفت من نیزبخانه برگشتم ولی یقین داشتم که بعد از ظهر وستداهل ازمن سؤالاتی نموده ویادداشت توقیف راکه صفا مطالبـه میکرد خواهد نوشت ومن چند روز یاچند هفته درتوقیف گاه باقی خواهـم بود . بهمین فکر کارهای شخصی را دراین چندساعت‌تااندازه‌ای مرتب ساخته بعد ازظهر بوقت معین در اداره حاضرشدم .

وستداهل چند دقیقه پیش ازمن رسیده بود وبدون معطلی مرااحضار کرد. برخلاف ملاقات صبح ازجابرخاست وبمن دست داد وتعارف کرد که بنشینم واز روی دلسوزی پرسید که چرا من ماموریت خود را در صورتیکه بسهولت میتوانستم موفقیت حاصل نمایم بجانیاوردم و حالا متأسف است که ازهمکاری من مجبور است که صرف نظر کند. دراین موقع پیشخدمت‌چای

برای او آورد دستور داد که برای من هم یک استکان چای بیاورند. من بهیچوجه مترصد چنین رفتار نبودم و نمی توانستم بفهمم که علت چیست و در چنین زمان مختصر تغییر عقیده ازچه جهت صورت گرفته است بعد وستداهل از زیادی کار خودش شکایت کرد که زیاد خسته شده است وهم کاران سوئدی او ازعهده وظایف خود بر نمیآیند و اومجبور است که حتی محاسبات را از این ببعد درزیر نظر خود قرار دهد. صحبتی از کمیته یا از اهمال ومشارکت من بمیان نیامد همینقدر پرسید که پیشنهاد داوطلبی برای ریاست نظمیه تبریز چه شد آیا آنرا بدست خود وزیر رسانیده واوچه تصمیمی اتخاذ کرده است. جواب دادم من آن را بوزارت داخله داده‌ام ولی هنوز بمن اطلاعی نرسیده است چند دقیقه راجع بتزلزل هیئت دولت که در شهر معروف شده بود صحبت کرده پرسید وبعد بمن گفت شما تا کارتان قطعی نشده واز تهران نرفته‌اید باداره بیائید ومرا به بینید اگر کمکی لازم باشد خواهم نمود من هم تشکر نموده از اطاق بیرون آمدم. در توی ایوان وحیاط عده‌ای از دوست ودشمن رامشاهده کردم که منتظر نتیجه ملاقات من با وستداهل بودند. دستور صبح او را مخالفین انتشار داده با بی صبری آنها مترصد بودند که من از آنجا یکسر بمحبس اعزام گردم. همینکه مرا آزاد وخوشحال مشاهده کردند سرخجلت بزیرافکنده دور شدند فقط عده‌ای ازدوستان پیش آمده واحوال پرسی نموده وبدون سئوال وجواب دوباره بسرکارهای خود رفتند. من بطرف خانه روان شدم و در بین راه در باب تغییر روش وستداهل فکر میکردم. در آن ایام توقیف اشخاص بزرگ هم اسباب تعجب نبود و در شهر شایع بود که سه نفر از وزراء از قبیل مستوفی الممالک و مستشارالدوله وممتازالدوله بعلت پشتی بانی از کمیته مجازات حسب الامر شاه توقیف وزندانی خواهند شد. پس توقیف یکنفر از رؤسای نظمیه چندان اهمیتی نداشت وباعث سئوال وجواب نمیشد. برای وستداهل خیلی آسان بود که مرا بیک عنوانی برای مدتی درمحبس نگهدارد و تنها فکر قابل قبولی که بنظرم رسید این بود که دوسیه اختلاس استولبرک را من تمام کرده بوزارت مالیه داده بودم وقرار براین شده بود که یک کمیسیونی برای

رسیدگی باین امر در آن وزارتخانه تشکیل شده و من بعنوان نماینده نظمیه در آن کمیسیون حضور بهمرسانم . توقیف من درست دوروز قبل از تشکیل کمیسیون شهرت وصورت خوشی برای وستداهل پیدانمیکرد اوتنها ازاین جهت از خیال دستگیری من منصرف شده است. این یك دلیل خیلی محکمی نبود ولی در ظاهر بیشتر قابل قبول بنظر میرسید . در هر صورت حال که من برخلاف انتظار خوشوقت بمنزل برمیگشتم قدم زنان ازخیابان امیریه عبور کردم . در چند قدمی سر کوچه خودمان نایب عنایت راکه اردناس وستداهل بودملاقات کردم او بعادت معهود سلام دادوایستاد من از او احوالپرسی کرده جویای خبرشدم عنایت خندیدو گفت جای شما امروز ظهرخالی بود . یك دعوای حسابی بین وستداهل و بیورلینك و خانم ارمنی اوشد که من تصورمیکردم که آنها همدیگر را خوب کتک خواهند زد . عنایت میدانست که بیورلینگ نسبت بمن عداوت ذاتی دارد گفتم تفصیل قضیه را بگو دعوا برای چه اتفاق افتاد . عنایت اظهار داشت که تقریبا برای مطلب مهمی نبود . سرنهار همه باهم بودند ومیگفتند ومیخندیدند موسیووستداهل بعداز نهار بلافاصله درتخت خواب دراز کشیده ومیخوابد وامروز بنابعادت نهار راکه خورد باطاق رفت ودراز کشید ونیم ساعت بیشتر نگذشته بود که یك صدای دیوآسائی ازاطاق برخاست و وستداهل یکتا پیراهن دم پنجره آمده ویك گربه راکه سخت گلوی آنرا میفشرداز ایوان بتوی باغ پرتاب کرد وبا زبان سوئدی فحش میداد. گربه ازحیوانات سوگلی خانم بیورلینك بود خانم ارمنی بیش ازده سگ وگربه درخانه جمع کرده است. روزی یکمن گوشت خوراك آنهاست . کسی جرئت ندارد که آنها را از اطاق ها بیرون کنند . اتفاقا وستداهل خسته بوده و زود خوابیده است . این گربه گستاخ یکدفعه بروی سینه او جسته و ویرا از خواب بیدار کرده و از شدت درد و ترس فریاد کشیده و گلوی گربه را گرفته وبا آن شدت بزمین زده بود . گربه تا چند دقیقه بی حس بود خانم ارمنی که از توی ایوان نگاه میکرد ملتفت این حرکت شد او هم مثل یك دیوانه فریاد میکشد بیورلینگ به حمایت خانمش برخاسته ودعوا شروع شد . گمان میکنم عذر بیورلینگ

خواسته شود . این خبر خوشی بود و برای من واضح شد که گربه خانم ارمنی در نجات من در آن روز بی مداخله نبوده است .

قطعاً اگر این مشاجره در آن روز اتفاق نمیافتاد چون بیورلینگ از جریان دوسیه بی خبر نبود وستداهل را بیشتر تحریك بتوقیف من میکرد ومن هم مانند میرزا باقرخان پدر مدتی در محبس میماندم تا بی گناهی من باثبات برسد میرزا باقرخان بیش از یکماه در حبس بـود واساسا تقصیر مهمی هم نداشت فقط با دونفر از اعضای کمیته آشنائی پیدا کرده وباداره اطلاع نداده بود. گناهی را که من مرتکب شده بودم تقریبا بهمین درجه بـود . من نیز پس از تعطیل عملیات کمیته مجازات بیك عده‌ای تصادف کردم که در این کار شریك بوده‌اند وهنوزهم معلوم نبود که چه تصمیمی اتخاذ خـواهم کرد اما وستداهل میتوانست مدتها مرا باین عنوان درحبس مجرد افکنده وانتقام استولبرك وبیورلینگ را از من بگیرد تنها تصورمیکنم آن گربه باعث شد که بارفیق خود دعوا ومشاجره نموده واز نیت اولی خود منصرف گردید همین گربه بعقیده من ممکن بود که اساسا تاریخ ایران را تغییر دهد . بیورلینگ عاشق این دختر ارمنی بوده وبرای دسترسی او مبالغ گزافی از صندوق نظمیه اختلاس کرده تا بمقصود خود نایل گردیده واورا بحباله نکاح در آورده بود . این خـانـم نفوذ فوق العاده‌ای در او داشت . تمام صاحب منصبان سعی میکردند که اقلا آن خـانم نظر التفاتی بطرف آنها معطوف داشته اقلا جواب سلام نظامی بـا تکان سر یا با ابرو بگویـد . همه سعی میکردند که جلب توجه اورا باتعارفات کوچك از قبیل تقدیمی کبك و کبوتر وسایر طیور بدست آورند. بهترین اسبهای اصطبل برای درشکه یا سواری او تخصیص داده شده بود . در اینصورت اگر در آن روز نایره جدال برای خاطر آن گربه بالا میگرفت ومنجر باستعمال اسلحه میشد بلاشك بیورلینگ مضایقه نمیکرد که وستداهل رابقتل برساند واعضای کمیته مجازات از تعقیب مصون مانده و وضعیت مملکت تغییر پیدا کنند .

من شکر نمودم ازاینکه در مملکتی زندگانی میکنم که یك گربه هم درسیاست آن موثر است با نایب عنایت خدا حافظی کرده باقدمهای تند

بخانه برگشتم. تا اینجا یادداشتهای من از روی ملاحظات شخصی ومداخله مستقیم نوشته است راجع به بقیه اطلاعات آنهائی است که ازطریق عدهٔ از دوستان قبل از مسافرت آذربایجان یابعدازورود به تهران بدست آوردم. بااحمدصفا مکاتبه داشته‌ولی دیگر اورا ملاقات نکردم میرزا علی اکبر خان ارداقی ومیرزا باقر خان پدر تا موقعیکه حیات داشتند مرافراموش نکرده وگاهی برای ملاقات من میامدند. دوسیه کمیته مجازات راکه احمد صفا تکمیل نمود من اساسا آنرا نخوانده واز محتویات آن بی اطلاع هستم ولی آنچه راکه شنیدم این است که اعضای کمیته باشجاعت تمام از خود دفاع کرده اظهار عجزوتضرع ننموده‌اند. حتی وستداهل بآنها پیشنهاد میکند که خود آنها حقایق را بقلم خود نوشته تا در دوسیه ضبط نمایند. آنها هم مضایقه نکرده وهریك سهم خود را در این عملیات نوشته‌اند. یك نسخه از گزارشات ارداقی که خودش بمن داده است درکاغذ های من موجود است ومن برای نمونه یك قسمتی از آن راکه دلالت بر شجاعت و وطن پرستی این مرد است ذیلا ذکرمینمایم.

« و اما مسئله میرزامحسن من نمیدانم اظهارات مراچراجنابعالی باور نداشته و بلکه میل دارید که من اقرار کنم این قضیه به تحریك من صورت گرفته است. مقدمتا میگویم درخشندترین کاریکه منصوب به کمیته مجازات وبی‌اندازه بحال مملکت مفید بوده است همین اقدام وچون این عمل از طرف کمیته مجازات نبوده وآقایان هم صریحا اقرار ورد کرده‌اند درصورت موافقت عقیده من میل داشتم افتخارات این امربه تنهائی مخصوص من بوده واز اقرار آن باك نداشته ودلایلی هم برعدم محکومیت خود موجود دارم که هیچ محکمه نتواند مرامحکوم نماید. یعنی یکنفر کسی که وظیفه او تنویر افکار وشغل او هدایت مردم ومقام او حفظ بیضهٔ اسلام وحیثیت او بیزاری جستن از نفوذ اجانب است بر عکس مسلمین را بگمراهی سوق داده ومردم را بخیانت تحریك کردن وپشتیبان محکم وطن فروشان شدن با اژانهای اجنبی جلسات محرمانه داشتن واشخاص عوام را بضلالت وتخریب مملکت وادار کردن بالاخره هزاران افعال شرم آوریکه انسان ار گفتن

ان منفعل وانتساب یك چنین کسی اسباب ننگ یك ملت است مجازات او مستحق ملامت نبوده وبلکه آن دستی که گلوله بسینه میرزا محسن زد از طرف روح ایران مسلح شده ویك وجود چرکین وننگ آمیزی از میان ملت را برانداخت . »

دوسیه کمیته را بوزارت عدلیه فرستادند وتا یکسال ونیم بعداز خاتمه جنگ بین المللی که دو باره وثوق الدوله زمام دار ورئیس الوزراء شد این دوسیه در محاکم عدلیه بی تکلیف مانده بودوقضات جرئت رسیدگی وصدور رای نمیکردند . افکار عامه پشتیبان آنها بودند . پس از اینکه نفوذ انگلسها در ایران مستقر گردید قبل از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و کابینه وثوق الدوله تشکیل شد اولین اقدام او این بود که دوسیه را ازعدلیه مسترد داشته وپس از مطالعه رسیدگی آن را بمیرزا احمد خان اشتری رجوع نمود . میرزا احمدخان یك شخص وارسته و درستکاری بود که نظیر او در میان مامورین آن زمان کمتر دیده میشد وبمال ومقام اهمیتی نمیداد ولی نسبت به وثوق الدوله ارادت فوق العاده داشته وطرف مشاوره او واقع شده بود . میرزا احمدخان دوسیه را مطالعه کرده ونظریه خود را بوثوق الدوله گفته بود ولی من ازگزارش او اطلاعی نداشته و آن را نخوانده‌ام ونمیتوانم اظهار دارم که احکامی راکه وثوق الدوله برای مجازات این جمعیت صادر نمود مطابق نظریه او بوده تااینکه ازروی نظریات شخص خودش مکافات این اشخاص راتعیین کرده است .

عده‌ای ازمجاهدین کمیته بدار آویخته‌شدند. حسین لله ورشید السلطان که از مبرزین آنها بودند در یك روز در میدان توپخانه روبروی ساختمان سابق نظمیه مصلوب گردیدند . هر دو نفر مرگ را با رشادت استقبال کردند . رشیدالسلطان قبل از مصلوب شدن همینکه دژخیم طناب را بگردن او میاویخت یك دفعه فریاد بلندی نمود که در تمام میدان پیچید و دادزد مرده باد وثوق الدوله ونیست باد سلطنت بریتانیای کبیر . اعدام ابوالفتح زاده و منشی زاده بجهت مراعات احساسات عمومی علنی واقع نشد. آنهارابعنوان تبعید از شهر با یك دسته ژاندارم بیرون فرستادند وسر کردگی ژاندارمها

را حسب‌الامر بیك نایبی واگذار کردند که بشرارت و سوء اعمال معروف بود . این جوان برادر موقرالسلطنه یکی از اعوان محمدعلیشاه‌بود که‌بعد بـایران مراجعت کرده ودر همین میدان توپخانه بدار آویخته شده بود معیشت‌الدوله بموجب دستوری که داشت آن‌دونفر را درچندفرسنگی‌تهران تیرباران‌نمود. چندنفری هم موفق‌بفرارشدند. اما خود احمدصفا که‌مستنطق و مـامور دستگیری اعضای کمیته بود و وظیفه خود را انجام داد دو ماه بعددرنزدیکی منزل خود که‌در خیابان‌دوشان تپه بود بتوسط‌شخص‌ناشناسی ترور گردید وهمه می‌پنداشتند که او از طرف طرفداران کمیته مجازات بسزای خود رسیده است درصورتیکه نه از طرف کمیته و نه‌ازطرف آزادی خواهان این عمل انجام نیافته و قتل صفا تنها مربوط برقابت و عداوت یکی از اعضای اداره واقع شده بود . اطلاعات من راجع بقتل او از روی روایات و مسموعات نیست بلکه متکی بوقایعی است که من‌بطورغیرمستقیم شاهد او بوده‌ام . در آن زمان که من بریاست‌تامینات منصوب شدم یکی از معاونین قدیمی تامینات و نظمیه را شخصا برخلاف عقیده‌وستداهل‌برای معاونت اداره دعوت کرده وبکار گماشتم . این شخص میرزا احمد خان معروف بدیو سالار بود که‌از اوایل مشروطه وارد نظمیه شده‌بود . دردفعه اول که یك هیئتی از صاحب منصبان ایرانی برای تشکیلات نظمیه تبریز از مرکز حرکت نمود میرزا احمد خان نیز بعنوان رئیس اداره تامینات آنجا تعیین شده وبآنصوب حرکت کرد. در تبریز موفق بخدمت‌نگردیده و پس از چندی به تهران بازگشت ومدتی بیکار ماند و رؤسای سوئدی او را مناسب ارجاع خدمتی نمیشناختند . من بسابقه آشنائی و بیشتر برای جبران اشغال مقام او در موقع ریاست همراهی کرده وحکم‌معاونت‌را باسم او صادر نمودم ولی مشارالیه بنا بعادت خود از همان روز اول نسبت بمن ضدیت کرده‌و با مخالفین‌همراهی میکرد. وقتیکه احمدصفا مامور‌رسیدگی دوسیه کمیته مجازات شد همین شغل را باو وعده داده بودند و صفا چون مرد ساده‌ای بود این موضوع را به بعضی از رفقای خود گفته و خبر بگوش

میرزا احمد خان رسیده بود . پس از انجام ماموریت وستداهل در وعده خود قصور و تعلل ورزیده ومیل داشت که یکنفر دیگر را که بزبان فرانسه آشنا باشد باین خدمت منصوب نماید و وضعیت بهمان ترتیب سابق باقی بود . عداوت و خصومت بین میرزا احمد خان وصفا بشدت رسیده وعلنی شده بود . حتی قبل از حرکت من به تبریز صفا بواسطه برادرم بمن پیغام فرستاد که میرزا احمد خان در صدد قتل او است و من شاهد باشم که اتفاقی برای او رخ دهد بلاشك از طرف مشارالیه واقع شده است . ظاهرا همین مطلب را هم بوستداهل گفته بود . من مدت یك ماه بیشتر نمیشد که به تبریز وارد شده و هنوز در کار خود مستقر نشده بودم که کاغذی از احمدصفا بمن رسید که در آن ازمن التماس میکرد اورابرای خدمت نظمیه تبریز دعوت نمایم ومخصوصا نوشته بود که جواب مرا تلگرافا بتوسط برادرتان ارسال دارید من هم فورا یك تلگرافی به برادرم مخابره کردم که صفا را روانه نمائید . دوهفته سپری شد و از صفا خبری نرسید مجدداً تلگراف دیگری فرستادم . عصر همان روز که تلگراف مخابره شده بودپست تهران وارد شد و چند روزنامه و یك کاغذ ز برادرمدر آن بود . درروزنامه جزء اخبار شهری نوشته بود که دیشب احمد صفا را در مقابل خانه‌اش مقتول ساخته‌اند و قاتل فراری است . برادرم درکاغذش مفصلا وقایع را شرح داده بود . او مینویسد که احمد صفا از چند روزپیش خیلی مضطرب بود و منتظر بود که به محض وصول تلگراف شما بطرف تبریز حرکت نماید. تلگراف دو روز پیش از این واقعه واصل گردید و صفا فوق‌العاده خوشحال و اظهار میداشت که بزودی عازم خواهدشد و از این ببعد همه جا با شما خواهد بود وتأسف میخورد که چرا در این دفعه مخالف صلاح اندیشی شما رفتار کرده است . روز قبل کاغذی بمن نوشته وتقاضای ملاقات با شوبرك رئیس تأمینات نموده بود من برای او وقت گرفتم ولی شوبرك جواب داد که اختیار تعیین معاون با وستداهل است . باطنا اوهم تمایلی بانتخاب صفا نداشت. کاغذی را که صفا برای گرفتن وقت بتوسط من نوشته است جوف پاکت است برای شمافرستادم. کاغذ صفارا که برادرم برای من به تبریز

فرستاده من حفظ نموده‌ام و اکنون جزء نوشتجات خطی من موجود است مضمون آن بدون تغییر در انشاء آن که مخصوص خود صفا میباشد از این قرار است :

« فدایت شوم برادر گرامی یك ورقه خیلی سخت دیروز بمقامات تشکیلات دادم از آنجا هیچ جوابی نرسیده از قراریکه دیشب مختصراً فهمیدم رئیس هم خرما را هم خر را میخواهد حالا شما این راپورت را ترجمه کرده یا شفاهی برئیس بدهید هر طور خواست و در ضمن از رئیس تقاضا نمائید که صفا بعضی مذاکرات شفاهی دارد و میخواهد در خلوت باشد که هیچکس نشنود و اگر توانستی اطاق پائین من از همه جا بهتر است. میرزا احمد خان مگر در خواب ببیند که من کار بکنم و او میخورد هیهات.. هیهات لا توعدون قربانت احمد صفا . بغل بگذارید. غروبی در لاله‌زار بهر حال منتظر من باشید .»

بعد برادرم ترور صفا را از قول همکاران تأمینات و گزارش کلانتری باینطور مینویسد . صفا که حس خطر برای خود میکرده است معمولا زودتر بمنزل مراجعت میکرده و کمتر شب را بخانه رفقا میرفته است و همیشه یکی دو نفر از اعضای تأمینات را با خود تا دم خانه میبرده‌است . آن شب برخلاف تنها بوده ولی مثل همیشه همینکه بخانه میرسیده است موزر خود را سر دست گرفته و باطراف نگاه میکرده‌است. خیابان دوشان‌تپه از ساکت ترین و تقریبا از نقاط کم جمعیت شهر بود . خانه صفا در آخر یك کوچه بوده است صفا یك شخص مظنونی در آنجا ندیده فقط یك گدائی را مشاهده کرده است که در کنار دیوار دراز کشیده و ناله میکرده است. صفا باو توجهی نکرده‌و از پهلوی او رد شده است همینکه چند قدم از آنجا دور شده آن گدا از جا برخاسته و دوسه تیر بانوقان بطرف او شلیك کرده است . صفا سر برگردانیده و با موزر فقط یك تیر خالی کرده است . معلوم نیست که یك تیر بجائی اصابت کرده باشد . چونکه روز بعد که مفتشین برای تحقیق بآن محل رفته‌اند آثار خون مشاهده نکرده‌اند ولی پوشه‌فشنك صفا موجود بوده و تیر انداختن او حتمی است . میان عده‌ای از اشخاص مطلع

معروف است که این جنایت به تحریک میرزا احمد خان و بدست ساعدالدوله پسر سپهسالار صورت گرفته و مربوط به کمیته مجازات نیست. یک سال و نیم بعد که من از ماموریت آذربایجان فراراً به تهران مراجعت کردم تقریبا موفق شدم که صحت اطلاعات فوق را تصدیق نمایم. ساعدالدوله پسر سپهسالار را شخصا دیده بودم جوانی بود که خیلی میل داشت جزء جرگه آزادیخواهان منسلک شود و گاهگاهی بمجاهدین که در عسرت بودند کمک نقدی میکرد. سپهسالار میخواست که پسرش یکی از دختران وثوق الدوله را عقد کرده و داماد او بشود ولی ساعدالدوله با این فکر حاضر نشده و با مخالفین زد و بند نموده و بوسیله سه نفر از صاحب منصبان جوان قزاقخانه نقشه‌ای طرح کرده بود که وثوق الدوله را ترور نماید. این نقشه زود فاش شده و اداره قزاقخانه آن چند نفر را بدون سروصدا تیرباران کرد و خود ساعدالدوله هم مدتی در نظمیه محبوس بود تا اینکه بوساطت پدرش او را از تهران تبعید کردند.

میرزا احمد خان از سالیان دراز خود را جزء بستگان ساعدالدوله نموده و همیشه در سر سفره او حاضر بوده است. حدس عمومی که تقریبا نزدیک به یقین شده بود آن بود که قتل صفا بدستور ساعدالدوله و به تحریک میرزا احمد خان بعمل آمده است و حتی شهرت پیدا کرده بود که خود ساعدالدوله عامل این جنایت بوده و گلوله صفا بپای او اصابت کرده است ولی این حدیث قابل تردید است. چیزی که بیشتر مداخله میرزا احمد خان را ثابت میکرد این بود که در همان روز که خبر قتل صفا بمو سیو وستداهل رسید او از دفتر خود بلند شده و یکسر باطاق میرزا احمدخان رفت و باو حکم کرد که فورا صندلی خود را ترک نموده و از درحیاط نظمیه خارج شود و تا آنوقت وستداهل چنین حرکتی نسبت بهیچیک از اعضاء ننموده بود.

ماموریت آذربایجان

در ایران معمول است که حوادث و وقایع زود از خاطره‌ها فراموش شده و کم کم از صفحه تاریخ هم محو میگردد. بر خلاف قضیه کمیته مجازات و عملیات آنها همیشه تازه و باقی است ومخصوصا در آن اوایل با ترس و وحشت بآن اشاره میگردید. در نظمیه کارهای کمیته تقریبا بانجام رسیده و مرتکبین این اعمال در اطاقهای محبس انفرادی سخت در تحت فشار قرار گرفته بودند و در خارج هم اشخاصی که متهم بروابط با افراد این جمعیت بودند در اضطراب زندگانی میکردند. هرساعتی انتظار جلب و توقیف آنها داده میشد دسته‌های مخالف وطرفداران وثوق‌الدوله ونصرة‌الدوله برفعالیت خود افزوده وصحبت تزلزل کابینه ورد زبانها شده بود . جنگ بین‌الملل خاتمه یافته تنها دولت انگلیس فرمانفرمای حقیقی ایران گردیده بود . درچنین محیطی من دیگر امید ارجاع خدمت دولتی نداشتم و برای نیل بآن اقدام و توسلی هم نمیجستم بیشتر اوقات در خانه نشسته واوقات خود را بتحصیل لغات خارجه و مطالعه کتابخانه پدرم که نسبتا بسیط و مهم بود میگذرانیدم یکروز که بعادت مالوف برای قدم زدن درخیابان امیریه و گمرك ازخانه بیرون رفته بودم زیرا که دیگر دراطراف شمال‌شهر گردش نمیکردم در موقع مراجعت نوکر پدرم گفت آدم مستشارالدوله آمده و از طرف ارباب خود پیغام آورده بود که شما امروز اول شب حتما بخانه او بروید. کار خیلی فوری است . مستشارالدوله را من تا آنوقت چند دفعه در وزارت کشور ملاقات کرده بودم و اتفاقا یك دفعه هم درایام طفولیت که باپدرم به باغشاه برای تماشا رفته بودم او را در چادر دفترخانه وزارت جنگ دیدم که بـا پدرم صحبت میکرد وپیغامی بتوسط او برای امیربهادر جنگ میفرستاد . آنوقت او را با دونفر فراش از توقیفگاه آورده بودند ومعلوم بود که با پدرم سابقه آشنائی هم‌دارد بعدهم که من بعنوان نماینده از طرف نظمیه او را ملاقات

میکردم او بوسیله من از پدرم احوالپرسی میکرد .

مستشارالدوله یکی از آزادیخواهان و مشروطه طلبان حقیقی مملکت بود که تا آخر زندگانی باین صفت باقی ماند . پس از مراجعت از رشت این دفعه اول بود که مرا احضار کرده بود در موقعیکه من مشغول رسیدگی بامور مربوط به کمیته مجازات بودم او مخصوصا از ملاقات من خودداری مینمود زیرا که خود او هم بیك وضعیتی شبیه بمن گرفتار شده بود ولی احضار آن روز را من نمیتوانستم بچه تعبیر نمایم . برای ارجاع خدمت یا ماموریت ریاست نظمیه آذربایجان اساسا حدس آنرا هم نمیزدم و یقین داشتم که در آن ایام ممکن نبود یکنفر را که شهرت عمومی مظنون قلمداده است بچنین خدمتی دعوت نمایند و تصور میکردم که شاید برای سؤال از بعضی مطالب مربوط بکمیته باشد که مرا احضار نموده است .

در ساعت معین بخانه او که در مقابل خیابان سفارت روس بود روان شدم و معلوم بود که در انتظار من است و بپیشخدمت سپرد که کسی دیگر را نپذیرد . پس از استعلام از جریانات کار نظمیه که تا اندازه‌ای هم از آن با خبر بود اظهار داشت که فعلا موقع گوشه گیری و انزوا نیست باید فعالیت نموده و نگذاشت که مخالفین بر اوضاع مسلط گردند قضیه کمیته صدمه بزرگی بشهرت و وضعیت ما وارد ساخته است و اینعمل از آن حرکات بچه گانه‌ای بود که جبران آن بزودی فراهم نخواهد شد و یك بهانه خوبی بدست مخالفین داده که آن‌ها هم تا نقطه آخر از آن استفاده خواهند کرد . ذهن شاه بر علیه وزراء بطوری مشوش شده که الان یك هفته است از اندرون بیرون نیامده و هیئت وزراء را نپذیرفته است . اغلب رفقا معتقد هستند که ما باید استعفا داده و کنار برویم تنها من مقاومت کرده و آنها را از اینفکر باز داشته‌ام .

من بادقت بحرف‌های مستشارالدوله گوش داده و متوجه نمیشدم که مقصود او از این اظهارات با من چیست و از من که دیگر نفوذی در اداره نظمیه ندارم چه توقع دارد ولی او بدون مقدمه مرا از این تردید خارج

ساخت و گفت شما میتوانید یك خدمت بزرگی نسبت باین دولت و کلیه آزادی خواهان انجام دهید . من حکم ریاست نظمیه تبریز شما را امروز امضا کرده و در وزارتخانه حاضر است و یك تصویب نامه‌ای هم عجالتاً گذرانیدم که بودجهٔ نظمیه تبریز را ازهفت هزار تومان ماهیانه تا ده‌هزار تومان علاوه نمایند وحتی یك هزار تومان هم برای مخارج مسافرت شما وهمراهان تعین شده است . اما وستداهل شفاها امروز بمن گفت که از صاحب منصبان مرکز نظمیه کسی حاضر بقبول این خدمت نیست . بعقیده‌من بهتر است که‌شما معطل نشده‌ازهمان‌فرداتهیه‌خود رادیده و پس فرداازتهران حرکت کنید وخودتانرازودتر بتبریز برسانید. در آنجاباشیخ‌محمدخیابانی ومیرزا اسمعیل نوبری صحبت کرده و از ریاست وزرائی وثوق‌الدوله جلو گیری کنید وبآنها اطلاع بدهید که قوام‌السلطنه راشاه‌اصرار دارد که‌برای پیشکاری آذربایجان منصوب نمایند. برای نجات رفقایتان هم شده است تا وقت باقی‌است عجله نمائید. فرداصبح بوزارت داخله‌رفته وحکم ماموریت راگرفته ولازم نیست باکس دیگر دراین باب صحبت نمائید وبعدبرخاست وگفت ببخشید ماامشب درسفارت فرانسه مهمان هستیم وبایدلباس عوض کنم . سفرشما بخیر وشمارا بخدا میسپارم .

من‌از این خبر که دوباره بخدمت دعوت شده‌ام فوق‌العاده‌خوشحال شده ودیگر بهیچوجه‌فکراشکالات آنرا درنظرخود مجسم نمیکردم همینقدر که مرا بریاست نظمیه تبریز که پس از تهران مهم ترین ماموریت بود میفرستادند برای من در آن موقع‌کافی بود و دیگر احتیاج بخرج سفر و چندنفر ازصاحب منصبان که دراین سفرهمراه باشند ندیده وتصورمیکردم که خودم تنهائی تمام موانع رارفع خواهم نمود. در حقیقت هم من درست باوضاع آنجا آشنا نبوده و درست نمی‌دانستم که برای موفقیت درکار با چه عناصری سروکار خواهم‌داشت . فعلا من‌خوشحال بودم که حکم‌این‌ماموریت باسم من‌صادر شده واز اتهاماتی که درشهر از طرف مخالفین نسبت به من انتشار یافته است تبرئه گردیدم . روز دیگر در اول وقت بوزارت کشور شتافته وحکم وزارتی را از رئیس پرسنل دریافت داشتم وملتفت شدم که‌این

حکم بدستور وزیر بسرعت تهیه شده ومتصدیان از اینکه آن را برایگان بدست من میدهند ناراضی ومتغیرهستند زیراکـه احکام انتصابات دارای تشریفات زیاد بوده و رؤسا واعضاء مترصد حق‌العمل مناسب میبودند. من با کمال بی اعتنائی و خـونسردی حکم را در بغل نهاده و بطرف خیابان روانه شدم.

درمحل هیئت وزراء کالسکه‌حشمت‌الدوله‌رسیدوپیاده شد مرا که دید بسابقه‌آشنائی صدا کرد گفت یقین وزارت داخله بودید وحکم ریاست‌خود را دریافت داشته‌اید حالا چه وقت میخواهید بروید. من جواب دادم کـه هنوز مردد هستم وتهیه خودرا ندیده‌ام گمان میکنم چندهفته طول بکشد. حشمت‌الدوله گفت بلی بهتر است که چند روزصبر کنید. بعد آهسته علاوه نمود که خیلی تغییرات داده خواهد شد. شما اول بروید قوام‌السلطنه را ملاقات کنید.

بعد چندنفرنزدیك شدند اونتوانست بقیه صحبت خودرا تمام کند و باآن‌ها مشغول مذاکـره‌شد من خداحافظی کرده بیرون آمدم . من‌ازپیش میدانستم حشمت الدوله و دو نفر دیگر از وزراء بیشتر با وثوق‌الدوله و سفارت‌مربوط بودندو آن‌هاازروی عقیده با مستشارالدوله ومستوفی‌الممالك مخالفت‌میکردند. ولی‌من بفکرخودبوده که‌تصمیم‌خودرا که‌متابعت از دستور مستشارالدوله بود به‌موقع اجرا گذارم . اول درصدد پیدا کردن رفیق و سفر افتـادم زیرا که تنها وسیله مسافرت برای تبریز همان درشکه‌های کرایه‌ای بود که درحدودده‌الی چهارده روز مسافت بین‌تهران وآن‌شهررا طی‌میکردوبرای‌یك‌چنین‌سفری‌رفیق‌راه‌از شرایط‌اولی آن‌محسوب‌میگشت‌وبرای من غیر ممکن بود که بتوانم در این چند روز بدون کمك وهمراه از این خط عبور نمایم‌دریك دو ماه قبل که صحبت‌تغییر ماموریت ومسافرت‌بیکی از ایـالات پیش‌آمده بود دو سه نفر از مامورین اظهارتمایل کرده بودند که اگر ماموریتی‌تازه پیدا شد آنها در این سفر همراه باشند ولی من یقین نداشتم که‌آنهـا در این مذاکرات جدی بوده و تغییر عقیده نداده باشندبعلاوه تصمیم داشتم که هرچه‌زودتر از تهران حرکت نمایم. صحبت

حشمت‌الدوله مرا کاملا مطمئن ساخته بود که تغییرات مهمی در امور مملکت پیش بینی میشود و این تغییرات بهیچوجه مفید بحال من نخواهد بود. همان روز بوسیله برادرم بچند نفر پیغام فرستادم که اگر حاضر بمسافرت باشند من دو روز دیگر بصوب ماموریت جدید رهسپار خواهم شد. فقط یکنفر از آنها آمادگی خود را اعلام داشت وچند نفر دیگر متعهد شدند که پس از یك یا دوهفته دیگر پس از تصفیه کارهای خود متفقا به تبریز بیایند. خوشبختانه آن شخصی که با حرکت سریع من موافق بود از اهل تبریز وعموی او مرحوم موثق‌الملك که از رجال قدیمی دربار بود در آنزمان پیشکار شخصی ولیعهد در آذربایجان بود. میرزاسید احمدخان موثقی حاضر شد که درروز معین با من از تهران حرکت نماید. برای مسافرت یك درشکه کرایه سه اسبه تهیه گردید که صبح خیلی زود بدر خانه ما آمده که با آن بدون سروصدا و بدرقه از دروازه تهران بیرون برویم. معهذا خبر ماموریت من در اداره انتشار یافت وجمعی از آشنایان برای تبریك بخانه آمدند. شب روز حرکت آقای موثقی آمد و اظهار داشت که بعضی از کارهای او خاتمه نیافته است و او مجبور است که در شهر توقف کرده بعد در قزوین من یك روز تامل نموده تا او خود را برساند یا اساسا چند روزی مسافرت را بتأخیر بیاندازم چون تاخیر مسافرت پس از اشاعه خبر آن دیگر صلاح نبود من تغییر عزم نداده همان ساعت معین تنها وبدون همراه سوار درشکه شده از شهر خارج گردیدم. اسباب سفر وبنه من عبارت بود از یك چمدان کوچك محتوی دو دست لباس و سایر متعلقات آن و یك قابلمه سبزی پلو برای آذوقه راه تصور نمیکنم هیچ مامور دولتی تا آنوقت با این بضاعت قلیل بسمت ماموریت خود حرکت نموده باشد. در آن زمان اساسا رؤسای دوایر با اسب و قاطر ونوکر و «قبل منقل» حرکت میکردند. من که برای تصدی وتشکیل نظمیه‌های آذربایجان میرفتم دو دست لباس و پانصد تومان وجه در جیب نهاده در یك درشکه مفلوکی نشسته یکه و تنها بطرف شهر ناشناسی حرکت

میکردم . در تمام خطه آذربایجان یك دوست یا یك آشنائی نداشته وبجز یك ورقه کاغذ که ممکن بود در بین راه رسمیت خود را از دست داده وباطل گردد بیك ماموریت مشکل رهسپار میگردیدم دوشکه‌چی مردپیری بود که مانند اسبهای خود بهترین قسمت زندگانی خود را گذرانیده و حال روی صندلی چرت زده و آهسته میراند . من با یك دنیا امید به صحرای بی آب وعلف اطراف خود نگاه کرده فکر میکردم ولی در همین وقت یك حس غرور وتکبری در من پیدا شده و خود را یك عامل مهمی درسیاست مملکت مشاهده میکردم وبخود میگفتم که اکنون عده‌ای از رجال درجه‌اول مملکت متوجه وامیدوار بمن هستند که من به‌تبریز رسیده و یك جریاناتی بر علیه مخالفین آنها ایجاد سازم . این فکر بمن قوت‌قلب بخشیده و مرا بادامه سفر تشویش میکرد هوا تاریك شده بود که به ینگی‌امام رسیدیم در آنجا مهمانخانه کوچکی بود که قرار شد شب را در آنجا بگذرانیم . من دریك اطاق نسبتا بهتری منزل کرده مختصر شامی‌صرف‌نموده و از شدت‌خستگی این چند روز که تمام در تلاش وسیله مسافرت و ملاقات بستگان بودم‌زود بخواب عمیقی فرو رفتم وصبح هنوز بیدار نشده بودم که در اطاق رابشدت کوبیدند . آقای موثقی بقول خود وفا نموده وبا عجله در آن روز کارهای خود را انجام داده شب با پست خود را بمن رسانیده‌بود. از دیدن اوخیلی خوشوقت شدم زیرا که تصور نمیکردم که او بتواند باین‌زودی خودرابمن برساند. ازینگی امام تا قزوین دو روز در راه بوده و یك روز درقزوین بنا بتوصیه درشکه‌چی برای رفع خستگی اسبها توقف کردیم . از قزوین‌ببعد همینطور که پیش میرفتیم آثارتمدن کمتر دیده‌میشد و روسها جاده‌تهران تا رشت‌رامسطح نموده و عرابه رو نموده بودند و درچندنقطه استراحتگاه وجودداشت ولی ازآنطرف تاتبریز وسایل‌راحتی نبودوشبها را مجبوربودیم که در کلبه‌های خراب دهاتی‌ها توقف کنیم و با هر چه پیش آمد سد جوع نمائیم . بهمین ترتیب بدون اتفاق تازه‌ای ما خودرا بشهرزنجان‌رسانیدیم. در زنجان‌هم باز بنا بتوصیه درشکه‌چی یکروز برای رفع خستگی اسبهادر آنجا توقف کردیم ولی این توقف برای بیچاره اسبها مفید واقع نگشت

ویکی از آنها که سالخورده‌تر بود در آن شهر تلف شده وجثه آن طعمه کلاغها و کرکسان گردید. درشکه‌چی از این مصیبت تسلیت ناپذیر بود و خیال حرکت از شهر را نداشت. ما هم دریك کاروانسرائی منزل کرده بودیم که ساعتی استراحت نداشته‌و از صدا و همهمه جمعیت سر بکوچه‌ها گذارده بودیم. در یك حمامی که از بوی گند و تصاویر سر در آن دیده و فهمیده میشد جمعی از پیر مردان را که ازحیث لباس و رفتار معلوم میشد متعلق به طبقه مرفه‌الحال شهر هستند مشاهده کردیم که نشسته وهریك چپق بلندی در دست دارند وصحبت میکنند. من از دیدن این جمعیت متعجب شده واز موثقی که زبان ترکی میدانست خواهش کردم علت آن اجتماع را تحقیق کنند موثقی پس از اینکه ببهانه پرسیدن راه بآنها نزدیك شد وصحبت کرد نزد من آمد وگفت این آقایان از طبقه تجار و کسبه شهر هستند که زنهای آنها امروز بنوبه بحمام آمده‌اند در این شهر رسم است که شوهرها باید در حمام نشسته تا عیال آنها کارخودرا تمام کرده باهمدیگر بخانه مراجعت کنند زیرا که آنها تصور میکنند که زن را نباید هیچوقت تنها بگذارند شیطان بیشتر اوقات در قالب زنها رفته و آنها را وادار بپاره‌ای عملیات مینماید که برای شوهرها پسندیده نیست . روز دیگر ماازشهر دارالایمان زنجان خارج شده و با درشکه‌ای که بیش از دو اسب نداشت بیابانهای طولانی را در مدت چند روز طی کردیم تا به میانه رسیدیم کلیه این مسافرت خیلی ساده بدون هیچگونه اتفاقی رخ داد و اگر بخواهم که مفصلا آنرا بنویسم خیلی شبیه به سفرنامه‌هائی است که از ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین شاه بیادگار باقی است بدینمعنی که باید ذکر شود روز را خیلی راه طی کردیم تا بمنزل رسیدیم وشام خوردیم وصبح بیدار شدیم دوباره حرکت کردیم تا بمقصود رسیدیم وهیچ تازه‌ای که قابل وصف باشد ندیدیم. مقصود این است که تمام دهات خراب و مردم گرسنه وفقیر وبیابان لم یزرع بود . میانه را البته میتوان یك قصبه معموری حساب کرد که دارای هوای ملایم و زمین حاصلخیز داشت و بی‌شباهت بشهرهای کوچك بین‌النهرین نبود از میانه تا باسمج را دو روز پیموده ودر آنجا شب را توقف کردیم زیرا

که همسفر من بیشتر بآداب ورسوم آن حوالی آشنا بود اظهار داشت که ،
ورود ما به تبریز اینطور بی خبر بدون استقبال صلاح نیست . در اینجا
مرسوم است تازه‌وارد را بنا بمرتبه مقام ورتبه خود ازشهر پیشوازمینمایند.
یك نفر رئیس نظمیه با چنین درشکه واسبهای مفلوکی نباید یك دفعه ظاهر
شود بهتر است که با ایالت تلفون نموده و ورود خود را اطلاع دهید شاید
یکی از اعضای حکومتی رابرای استقبال بفرستند . اتفاقا باسمج در آثار
تمدن جدید دارای یك تلفونخانه بود که فقط گاهگاهی مسافرین از آن
استقبال کرده و با پرداخت دوقران مژده ورود خود را به بستگان اطلاع
میدادند. مباشراین کار مرد سالخوردهٔ بود که از مدت زیادی بکار خود
مشغول و تاریخ‌حوادث‌اخیر آذربایجان را بخاطر سپرده وباوضاع واحوال
متصدیان امور کاملا آشنائی داشت همینکه مقصود خود را باو حالی کردم
شروع به‌شرح وبسط اوضاع سیاسی شهرنمود. بنابه تقریر او نایب‌الحکومه
شریف‌الدوله که‌کارگذاربوده است با دموکراتها ومجاهدین ضدیت کرده
آنهااوراتهدیدبمرگ کرده وحالامخفی‌است‌ازخانه بیرون نمیایدو آذربایجان
فعلابی‌حاکم‌ورئیس‌نظمیه‌وقزاقخانه‌مامورحفظ‌امنیت‌شهرهستندتاوالی‌ازتهران
برسد دراینصورت‌مذاکره‌ما بانایب‌الحکومه‌متواری نتیجه نداشته ومنظوری‌را
که داشتم تأمین نمیکرد من در این باب متحیر بوده و در صدد بودم که
مأیوسانه ازپله‌های بالاخانه که باسم تلفونخانه تسمیه میشد پائین بیایم که
یکدفعه بخاطرم رسید من دراینشهر آنطور که تصور میکردم بدون آشنا و
رفیق نیستم . آقای سردار سطوت همشیره زاده امیربهادر جنگ جزء
دربار ولایت عهد بوده ودرتبریز دارای خانه وزندگانی است .ازتلفونچی
تقاضا کردم که مرا با ایشان مربوط سازد. اوهم‌مطابق معمول تلفن‌های آن
زمان مدتی مشغول شده وزنگ میزد تابابن مقصود موفق گردید و صدای
سردار از آنطرف سیم شنیده شد .

پس‌از معرفی و ردسلام وجواب وتعارفات معمولی خبرورود خود را
بایشان دادم سردارهم ازاین خبراظهار خوشحالی‌نموده ودستور داد که‌شب

را درباسمج توقف کرده صبح از آنجا بطرف تبریز حرکت نمایم تا ایشان وسائل استقبال ورود مرا مهیاسازند روزدیگر مابهمین دستور رفتار کردیم ودریکی از باغات نزدیك شهر عده‌ای از اعضا و افراد نظمیه را مشاهده نمودیم که باستقبال ما آمده بودند وسردار درشکهٔ شخصی خودرا بایکی از نظامیان فرستاده بود که با آن وارد شهر شویم . عدهٔ مستقبلین خیلی کم و معلوم بود که غیر رسمی و بمساعی شخصی سردار تهیه شده است و خبر انتصاب من رسما باداره ابلاغ نگردیده بود. از آنجا من با همسفر خود که برادرزاده موثق‌الملك پیشکار ولیعهد بود باداره او رفته و بعداز ظهر بخانه برادرایشان تغییرمحل داده‌وچند روز رحل‌اقامت افکندیم . روز دوم ورود برای معرفی بحضور ولایتعهد بقصر وعمارت ایشان رفتم . والاحضرت در اطاق عمارت مرا نپذیرفته و چون بعنوان گردش از سالون بیرون آمده و وارد باغ شدند روی پله‌ها دودقیقه توقف نموده یکی از ملازمین مرامعرفی کرد و گفت ایشان برای تشکیلات نظمیه تبریز ازتهران آمده‌اند. ولیعهد که تا آنوقت اساسا نظری بطرف من نکرده بود وتعمداً بجای دیگر نگاه میکرد سرخودرا برگردانید و باتبختر تمام فرمود که‌برئیس نظمیه‌خواهم سپرد که ترتیب کار ایشان را بدهد و زود تر مشغول تشکیلات و تربیت آژان‌ها باشد بعدهم با دوسه‌نفر از همراهان خود وارد باغ شده و مشغول گردش گردید یکی ازملتزمین بمن گفت‌شما دیگر اینجا معطل نشوید کار شما بارئیس نظمیه است اووظیفه شمارا معین خواهد کرد . من هنوز کاملا معنی فرمایشات حضرت والا وتفسیر وتعبیر ملازم ایشان را ملتفت نشده بودم ولی درظرف دو روز بنیت اصلی آن پی‌بردم فعلا تمام کوشش من بر این بود که بچه وسیله یك منزل مختصری برای خود تهیه کرده و سایرین رااززحمت‌مهمانداری مستخلص سازم .

روزهای اول در تفحص خانه کرایه گذشت خوشبختانه بر حسب اتفاق موفق شدم که یك خانه که دارای فرش واثاثیه بود دریکی‌از کوچه‌ها تهیه نموده ومنزل خود را در آنجا قرار دهم . پس‌از اینکه از تهیه خانه راحت شدم با فراغت خاطر بفکر یافتن راه برای انجام ماموریت خود

گردیدم ولی قبل از اینکه اینطریق را بیان نمایم لازم است که شمه‌ای از اوضاع آذربایجان قبل‌از ورود ولیعهد ومامورین رسمی دولت ووضعیت‌حاضر آنرا ذکر نمایم .

آذربایجان پس ازفرار محمدعلی میرزا دارای آزادی کامل بوده‌و مامورین دولت بااستقلال تمام وظائف خود راانجام میداده‌اند وازقرائن هویدا است که روسها خیال اعمال سیاست خشونت آمیز نداشته اند و بیشترمایل بوده‌اند که ازطریق صلح وصفا بتدریج رخنه کرده و مردم را متمایل بخود بنمایند. اکثرسکنه مخصوصا بازرگانان‌وکارگران این‌سیاست را استقبال نموده و ازآزادی تجارت وکار استفاده کرده و بدون هیچگونه مانعی‌بخاك روسیه رفت و آمد میکردند. البته عده‌ای ازملاکین ومتنفذین و مخصوصا چند نفر از ملانماها سعی میکردند که برای حفظ منافع خود مداخله مامورین روسیه را در خطه آذربایجان بیشتر توسعه بدهند آن‌ها بآنقدر که خود روس‌ها در امور داخلی مداخله‌داشته‌اند راضی نبوده و درهر موقع‌مناسب‌درصدد بودند که بهانه‌جدیدی‌بدست آن‌هابدهندتااینکه دراثر حرکت‌مذبوحانه یکنفررئیس نظمیه دیوانه روس‌ها مجبور شدندکه در عوض سیاست ملایم سیستم خشونت‌ووحشت راتعقیب کنند. چنانکه‌معروف است عده‌ای ازپیشوایان ومردمان بی‌تقصیر را برای ترساندن سایرین بدار آویخته وعده‌ای زن ومردرا طعمه توپ وشمشیر ساختند. مامورین مرکز فراری شده ووالی بواسطه بی حمیتی انگلیس‌ها انتحار نمود. ازآن ببعد سیاست خشن تااوایل جنگ درکلیه شهرهای آذربایجان برقرار بود و تقریبا امورآن‌ایالت بدست مامورین روسی انجام می پذیرفت . ولی در ظاهر هریك چندنفر ازاشخاص رذل وپست راآلت اجرای عملیات خود قرار داده بودند . در رأس این جمعیت بی‌شرف‌ترین شخصی راکه اسم‌او اسباب ننگ ایرانی‌هاست منصوب کرده وجان و مال اهالی را بدست او سپرده بودند. این عنصرناقابل یکی‌از رؤسای ایلات کوچك قراچه داغ‌بوده ودرموقع محاصره تبریز باسایر رؤساء اشتراك مساعی داشته وتلگرافاتی بوسیله امیربهادر جنگ جهت محمد علی شاه میفرستاده است . پس از

رفع محاصره وموفقیت ملیون اوبگوشهٔ خزیده ومترصد فرصت بوده است.
لقب شجاع‌الدوله را درهمان دوره محاصره باو داده بوده‌اند اومعروف به طرفداری بمحمدعلی میرزا شده و باقونسولگری روس هم‌نزدیك شده‌بود.
پس‌از اینکه قشون روس درشهر تبریز مستقرشد وامان‌اله میرزاوالی‌ایالت که درقونسولگری انگلیس متحصن شده بودانتحار کرد و دولت‌اولتیماتوم روس‌ها را پذیرفت آنها شجاع‌الدوله را که قبلا بشهر دعوت کرده بودند والی ایالت نمودند و انتصاب او را بدولت تحمیل کردند. این نامرد ازهمان روزاول کینه‌ای راکه دردل خود نسبت بآزادیخواهان‌تبریز داشت آشکار نموده وعده زیادی ازاشخاص مختلف راکشته واموال‌آنها را مصادره کرد.

من قبل ازمسافرت بآذربایجان حکایات عجیب راجع بقساوت این مرد شریر شنیده ولی باور نمیکردم یااقلا قدری از آن رااغراق و مبالغه می‌پنداشتم ولی پس‌از اینکه در مقام ریاست نظمیه مستقر گردیدم ملتفت شدم که حقیقت امر بمراتب بدتر از آن‌است که شنیده بودم. هنوزاسباب شکنجه وعذاب او درانبارهای نظمیه وجود داشت ومقداری از آن را من خودم برأی‌العین دیدم. منجمله یك تخته بلند وکلفتی بود که روی آن تیکه‌های آهن مانند میخ کوبیده بودند. ازقرار تقریر یکی ازکارمندان قدیم مقصر را روی شکم بالای آن قرار داده وبضرب‌چوب‌نیزه‌ها راازطرف دیگربدن او خارج میساختند بدین ترتیب ممکن بود که‌آن‌بیچاره‌چندین ساعت باچنین عذابی نفس کشیده وتلف شود. یااینکه اشخاصی راکه‌بجرم آزادی دستگیر نموده بودند لخت نموده درحوض آب‌افکنده بعدآن‌بیچاره راباترکه‌های نازك بقدری میکوفتند که درهمان حال جان بجان آفرین تسلیم میکرد.

قساوت این مرد قابل وصف نیست درهمان زمانی که ما درتهران در امنیت و رفاه زندگانی میکردیم جمعی در آذربایجان باین بلایا گرفتار بودند. سیخ ودرفش و کند و زنجیرها رویهم انباشته شده بود حتی از یك شخص معتمدی شنیدم که چند سگ درنده داشت که بعضی از مخالفین

خود را طعمهٔ آنها میساخت این چنین مردشقی تا چندین سال مامور اجرای اوامر ژنرال قونسول روسیه بوده‌است وعده‌ای راکه بصفت خود او آراسته بوده‌اندبولایات اعزام داشته ومطابق دستور اوانجام وظیفه‌میکرده‌اند درچند سال قبل ازجنگ روسها سعی داشتند که آذربایجان راایالتی جزء قفقازیه سازند و آنرا قفقازنو تسمیه نموده بودند . تابلو های بزرگ بزبان روسی و ترکی برای اداره مالیه و عدلیه ونظمیه تهیه کرده بودند درآنموقع که‌من‌رسیدم در یکی ازاطاقها مرتب چیده شده ولی هنوز اجازه وفرصت اینکه آن‌ها رانصب نمایند از پطرسبورغ نرسیده بود. امااگر رسما تابلوها رانصب نکرده بودند ولی عملا آذربایجان جزء قفقازیه شده صمد خان دراعلامیهٔ خود که دراوراق بزرگ باسنگ چاپ‌تهیه میگردید بآن اشاره نموده و همیشه از طرف ژنرال قونسول دولت روسیه اوامرخویش راتبلیغ میکرد. پس‌ازاینکه اخبار جنگ بوسیله جرایدروسی وترکی میرسید واهالی ازحقایق امرمستحضرشده و از شکست‌های متوالی قشون آگاه میگردیدند شهرت پیچیده که قشون ساخلوی در آذربایجان مخصوصا در تبریز درصدد تخلیه و حرکت بسوی جبهه قفقازیه هستند . صمدخان سخت متوحش شده بیانیه‌ای بمضمون ذیل چاپ کرده وانتشارداده بودکه مقداری ازآن هنوز در نظمیه باقی بود :

« اشرار درشهرمنتشر کرده‌اند که قشون امپراطوری روس در صدد تخلیه آذربایجان هستند من از طرف جناب ژنرال قونسول باهالی اطلاع میدهم که این اخبار دروغ و برای مشوب ساختن اهالی تهیه شده است . قشون امپراطوری روس بهیچوجه آذربایجان راتخلیه نخواهدکرد وهمیشه بیست وپنج‌هزار نفرساخلومانده واز هرزه درائی‌اشرار جلوگیری خواهند نمود .» باوجود این وعدهٔ دلپذیر قشون روس درمدت کمی شهرراتخلیه و ازسرحد خارج شدند و عدهٔ کمی باقی مانده که برای خود کمیته تشکیل داده واز اطاعت صاحب منصبان خود تمرد می‌جستند. این عده که مخالف ژنرال قونسول و عملیات قساوت آمیز صمدخان بودند آزادی خواهان را

تشویق بمقاومت میکردند. صمدخان ازترس اینکه مبادا بدست اهالی اسیر شود شبانه از شهر فرار کرده وبطرف روسیه که تصور می نمود آنجا مأمن آسوده‌ای است فرار کرد ومقداری از گنجینه خود را نیز همراه داشت. ازقرار مشهور درتفلیس درمهمانخانه دراطاق کوچکی مسکن نموده و در آنجا بمرض صعب العلاوجی مبتلا شده و درمدت کمی تلف گردیده است. اخباری که من راجع باواخر زندگانی این مرد شقی شنیده‌ام اغلب متضاد وظاهراً غیرقابل قبول بنظرمیرسد ولی آنچه که محقق است‌این است که‌او بسزای خود رسیدو از اندوخته‌های گرانبهای خود استفاده حاصل نکرده واساسا معلوم نیست که در کدام قبرستانی مدفون شده باشد.

پس از فرار صمد خان روس‌ها برای اینکه رشته انتظامات ایالت آذربایجان بکلی ازهم پاشیده نشود حکومت مرکزی راتشویق‌نمودند که عده‌ای ازمامورین مرکز برای ادارات آنجااعزام گردد. ازمرکز برخلاف مصلحت‌عده‌ای ازاشخاص کهنسال‌وازشاگردان‌مدرسه‌قدیم‌رادراینموقع‌انتخاب کرده بودند والی و پیشکار از مردمان قدیمی و غیر آشنا بسیاست امروز بودند خود محمدحسن میرزا ولیعهد بیش‌از هیجده سال ازعمراو نگذشته وبغیراز خانم‌های اندرون وخواجه سرایان باکس دیگرآشنائی نداشت. این‌جماعت تصور نمیکردند که وضعیت روسیه تغییر کرده و انقلاب بزرگ آن در صدد تکوین است. اینها هم بعادت گذشته پیوسته ژنرال قونسول متوسل شده و در رفع مشکلات ازاو توسل می‌جستند. ژنرال قونسول نیز تامدت چندماهی سیاست دیرینه راادامه میداد واز وجود قزاقخانه ایرانی استفاده میکرد.

قزاقخانه آذربایجان پراز تهران مجهزوکامل بود وصاحب منصبان قدیمی درآنجا انجام وظیفه می‌نمودند. ازطرف ژنرال قونسولگری سه‌نفر صاحب منصب کوچك از پلیس قفقازیه برای نظمیه تبریز دعوت شده که در شهرخدمت نموده ونظم وترتیب امور بعهدهٔ آن‌ها سپرده شده بود. قونسول تاساعت اخیر نمیخواست که آنهابوطن خود مراجعت نمایند وبهمین‌جهت

هیئتی را که ازمرکز با ولایتعهد فرستاده بودند مجبور بمراجعت کرد . تا اینکه انقلاب روسیه توسعه یافت و این چند نفر روسی از ترس جان تبریز را ترک نمودند. درمیان مامورینی که ازمرکز آمده اند یکنفر کارگذار بود که پس از شخص والی مهم ترین نماینده دولت محسوب میگردد . این شغل را در آن زمان شریف الدوله کاشانی که مدتی قبل معاون وزارت داخله بود اداره می کرد .

شریف الدوله دراوایل مشروطه جزء جرگه اعتدالیون وارد شده و با دموکرات ها رابطه نداشته و با آن ها مخالفت میورزید . در تبریز که بین نظام الملك والی و محمدحسن میرزا اختلاف نظر پیداشد شریف الدوله در صدد بر آمده بود که مقام ایالت را او اشغال کند. نظام الملك بتهران مراجعت کرده و برحسب تقاضای ولیعهد کفالت امور موقتاً بشریف الدوله محول گشت . شریف الدوله برای رسیدن بمقصود اصلی مانعی درمقابل خود مشاهده نمیکرد فقط این نکته را از نظر دور داشته بود که اوضاع تغییر کرده وعدهٔ ازدموکرات ها ومجاهدین که باطراف فرارنموده بودند ومراجعت کرده اند باایالت اوموافق نیستند واو راجزء عوامل ارتجاع وازطرفداران روس ها میشمارند . بزودی مخالفت بین او و دستجات آزادی خواه شروع شده وشریف الدوله مجبور گردید که وسائل مدافعه خودرا توسعه دهد. در اول قدم جمعی از جوانان را دور خود جمع نموده و حزبی باسم سوسیال دموکرات تشکیل داد و یك جریده هفتگی تأسیس کرد و باتکاء ولیعهد در صدد تفرقه وتفتین مشروطه طلبان برآمد. نظمیه تبریز را بیك صاحب منصب قزاقخانه سپرد و چند تلگراف بوزارت داخله برای جلوگیری از انتصاب من نموده بود . ولی من در آنوقت در راه بوده و از این جریانات اطلاع نداشتم . هنگامیکه من بتبریز رسیدم شریف الدوله در خانه مخفی شده ودر ایالت حضور بهم نمیرسانید ونظمیه راهم درحقیقت اداره قزاقخانه عهده دار بود . در این وضعیت عجیب من مجبور بودم که تنها بخود تکیه نموده وبهر وسیله که شده اداره نظمیه راازدست قزاقخانه رهاسازم . تا آن وقت من عضو فرقه دموکرات نبوده وازطرف آن ها سفارش من بعمل نیامده

بود ودرشهر هم معروفیتی نداشته وهیچکس بمن کمک نمیکرد. خوشبختانه خصومت بیجهت یکـی از همکاران نظمیه تهران بـاعث نجات وموفقیت مـن شـد.

چنانکه قبلا اشاره کردم من پس‌از اینکه بریاست تامینات منصوب شدم یکی‌از معاونین سابق اداره راکه سوئدی‌هاازخدمت جواب داده‌بودند بملاحظه اینکه درآنوقت مرابجای اومنصوب نموده بودند و اوازطرف من بیکار شده بود بمعاونت خود انتخاب کردم وگمان میکردم که‌این شخص‌تا آخرعمر سپاس گزار وحق‌شناس خواهد بود. برخلاف او بنا به خبث نیت خویش همینکه مرادرمضیقه مشاهده کردجداً بنـای ضدیت واتهام راگذاشت حتی وقتیکه من به‌ماموریت آذربایجان انتخاب شده ومرکز راترك کردم اوخصومت‌خود راکنار نگذارده برای‌عدم موفقیت‌من نقشه‌های تازه‌ای‌طرح می‌نمود. یکی ازآن‌خصومتها اخباری‌بود که‌بوسیله دوستان خود درجراید انتشار میداد و مرا عامل مهم کمیته مجازات معرفی میکرد. این خبررا در روزنامه زبان‌آزاد درج نمود:

یك سئوال از اداره جلیله نظمیه

اخیراً دربعضی ازمحافل شنیده میشود میرزا عبداله خان که جدیداً بریاست نظمیه آذربایجان منصوب شده ازمدتی قبل باعده‌ای از محبوسین نظمیه که بنام کمیته مجازات دستگیر شده بودندکاملاارتباط داشته وبهمین جهت مورد سوء ظن آقای رئیس تشکیلات واقع واز ریاست تامینات تهران معاف گردیده است وبعلاوه پس‌از انفصال هم برضد شخص کلنل وستداهل پاره‌ای اقدامات نموده که توضیح آنرا عجالتاً جاین نمیدانم لهذا از آقای کلنل وستداهل محترمما سؤال میکنم اگرآنچه مردم‌میگویند وماميشنویم راست است؟ بچه منـاسبت‌برادران آذربایجانی مارا دچار یك چنین‌شخصی

نموده‌اید و کسی را که ازاداره خود رانده‌اید برای حفظ جان وناموس‌اهالی یك مملکتی روانه داشته‌اید واگرهم این مسموعات خالی از صحت‌است‌چون شماا و رابوزارت داخله پیشنهاد کرده‌اید درحقیقت مسئولیت این کارمتوجه شماخواهد بود مقتضی است برای رفع شبهه از اذهان عموم مراتب رضایت خود را از صحت اعمال میرزا عبداله خان اعلام دارید تاما و برادران آذربایجانی بتوانیم بآسودگی خاطرعملیات اورا تقویت نمائیم .

موسیو وستداهل در جواب این سئوال مراتب ذیل را مینویسد :

آقای مدیر محترم روزنامه زبان‌آزاد

در صفحه دوم شماره ۲۷ روزنامه در تحت عنوان یك سئوال ازاداره نظمیه شرحی راجع به میرزا عبداله خان مندرج و توضیح خواسته شده بود برای اطلاع مدیر محترم روزنامه و جواب سئوال مزبور زحمت داده میشود . عبداله‌خان مشارالیه برای کشف کمیته مجازات از طرف این جانب مأمور گردیده ولی پس ازچندی احساس نمودم که آنطوریکه‌باید در کشف کمیته مجازات جدیت بعمل نمیآورد و بهمین جهت به مشارالیه چندی مرخصی داده شد . در همان ایام کمیته کشف گردید وچون بمن معلوم شد که او اقدامات لازمه را بعمل نیاورده بود اورا منفصل نمودم. بر حسب‌مراسلات‌خصوصی که باین‌جانب رسیده‌بود بعضی اعضای کمیته‌معرفی شده بودند صورتی بآقای عبداله‌خان داده شد که تعقیب نماید لکن‌مشاهده گردید که در دستگیری و تعقیب آنها اقدامی بعمل نیاورد . دیگر عدم اقدام ایشان از ترس بوده یا طرفداری بنده اطلاعی ندارم . درباب اعزام ایشان هم بآذربایجان پیشنهاد این مأموریت از طرف این جانب نشده و اداره نظمیه آذربایجان در تحت اوامر مستقیم وزارت داخله‌خواهد بود.

رئیس کل تشکیلات نظمیه . وستداهل

این جواب و سئوال را که معاون انتخابی من میرزا احمد خان دیو سالار نموده و آقای ملك الشعرا در جریدهٔ که در تحت نظر داشت درج کرده بود باعث موفقیت من در ماموریت آذربایجان شد و من یقین کامل دارم که اگر این وسیله پیدا نشده بود من مجبور به مراجعت میگشتم . این جریده که به تبریز رسید و پشت سر آن جمعی از آزادیخواهان تهران مراسلاتی نوشتند سبب شد که دموکراتها بمن اعتماد پیدا کرده و اگر سوء ظنی حاصل نموده بودند مرتفع گردید. مخصوصا پس از اینکه دموکراتها ملاحظه نمودند که ولایت عهد تلگرافی بمرکز مخابره کرده و تقاضا نموده است که نظمیه مانند سابق سپرده بقزاقخانه بوده و من تنها مامور تشکیلات باشم . بیشتر متمایل بمن گردیده و آنها هم از مرکز تقاضا نمودند که مرا در ماموریت خود تقویت نمایند وحتی بخود ولیعهد پیغام دادند که او تصمیم خود را تغییر و دستور بدهد که نظمیه را باختیار من بگذارند. ولیعهد در عقیده خود مصر بوده ودستوری راجع باین موضوع صادر ننمود و ماژر عباس خان ازطرف قزاقخانه اداره را بمن تحویل نداد . از طرف دموکراتها کربلائی علی خریری مامور شد که به کمیته سالداتهای روس مراجعه نماید تا آنها به قزاقخانه امر نمایند که صاحب منصب خود را از نظمیه احضار کند. کمیته این تقاضا را در کمتر از یك ساعت بموقع اجرا گذارد ورئیس قزاقخانه بدون معطلی بماژر عباس خان قدغن نمود که دیگر قدم در محیط اداره نظمیه نگذارد . بقیه قشون ساخلوی روس که در تبریز مانده بود عده قلیلی بیش نبود و هرروز قسمتی از آن با راه آهن جلفا بروسیه مراجعت میکردند ولی کمیته آنها بقدری مقتدر بود که هیچیك از اتباع روسیه جرئت تمرد اوامر آنها را نداشتند تمام سالداتها مطیع دستور کمیته بوده و در سلوك خود با اهالی مجال اندك شکایتی نمیگذاشتند و تا ساعت آخر که ایران را ترك میکردند آنچه را که میخریدند با پول نقد پرداخته و فروشندگان را راضی مینمودند از کلیه اهالی آذربایجان راجع برفتار نظامیان شکایتی نشنیدم. بجز در آن دفعات که برحسب اوامر صادر از پطرسبورغ بخشونت وستمگری پرداختند

قشون از روی ملایمت و انصاف رفتار میکرده است پس از انقلاب رفتار و اخلاق آنها چندین برابر با گذشته بهتر شده بود و من وقتیکه طرز سلوك آنها را با مردم با رفتار صاحب منصبان عثمانی و افراد آنها که بعد وارد تبریز شدند مقایسه میکنم می‌بینم که روسها ذاتا مردمان متمدنی هستند.

پس از اینکه از طرف سالداتها این دستور صادر گشت من توانستم باداره رفته و بانجام وظیفه خود مبادرت نمایم. متاسفانه در اداره نظمیه صاحب منصبان پلیس روسی هیچگونـه تغییراتی نداده بودند واداره بهمان شکل کلانتری‌های سابق تهران تشکیل شده بود و هر محله‌ای را بیك کدخدا سپرده و چند نفر گزمه در اختیار او گذارده بودند. بیشتر خود اهالی مواظب اموال خود بوده و کمتر سرقت اتفاق میافتاد. تمام افراد پلیس بدون اسلحه بودند. از طرف قزاقخانه سی قبضه تفنگ به نظمیه قرض داده بودند آنها را هم با خود بردند. بدون کمك دموکراتها و مجاهدین ممکن نبود که من بتوانم شروع بانجام وظیفه بنمایم. از طرف دیگر محمدحسن میرزا علنا به ضدیت من پرداخته و مندرجات روزنامه‌های تهران را بهانـه قرار داده علاوه از اینکه در دربار خود رسماً در مقابل جمعی از من گزشکایت کرده که یکی از عمال کمیته مجازات را برای حفظ اهالی تبریز فرستاده‌اند تلگرافاتی هم بمرکز مخابره نموده و تقاضای احضار مرا نموده بود. البته سیاست او باعث گردید که عده‌ای از تجار و آخوندهای شهر بنای مخالفت را با من گذارده وهر اتفاقی که رخ میداد آن را به من نسبت میدادند. من مجبور شدم که بالاخره خودم بحضور ولایتعهد تشرف جسته و برای حفظ امنیت شهر از او استدعا کنم که علنا مخالفت خود را ابراز نداشته و اجازه دهد تـا من انتظامات شهر را عهده‌دار شوم. حضرت در جواب عرایض من فرمودند که شمـا این تقاضا را از رفیق عزیزتـان رئیس کمیته سالداتها بنمائید زیرا که میدانم او غالبا پهلوی شما آمده و ازشما دستور میگیرد. رئیس کمیته که مرد بسیار مؤدب و تحصیل کرده بود فقط دودفعه بدیدن من در اداره و در منزل آمده بود و منهیان خبر آنرا بوالاحضرت رسانیده بودند.

من از آن روز دیگر امید اینکه بتوانم باتکاء بمقامات بالا تر وظیفه خود را انجام ندهم نداشته وباصرارخیابانی و نوبری بشغل خود ادامه دادم.
اخباری که از تهران رسید اطلاعاتی را که من قبلا بآنها داده بودم تائید کرد و معلوم شد که هیئت دولت درزوال سقوط ووثوق الدوله نامزدریاست وزراء وقوام السلطنه با تقویت ولیعهد برای پیشکاری آذربایجان انتخاب گردیده است. در آنوقت خیابانی ونوبری و علی حریری و بادامچی درمنزل من هفته ای یك دوبار جلسه محرمانه تشکیل داده وراجع بسیاست حزب و سایر امور تبادل نظر میکردیم تا رسیدن این اخبار از مرکز آنها تصور میکردند که باین زودی انگلیسها نقشه خود را علنی نکرده و شاه رامجبور نخواهند نمود که وثوق الدوله را در رأس دولت قرار دهد وثوق الدوله از تمام رجال نزد آذربایجانی هاومخصوصادموکراتها بیشتر منفوربود. وهیچکس را یارای آن نبود که یك کلمه در تعریف او سخن گوید.

وثوق الدوله شخصا مرد مؤدب و متواضع و واقف بسیاست داخلی و خارجی بود ومن خودم شخصا اگر درصف مخالفین اوقرار گرفته بودم جهت آن فقط در این بود که من جزء دموکراتها و آزادی طلبان منسلك شده ومجبور بودم که سیاست حزبی خود را تعقیب کنم و گر نه از طرف او نسبت بمن تعدی واجحاف نشده وبرخلاف درچندین موارد ملایمت وملاطفت هم بعمل آمده است وقبل ازقرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله مرتکب خیانت بارزی هم نشده که مستحق کینه ورزی ازطرف مشروطه طلبان واقع گردد. آنچه را که من حس کرده ودر آذربایجان یقین حاصل نمودم این بود که وثوق الدوله مدیر و محـرك اصلی مخالفین یا آنهائیکه بنام اعتدالیـون بـر علیه دموکراتها صف آرائی نموده بودند شده بود. درموقع اولتیماتوم روس هااو جرئت نموده واهالی راواز مخالفت های خطرناك بازمیداشته است وبطوریکه بعضی از معاصرین او معتقد هستند او در مجلس شـورا این جمله را اظهار داشته است که آذربایجان عضو شاقلوسی ایران است باید آنرا قطع کـرد. همین یك عبارت اگر بحقیقت نزدیك باشد کافی بود که عدۀ زیادی از اهالی رابرعلیه اوتحریك نماید.

همچنین مستر شوستر در کتاب خود نسبت بوثوق الدوله اشاراتی نموده است که اعتماد عده‌ای را از او سلب کرده است. درهرصورت زندگانی وثوق الدوله تاقرارداد ۱۹۱۹ بنظر من که درست واقف بسیاست آندوره نبوده ودر کارهای اساسی دخالتی نداشته‌ام دارای گناههای لایغفر نیست ولی پس ازقرارداد او وارد مرحله‌ای اززندگانی سیاسی میشود که هیچ ایرانی حقیقی نمیتواند ازاو دفاع نماید. اما در آن موقع درتبریز افکار عمومی بشدت برعلیه او بود واگر من هم برحسب وظیفه دامن نمیزدم بقوه خود مشتعل وهمان نتیجه راحاصل میکرد. پس از اینکه یقین حاصل شد که ریاست وزرائی وثوق الدوله حتمی است تصمیم بر آن اتخاذ گردید که میتنگی درشهر تشکیل داده ومطابق معمول عده‌ای از رؤسای قوم در تلگرافخانه تحصن اختیار کرده و تقاضای کناره گیری او را بنمایند. باین مقصود اوراقی بچاپ رسید و بوسیلهٔ کلانتری‌ها درشهر و بازار انتشار یافت ومردم رادعوت نمودیم که درساعت معین در محل جریده تجدد ارگان دموکرات‌ها اجتماع نموده و مرحوم خیابانی نطق خواهد نمود. ولیعهد ازاین مقصود باخبرشده اوهم بوسیله عمال خود دستور داد که یکعده ازموافقین را دعوت نمایند که برخلاف دموکراتها تقاضای ابقای وثوق الدوله وتسریع در اعزام قوام السلطنه را بنمایند. من اجتماع آن‌ها راباپلیس ومجاهد متفرق ساختم و بازاری‌ها را مجبور ببستن دکاکین وحضور درتجدد نمودم. ازدحام غریبی بپاشده بود مرحوم خیابانی نطق تند و زننده و پر اشاره ادا کرد و حضار کف زده و تحسین نمودند چندین عکس ازناطق وجمعیت گرفته شدومن هم در یکدوجا ایستاده بودم البته چندعدداین عکس‌ها بتهران هم رسید. هیئتی مامورشدند که درتلگرافخانه متحصن وتاجواب مساعدازتهران نرسدازآنجاخارج نشوند در تهران جمعی منتظریك چنین اقدامی بودندجواب مرحمت آمیز ملوکانه راجع بانجام تقاضای پناهندگان ابلاغ و متحصنین متفرق و دکاکین باز شد. باینطریق ریاست وزرائی وثوق الدوله تایکسال وچندماه دیگر بتعویق افتادو تازمانیکه عساکرعثمانی وارد آذربایجان نشده و رؤسای دموکرات‌ها را دستگیر وتبعید نکرده بودند صحبتی ازوثوق الدوله درمیان نبود دراینجا

محمدحسن میرزا مرامسبب و محرك این نهضت بتهران معرفی کرده بود .
متأسفانه من دراین ایام در صورت ظاهر سمت ریاست نظمیه بخـود داده و
خودرا درمقام خود مستقرساخته بـودم و هنوز یك پلیس منظمی نداشتم در
شهرچندین جنایت واقع شدکه برای اسم ونفوذ من خوب نبود. عامه‌تصور
میکردند که این عملیات از طرف دموکراتها صادر شده و من از آن‌ها
پشتیبانی میکنم . چندنفر ازعمال کوچك دوره صمدخانی بـدست اشخاص
ناشناسی کشته شدند.

دراول وهله یعنی روزدوم تصدی من درنظمیه پسرملاباشی صمد خان
راکه برخلاف هرگونه سیاستی او رامدعی‌العموم نموده‌بودند در روزروشن
درپشت عمارت حکومتی باتیرزدند. من هنوز شهررا ندیده ومحل جنایت
رانمی‌شناختم معهذا ازنظمیه خودرا باآنجا رسانیده جنازه اورا مشاهده کرده
بوسیله دوسه نفراز اهالی باداره آوردم . البته معلوم بود که این جنایت‌از
طریق انتقام بدست مجاهدین اتفاق افتاده و با وضعیت آن روز تشخیص
هویت‌قاتلین‌مشکل بود. بلافاصله یکی‌از کلانتری‌های قدیم راکه معروف‌بود
درموقع ورود روس‌هابشهر تبریزخانه ستارخان را غارت کرده‌وبعضی‌فجایع
دیگرمرتکب‌شده‌بودشب درخانه‌اش مقتول نمودنداین‌دوجنایت واضح‌بود که
برای انتقام ازاعمال گذشته‌است‌ولی‌محمدحسن‌میرزا آنرامربوط‌بعدم کفایت
من‌نموده‌ومرا بمداخله متهم میساخت . سپس‌یك‌تاجری‌راترورنمودند که‌بکلی
برای من واضح شد جنبه سیاسی نداشته ومنافع شخصی محرك‌اوبوده است
این شخص مرد محترم ومعمری بود موسوم بملك‌التجار که مـورد احترام
اهالی بود. دردوره صمدخان طرف اعتماد او بوده وبیشتر وجوه ومعاملات
ایشان بدست وی انجام می‌یافته است ولی هیچ دلیلی وجود نداشت که‌از
طرف دموکراتها این جنایت بعمل آمده باشد بعکس شنیدم که این مرد
با نهایت بی‌طرفی زندگانی میکرده و همان بکارهای‌صرافی و تجارت‌خود
اشتغـال میورزیده است . چند نفر از اعضای قدیمی نظمیه محرمانه بمن
اطلاع داده‌اند که شخصی معروف به سردار ظفر محرك این قتل بوده‌زیرا

که قسمتی از املاك وی در مقابل وجه قابل ملاحظه‌ای که از ملك‌التجار استقراض کرده وثیقه بوده و باین وسیله خواسته است خود را یکباره از زیر بار قرض خلاص کند . دو روز بعد سردار ظفر را هم در خانه خودش مقتول ساختند و آنچه بنظرم رسید این بود که عیال او یکی از نوکرهایش را باین عمل تشویق کرده است چون خانم بـا محمد حسن میرزا رابطه پیدا کرده وباو وعده ازدواج داده بوده است . این خبر چندان دور از حقیقت بنظر نمیرسید زیرا که خانم علاوه از اینکه خیلی صاحب وجاهت وثروت بود بوسیله درباریان با محمد حسن میرزاهم ملاقاتهائی کرده بود. از طرف دیگر معلوم شد که در حیات خود سردار ظفر در خانه بازداشته و عده‌ای از رفقای دموکرات بیشتر اوقات سر سفره او حاضر بـوده‌اند از طرف آنها بمن اصرار میشد که قاتل او را گرفته بمجازات برسانم .این کار اشکالی نداشت ومن فقط منتظر بودم که مدارك کافی برای جلب وتوقیف قاتلین جمع آورده وبعداقدام کنم اما خانم سردارظفر زن زیرك وهوشیاری بود این خبررا برای محمد حسن میرزا فرستاد او هم بلافاصله بر خلاف معمول و رویه‌خود مرا احضار کرد واز وضعیت شهر پرسید من جواب‌دادم دو قتل‌خصوصی واقع‌شده که‌من بعلل آن پی‌برده وبزودی قاتلین رادستگیر و بعدلیه خواهم فرستاد . قاتل شخص اولی بسزای خود رسیده ولی قاتل دومی که یك خانمی محرك آن است همین امروز دستگیر خواهد شد.

محمدحسن‌میرزا از شنیدن این حرف سخت مضطرب گردیدوگفت در این کار شما دخالت نکنید این موضوع از کارهای خصوصی و خانوادگی است این را قطعا بدانید اگر ازطرف‌شما چنین اقدامی بعمل آیدبستگان او شمـا را در ظرف دوساعت از میان‌خواهند برداشت. اقلا شمااین‌حرف مرا بشنویـــد .

من جواب دادم البته هر طور که صلاح بدانید اقدام خواهم کرد و بدون اجازه و دستور توقیف آنها را نخواهم داد. قاتلین‌فرار کرده‌بودند و در شهرنبودند وچون دلایل کافی‌هم نبود من متعرض خانم‌نشدم. اینهاجنایت

های معمولی بود که در یك شهری مانند تبریز که تازه از قشون اجنبی تخلیه شده و هنوز قساوتهای صمد خان زنده و درمقابل چشم مردم بود چندان تازگی نداشت ولی از طرف مخالفین زیادتر از اندازه‌درباب آنها انتشارات داده شده و بواسطه بستگی با کمیته مجازات اسم مرا هم در آن شریك میساختند.

اما جنایتی که‌شهر را تکان داد و اسباب زحمت فوق‌العاده برای من فراهم ساخت قتل‌امام جمعه تبریز بود که بین مجاهدین‌هم‌عده‌ای طرفدار برای خود پیدا کرده‌بود. من در بدو ورود بنا بخواهش وی یك‌روزمحرمانه بخانه او رفته و با او مدت دوساعت‌راجع بوضعیت‌شهر ومراجعت‌دموکراتها و آزادیخواهان صحبت کرده بودم. امام جمعه بنظرم شخص باهوش و با فهم ومؤدب و با اطلاع بود و خیلی خوب صحبت میکرد وبیانات او ازروی منطق بود اما معلوم بود که‌ازمرتجعین بوده و بانهضت‌جدید تمایلی‌ندارد. تمام نصیحت وی بمن در این بود که من خود را بیطرف حفظ کرده ووارد دسته بندیهای داخلی نشوم. من از سابقه سیاست و رفتار وی در دوره‌صمد خان وموقع‌محاصره‌تبریزاطلاعی ندارم‌و باکسی در این باب صحبت‌نکردم اما چند نفر ازمجاهدین را میشناختم که بخانه او رفت وآمد داشتندمن ازمراوده‌بااو اجتناب‌نموده‌وهمینکه‌فهمیدم‌اکثر دموکراتها وآزادیخواهان از او متنفر هستند دیگر بملاقات او نرفتم و اتفاقا آنکه او هم نسبت به نظمیه یا شخص من بدگوئی ننموده و ساکت بود. یکروز که او بمجلس ختم یکی از اهالی رفته بود در مراجعت نزدیکی کلانتری محله ششکلان مورد حمله سه نفر از مجاهدین مربوط به‌دموکراتها شده‌وخود او وپسرش کشته شده بودند. البته من از شنیدن این خبر فوق‌العاده متأثرشدم.امام جمعه در آن ایام در امور دخالتی نداشته و ظاهرا زندگانی بیطرفی را انتخاب کرده بود. در صدد تحقیق برآمدم معلوم شد که این اشخاص از طرف علی حریری موظف و نگهداری میشدند سر خود و بدون دستور مرتکب چنین جنایتی شده‌اند و اقدام آنها کاملا مطابق قتل بدون اجازه

وشخصی بود که نسبت بمیرزا محسن در تهران بعمل آمده بود . من در آنوقت عده زیادی از آژانها را برای جلوگیری و تجاوز باطراف شهر فرستاده بودم و اگر در شهر قوه کافی قابل اعتماد داشتم حتما قاتلین‌را خود من توقیف میکردم . خوشبختانه عده‌ای از مجاهدین این وظیفه را انجام دادند. قاتلین را که بواسطه مربوط بودن به علی حریری آزاد درشهر حرکت میکردند به انجمن مجاهدین جلب کرده وآنهارادر همانجا بمجازات رسانیده بودند. قتل امام جمعه هرچه خطا وگناه گذشته او باشد در آنموقع دور ار سیاست و باعث انزجار مردم نسبت به آزادیخوان شد .

در آنسال قحطی شدیدی در تمام آذربایجان رخ داد که‌علت عمده آن خشکسالی و ورود قشون روس وعثمانی‌تشخیص داده میشد. محتکرین مقداری غلات را انبار کرده یا بقیمت‌های گزاف از سرحد خارج ساخته بودند. در دهات اهالی بدون آذوقه بوده وبشهرها پناه‌آورده و بیشتر آنها از گرسنگی هلاك میشدند . در راه‌ها اجساد مردگان از زن ومردو بچه همینطور روی زمین ریخته و طعمه جانوران میگردیدند . در تبریز در دو یا سه ماهی وضعیت بد نبود ودردکانهای نانوائی نان‌پیدا میشد . ولی‌دوامی نداشت و اثر قحطی در شهر هم ظاهر گردید . راه‌ها بواسطه شدت سرما و نا امنی بسته شده آذوقه بهیچوجه از نقاط دیگر نمیرسید قیمت‌اجناس به تناسب آن دوره زیاد شد . از طرف ایالت رسما برای چاره این بلیه اقدامی بعمل نیامد ناچار جمعی از دموکراتها بریاست میرزا اسمعیل نوبری پیشقدم شده و عده‌ای از متنفذین شهر را دعوت نموده و یك انجمن ارزاق تشکیل دادند . موسیومولینز بلژیکی راکه در آن‌زمان‌ریاست گمرك را داشت بسرپرستی این انجمن مامور ساختند . مقداری گندم ازملاکین دریافت داشته و دکاکین نانوائی را باز نمودند . چون این مقدار گندم کفایت نمیکرد مقداری سیب‌زمینی از اطراف خریده وبیك طریقی طبقات فقیررا راضی میساختند . وظیفه نظمیه بیش از پیش مشکل شده بود و در مقابل سیل گرسنگان که بعده زیاد بدکاکین هجوم میاوردند میبایستی

مقابله نماید. بیابانها تمام خشك و بی آب وعلف حیوانات‌هم در شهر تلف میگردیدند. اغلب صاحبان دواب چهارپایان خود را رها نموده و آزاد کرده بودند و در کوچه‌ها اسبهای بی‌صاحب که از گرسنگی تلف میشدند زیاد دیده میشد . از تمام این قضایا مهیب‌تر وخطرناك‌تر مسئله هجوم آسوریها بود. پس از اینکه روسها حدود ارومیه و سلماس‌را تخلیه کرده بمملکت خود مراجعه کردند انگلیسها دفاع این خطوط را بآسوریها که درموقع جنگ بایران پناهنده شده بودند واگذار کردند و مقدار زیادی اسلحه جدید و بقایای اسلحه روسها که در کنار دریاچه‌ارومیه‌وسایر نقاط متراکم شده بودبآنها دادند. آسوریها قوم وحشی و خونخواری بودند که از این فرصت استفاده کرده بخیال تشکیل دولت کوچکی در خاك‌ایران بر آمدند تمام مامورین مرکزی را در ارومیه اخراج واداره آنجا را مستقیما خود بعهده گرفتند رئیس مذهبی آنهامارشیمون با جمعی از سواران‌خودبشهر سلماس هم تجاوز کرده و در صدد بودند که آنجا رانیزضمیمه‌ملك‌خویش سازند در آن شهر به‌تحریك سمیتکومارشیمون را همانطوریکه سواره در جلوی اتباع خود حرکت میکرد با تیر زدند و کشته شد . بانتقام عمل آسوریها تمام سکنه سلماس و اطراف را قتل عام کردند در ارومیه هم عده زیادی از اهالی رابعناوین مختلف تلف نمودندو درحقیقت‌یك دولت‌مستقلی در خاك ایران برای خود ترتیب داده و ازطرف متفقین کمك های بزرگی بآنها داده شد. شصت نفر صاحب منصب فرانسوی که دراردوگاه انگلیسها بودند برای تعلیم وتربیت افراد آنها بارومیه آمده بودند. عده‌ای هم از صاحب منصبان فراری روسیه بآنها ملحق شده ویك‌قشون مرتبی در آنجا تمرکز یافته بود . روسها تمام بقایای اسلحه خود را بآنها داده ومرتبا از شرفخانه که بندر دریاچه ارومیه است آنها اسلحه ومهمات‌باردوگاه‌خود حمل مینمودند. درصورتیکه اگر یك‌هزار نفر سرباز با اسلحه‌کافی بآنجا فرستاده میشدآسوریها جرئت اینکه تا این اندازه از مرکز خود دورشوند ننموده و آن اسلحه‌ها برای دولت باقی میماند. در آنوقت‌تقریبا باید گفت

که حکومتی وجود نداشت که بفکر این قبیل مسائل باشد محمد حسن میرزا جوان وبی تجربه و بفکر عیاشی خودبودورئیس قشون‌عضدالسلطنه عموی‌اودر خانه‌خزیده‌وبارفقای‌خویش ببازی ورق‌اوقات خود رامیگذرانید. من به نوبری پیشنهاد کردم که او جمعی ازمجاهدین را تحریک کرده‌با عده‌ای آژان که بآنها خواهم داد شبانه به شرفخانه حمله برده اقلاآنچه را که اسلحه باقی است برای ایرانی‌ها حفظ نماید. میرزا اسمعیل هم‌پس از مشورت با رفقا از این پیشنهاد استقبال کرده ما توانستیم یك جمعیت مسلح سیصد نفری‌به شرفخانه بفرستیم و همانطوریکه من پیش‌بینی میکردم دیگر آسوریها برای حمل بقیه اسلحه بآن حدود نیامدند. ومجاهدیـن و آژانها آنجا را تصرف کردند. بقیه اسلحه که در آنجا مانده‌بود باستثنای مقداری تفنگ وفشنگ که من بآژانها ومجاهدین قسمت کردم چیز مهم ومفید نبود که‌بکار آید. توپخانه متلاشی شده‌وخمپاره‌های بزرگ که کسی طریق بکاربردن آنرا هم نمیدانست وچندین طیاره معیوب وتفنگ های از کار افتاده انبارهای وسیعی را پر کرده بود. تنها استفاده‌ای کـه ما از این غنمیت بدست آوردیم همان دویست عدد تفنگ‌سالم بود که با آن آژانها مسلح شدند.

انتشار این خبر در تبریز بگوش محمد حسن میرزا سخت گـران آمد علاوه از اینکه او متوقع بود که موجودی شرفخانه مستقیما تحویل او داده شود بهیچوجه هم میل نداشت که آژانها صاحب تفنگ و اسلحه بشوند. تلگراف مفصلی بمرکز نموده که‌ما غنائم زیادی ازشرفخانه‌بدست آورده وبین افراد خود قسمت کرده‌ایم ودرمرکز هم کسی نبود که قدری تامل نموده و فکر کنند که سالداتهای گرسنه‌وفراری‌اشیاء قیمتی راچرا بجا گذارده بادست خالی رفته‌اند یا اساسا در اردوی قشون متلاشی شده اشیاء پربها ازکجا انبار گردیده است. من گزارش مفصلی در این‌باب بمرکز فرستادم که اندازه‌ای جنبه فکاهی داشت. در هرصورت پس‌ازقضیه شرفخانه مخالفت محمدحسن میرزا بی‌نهایت شدت یافته وعلنی شده بود. یکروز در اوایل شب که من از اداره بمنزل مراجعت میکردم‌شخصی‌را که

سابقا در تهران غالبا نزد پدرم میدیدم و اورا یوزباشی صدا میکردند و آنوقت جزء همراهان ولیعهد به تبریز آمده بود در در خانه دیدم که نشسته و منتظر من است . از دور که مرا مشاهده کرد از جا برخاست و سلام نمود و اظهار داشت که من آمده‌ام اگر اجازه دهید چند کلمه مطالب خصوصی دارم عرض نموده مرخص شوم. این پیرمرد سالهای پیش جزء مستخدمین کشیخانه بود و پس از بهم پاشیدن آن دستگاه ناچار جزء نوکرهای بی جیره و مواجب به تبریز پناه آورده بود. چون شخص بی اذیت و مؤدبی بود باو تعارف کردم که وارد خانه شده و در أطاق با من صحبت کند. پس از مختصر مذاکره راجع بوضعیت سابق و گرفتاریهای امروز اظهار داشت که من بمناسبت سابقه آشنائی با پدر شما میخواهم یك مطلبی را که شاید شما تاکنون بآن توجه ننموده‌اید ذکر نمایم .

شما البته فهمیده‌اید که ولیعهد خیلی با شما مخالف بوده و چندین تلگراف برای احضار شما بمرکز تاکنون مخابره کرده است تاکنون دوستان شما را حفظ کرده‌اند ولی این کار عاقبت نخواهد داشت بالاخره او موفق شده شمارا از این شغل معزول خواهند کرد. با شاه مملکت نمیشود ضدیت کرد . جواب دادم من خودم متحیر هستم او بچه جهت تا این درجه با من مخالفت مینماید. من تا ورود به تبریز اساسا باو معرفی نشده و مرا نمیشناخت . در اینجا هم من بغیر از اینکه با دموکراتها و آزادیخواهان همکاری نمودم بر علیه ایشان اقدامی نکرده‌ام. یوزباشی متبسمی نمود گفت نکته‌ای که میخواستم عرض کنم در همینجاست . شما خودتان تاکنون ملتفت نشده‌اید چه کرده‌اید شما از روزیکه قدم باین خاك گذارده‌اید اقلا ماهیانه ده هزار تومان باین بیچاره ضرر زده‌اید . شما روی یك گنجی نشسته نه خودتان استفاده میکنید و نه میگذارید که سایرین بروزی خود برسند. قبل از شما عده‌ای از اجزای درخانه از این ممر مستمری داشته برای خود زندگانی میکردند. مخارج قهوه‌خانه حضرت والا حواله نظمیه بوده و ماهیانه سه هزار تومان نقد تقدیمی او بود که مرتب بوسیله خان ناظر میپرداختند تمام اینها قطع شده است و باعث آن شخص شما میباشید. با این ترتیب میخواهید

که نسبت بشما لطف و مرحمت داشته باشد. من خوب میدانم که شما از نظمیه فایده نمیبرید و قطعا حقوق شما زیادتر از مخارج زندگی امروزتان بیشتر نیست پس برایچه بیخود خودتان را بدنام کرده و در توی دهان‌ها انداخته تا اینکه بالاخره مجبور باستعفا شوید. اگر بحرف این پیرمرد که از روی خیر خواهی عرض میکند گوش کنید من اسباب استخلاص شما راا از این مهلکه فراهم میسازم. شما بیائید معادل دو سال حقوق اداری خودتان را یکدفعه و نقد دریافت نموده وراحت و بی‌سروصدا به تهران مراجعت کنید. تبریز جای شما نیست در اینجا رئیس نظمیه باید یکنفر مثل خودشان باشد. این را هم بدانید من این پیشنهاد را از طرف خودم نمیکنم یکنفر از اعیان این شهر مرا مامور کرده است که این پیغام را برسانم. شما حالا فکر خودتان را بکنید بعد هر تصمیمی گرفتید بمن اطلاع دهید تا یك چیزی هم در این میان از سر دولت شما بمن برسد. یوزباشی برخاست وخداحافظی کرد و رفت. پیشنهاد او خیلی بمنفعت من تمام میشد ولی در آنوقت عده زیادی از رفقای دموکرات مخصوصا مرحوم خیابانی ونوبری بمن علاقه پیدا کرده و تمام امید آنها متوجه بمن شده بود که من دور از جوانمردی دانسته برای راحتی خود آنها را بخدا سپرده از شهر خارج شوم. چند روز بیش از این ملاقات نگذشت که یك دفعه نقشه تازه‌ای از طرف مخالفین طرح گردید یك عده توپچی و سرباز باسم جمع آوری قشون از اطراف احضار شده دور کاروانسراهای شهر که بنام سرباز خانه تسمیه شده بودند منزل کردند. رؤسای روسی قزاقخانه پس از انقلاب روسیه طرز رفتار خود را با اهالی تغییر داده و حتی‌المقدور سعی میکردند که در این کشمکش بیطرف مانده و حتی محرمانه با رؤسای دموکرات ملاقات میکردند. محمدحسن میرزا و عمویش که او هم جوان بی‌تجربه بود بخیال افتاده بودند که بوسیله سرباز وتوپچی یك اهمیتی برای خود ایجاد نمایند. توپچی‌های آذربایجانی نسبتا آدم‌های قوی‌هیکل وپرخاشجو بودند. مخصوصا یکدسته از آنها که در تحت اطاعت شخصی موسوم به عبداله‌خان سرتیپ بود از این صفات برسایرین برتری داشتند. این عده در جنگهای گذشته برعلیه مجاهدین

رشادتهائی هم از خود نشان داده بودند محل توقف آنها در میدانی بود که پشت عمارت ولیعهد وفاصله کمی با ساختمان نظمیه داشت. عبدالله‌خان هر روز در میدان جلوس میکرد وبحضور والاحضرت و والی مشرف میشدومقام فرماندهی قشون محل راااحراز کرده بود. در عوض موافق دستور ولیعهد با آژانهائی که از آنجا عبور میکردند مخالفت نموده وبوسیله توپچی‌ها راه رفت و آمد آنها را مسدود و اخیراً بمبارزه وزدوخورد هم رسیده بودمن در ابتدا ملایمت نموده ودر تعقیب قضیه مسامحه میکردم و تصور مینمودم که شاید بتدریج خصومت آنها کاسته شود ولی ظاهرا عبدالله خان را بیشتر بر تجری اعمال خود مقامات عالیه تحریك میکردند. تا اینکه من شخصا بایالت رفته بآقای محتشم السلطنه تذکر دادم که تعقیب این سیاست بالاخره منجر بزد وخورد شده و عاقبت نافرجامی برای دولت خواهد داشت زیرا که قسمت عمده از افراد افسران نظمیه از مجاهدین سابق هستند تحمل نخواهند کرد که توپچی و سرباز بآنها تحکم نماید. محتشم السلطنه که ظاهراً از نیت ولیعهد بیخبر نبود اظهار داشت که دولت مجبور است در شهر قشون تمرکز داده تا از تجری اشرار جلو گیری کند. در این بین برحسب اتفاق یا قبلا قرار براین شده بود ناگهان عبدالله‌خان با تبختر تمام مانند امیراعظم که تمام اسلحه قورخانه را زیب پیکر خود میساخت وارد اطاق شد وسلام نظامی بوالی داده وروی صندلی قرار گرفت محتشم السلطنه شکایت مرا عنوان نمود. یکدفعه عبدالله‌خان ازصندلی برخاست ودست بموزر کمر نهاد و گفت البته من از شرارت این آژانها جلوگیری میکنم اگر والاحضرت امر فرمایند من در همین امروز جل و پلاس آنها راروی دوششان خواهم افکند که از همانجائیکه آمده‌اند تشریف ببرند. دزدی و آدمکشی بس است. باید نظم وترتیب برقرار شود. این آقا نشان داد که او از عهده این کار بر نمیاید دیگر کافی است بگذاردتا ما وظیفه خود راانجام دهیم پریروز اشرار خواجة والاحضرت را در خیابان مسخره کرده وباو فحش داده‌اند آقای رئیس بفرمائید چرا جلوی رجاله را نگرفته تا

اینطور آنها جری شده بخانواده سلطنت توهین بنمایند. محتشم السلطنه از این جملات مسرور بود و تبسم میکرد و وقتیکه پیشخدمت سینی چای را آورد اول جلوی او بر دبر نداشت و تعارف به سرتیپ کرد. من چون مشاهده کردم که محتشم السلطنه حرفهای او را تصدیق میکنند دیگر منتظر نشده از جا برخاسته و گفتم که وظیفه من است که حقایق را مخفی نکرده و اطلاع بدهم البته دیگر بیش از این من مسئولیتی نخواهم داشت. عبداله خان اظهار داشت حالا پس تهدید هم میفرمائید. من جواب نداده از در بیرون رفتم ولی صدای خندهٔ محتشم السلطنه و عبداله خان را میشنیدم.

در اداره بغیر از دو یا سه نفر از صاحب منصبان قدیمی که از هم کارهای ستارخان بودند کس دیگر نبود. حالت من سخت بر آشفته و چهره‌ام سرخ شده بود. یکی از آن‌ها که بیشتر با من مأنوس بود علت تغییر خاطر مرا پرسید من واقعه را برای او نقل کردم او قدری فکر کرد و گفت بسیار خوب ما وظایف خود را فراموش نکرده‌ایم دوباره حاضر هستیم که شروع کنیم دیگر حرفی زده نشد و آنها رفتند. زمستان سختی در تبریز شروع شده و آنشب بشدت برف میبارید. در کوچه ها و معابر بیشتر از یك ذرع برف روی هم متراکم شده و بزحمت پیاده ممکن بود که انسان از وسط آن‌ها عبور نماید. من چند دقیقه دیگر در اداره مکث کرده بعد بطرف خانه روان شدم. منزل من در محله ششکلان با وجود آنکه چندان از اداره دور نبود معهذا نیم ساعت بطول انجامید تا بخانه رسیدم زودتر شام خورده و با دو سه نفر از رفقا که از تهران آمده بودند نشسته صحبت میکردیم. یکی از آنها ادیب حضور بود که در آنوقت کفالت ادارهٔ تامینات را داشت و دیگری عبداله دبیر که رئیس محاسبات بوده ما هر سه نفر از وضعیت خود خسته شده و آرزو میکردیم که بیك ترتیب آبرومندی از این ورطه خلاص گردیده و بتهران مراجعت نمائیم. صحبت‌های ما قدری بطول انجامید تا ساعت یازده شب من از جا برخاسته و مهیا بودم که باطاق خواب بروم. یکدفعه تلفون صدا کرد و کلانتری مرکز گزارش داد که سرتیپ عبداله خان که با عده‌ای از توپچیها بطرف خانهٔ خود میرفته است با جمعی از مجاهدین تصادف کرده ولی هنوز

خبرصحیحی نرسیده وصاحب منصبی که برای تحقیق رفته مراجعت نکرده است ومعلوم نیست که کسی هم‌تلف شده یاخیر وازتوی میدان صدای‌زیادی بگوش میرسد مابرای‌احتیاط از کلانتری دووسه کمك خواسته‌ایم و آنهاالان خواهند رسید اگرصلاح میدانید عده‌ای ازمجاهدین را هـم‌خبر کنیم من جواب دادم لازم نیست کسی را خبر کنید فقط قراول‌ها را اضافه و مواظب باشید ولی تابشما حمله نکرده‌اند از کلانتری خارج نشوید. گوشی را به زمین گذاشتم که مجدداً تلفون صدا کرد . این دفعه نوکر شخصی محتشم السلطنه بود اظهار داشت که آقا خواهش میکنند برای یك کار فوری شما خودتان را هرطور که شده است زود بایالت برسانید.

البته من متوجه شدم که قضیه مربوط بعبداله خان و حادثه‌ای است که برای اورخ داده است ولی فکر کردم که اگرنروم حمل براین خواهد شد که من خودم مسبب آن بوده‌ام و با وجود اینکه برای عدام امتثال این امرعذر بسیار بود معهذا جواب دادم که اطاعت خواهد شد. برشدت برف افزوده شده و چشم جلوی پای خود را نمیدید بغیر از پیـاده رفتن چارهٔ دیگری هم‌نداشت یکنفر آژان را که درخانه خدمت میکرد با خود برداشته بطرف عمارت ایالتی روان شدم . ازروی تپه‌های برف متراکم در کوچه‌های تبریز گذشته وبنزدیکی میدان رسیدم درآنجا یك‌آژان رادیدم که باعجله بطرف من میآید گفت رئیس مرانایب کلانتری فرستاد که بشمابگویم‌مواظب خودتان باشید تمام اطراف عمارت ولیعهد و ایالت راقزاق احاطه کرده در پشت بام‌ها قراول گذارده‌اند قطعـا امشب آن‌ها در صـدد نقشه محرمانه هستند. نایب گفت‌شمـابیائید کلانتری تاماعدهٔ کافی جمع کرده واگراتفاقی افتادبتوانیم مقابله‌نمائیم‌ازقراراطلاع کلانتری‌عبداله‌خان تیرنخورده ولی‌با کارد مجروح شده است . من باوتأکید کردم که بنایب ازقول من بگوید که زیاد هیاهو برپانکرده فقط درهای کلانتری رابسته ومنتظرخبراز طرف من باشد. آژان قدری تأمل کرد و گفت پس من هم‌باشما تا دم ایالت میایم و از آنجا برمیگردم. من حرفی نزده هرسه‌نفرباهم‌ازطرف کوچه پهلوی‌میدان گذشته وبدرخانه والی رسیدیم .

قزاق‌ها در کوچه زیر برف ایستاده و عده‌ای هم روی پشت بامها قدم میزدند. من اهمیتی بآن‌ها نداده وآن‌ها هم معترض من نشدند تا وقتیکه وارد خانه شدم . دردهلیز آنجا یك افسری بآژان‌ها امر بتوقف داد . من بآن‌ها گفتم همانجا بایستند وخودم بتنهائی وارد شده وازپله‌های عمارت بالا رفته مشاهده کردم که تمام اطاق‌ها روشن ولی نوکرهای ولیعهد و عدهٔ زیادی قزاق وصاحب منصب در آنجاازدحام کرده‌اند. بارانی کلفتی بتن من بود که سعی کردم آن راازتن درآورده بسالون بروم که درآنحال چند نفرقزاق دودست مرا چسبیده وپیشخدمت ولیعهد فریاد زد این خائن را توقیف کنید وصدای ولیعهد هم‌ازتوی سالون برخاست دست‌های اورامحکم ببندید وشاهزاده عضد السلطنه هم کهمعلوم بود بحالت طبیعی نیست و مشروب صرف کرده است ازتوی سالون بیرون آمده و همینطور که دستهای مرا گرفته بودند باپشت دست خود دوسیلی بصورت من نواخت . یکنفر صاحب منصب جوان ازسالون بیرون آمد که یك ورقه کاغذ نوشته در دست داشت و اومرا ازقزاقها تحویل گرفته و باملایمت بمن گفت بفرمائیدبرویم ماازوسط عده‌ای از قزاق که دو طرف پله‌ها ایستاده بودند پائین آمده و مرادریك‌اطاق کوچکی که متعلق‌بقراول‌هابودمحبوس داشتند ودرآن راقفل نموده ودراطراف عده‌ای قزاق ایستاده بودند.

توقف من درآنجا بیش ازیکربع ساعت بطول نیانجامید که دوباره همان افسرجوان آمد و باادب تمام گفت بفرمائید درشکه حاضر است . با همان ترتیب سابق مجدداًمراازحیاط خارج شده مرادریك درشکه بزرگ که متعلق بقزاقخانه بود قرار داده وآن افسر وچند نفردیگرقزاق اطراف مرااحاطه نموده وازآنجا حرکت کردیم . عدهٔ زیادی قزاق باقدم‌دو با ما پیاده میآمدند و احتیاج بدویدن هم نداشت زیراکه درشکه بزحمت از میان توده‌های برف عبور میکرد پس‌از چندی بساختمان قزاقخانه رسیدیم ومرا باطاق کشیك راهنمائی کردند . من تصور میکردم که مرادر همانجا توقیف خواهند کردوفکرنمیکردم که با یك ردنکت مشکی که درتن‌داشتم

وبدون آن پالتوی بارانی که ازمن گرفته بودند مرا بااینحالت دریک‌سرمای شدید هشت درجه زیر صفر بخواهند بتهران اعزام دارند ولـی نظریه آنها همین بود.

صاحب منصب کشیك نسبتاً مردسالخورده وباتجربه بود. بعداز آنکه آن‌افسریکه مراآورده بود بااوصحبت کرد وازاطاق بیرون رفت اویکظرف دولمه برگ موکه عبارت از شام خود او بـود ویـك نیم بطرهم ودکا پهلوی خود داشت فوراً یك گیلاس ریخت بدست مـن داد وگفت زود میل کنید شما سرماخورده‌اید پالتوی شما راهم که‌درآورده‌اند بعد ظرف‌دولمه راجلوی من گذاود وگفت خواهش میکنم یك لقمه بخورید قطعا بشما شام هم‌نداده‌اند وخودش برخاست رفت باطـاق مجاور که درآنجاچند نفردیگر هم‌بودند وصدای مشاجره آن‌ها بلند شد. من میشنیدم که او بصاحب منصبی که بامن آمده بود گفت میخواهید چه بکنید این شخص را همینطور لخت توی سرما روی گاری بتهران ببرید او همین امشب تلف خواهد شد فردا چه کسی میتواند جواب دموکرات‌ها و مجاهدین را بدهد. صاحب منصب جوان گفت بجهنم بمن چه مربوط است رئیس بمن گفت حکم کتبی بگیر من‌هم ایستادگی کرده این نوشته رابمن داده‌اند دیگرمسئولیت باآن‌هائی است که این فرمان راامضاء کرده‌اند. مگرمن خودم داوطلب هستم که بـا این شدت سرما باگاری تاتهران بروم بعدهم چند دقیقه آن‌ها باهم حرف میزدند تاصاحب منصب کشیك باطاق برگشت سیگاری آتش زده بمن داد و یك گیلاس دیگر ودکا تعارف کرد. من سیگار راتمام نکرده بودم که همان افسرجوان برگشت وگفت بفرمائید قزاقها حاضرهستند. من‌با اوازاطاق بیرون آمـده سواریك گاری چهاراسبهٔ قزاقخانه شدم واطـراف من عده‌ای قزاق که شاید بیست نفرمیشدند نشسته بودند. پشت سر گاری دیگری هم بود که عدهٔ زیادتری قزاق داشت بااینطریق ماازشهرخارج شدیم. ولی‌من بغیرازآنچه ازمشاجره افسرها استنباط کردم درست نمیدانستم که مقصود آنهاچیست اگرحقیقة آن‌هامایل هستند که‌من‌زنده بتهران برسم چرایك بالاپوش بایك یـاپونچه بمن نداده‌اند و حالا مرا بـاین حالت بکجا میبرند. از

همراهان یکنفریك کلمه حرف نمیزد وصاحب منصب آن‌ها همینطور سیگار میکشید وباطراف نگاه میکرد. من ازشدت تعجب ووقوع این حادثهٔ ناگهانی بکلی مبهوت شده واحساس سرما رانمیکردم ولی نمی‌توانستم که حواس خود را متوجه بیك نقطه ساخته راجع بوضعیت خود فکر نمایم برف هم پیوسته میبارید وتمام لباس حتی زیر پاهایم خیس شده وآستین‌ها یخ زده بود. این چندساعتی راکه در راه بودیم من حس زندگانی نمیکردم گذشته بکلی از خاطرم محو گردیده وراجع بآتیه هم اساسا نمیتوانستم فکری بنمایم. شاید بیش از هشت ساعت درراه بودیم واسبها بزحمت گاری رااز روی‌تپه‌های برف عبور میدادند. وچندین دفعه قدم های آن‌ها سست شده ایستاده یا بزمین میخوردند ولی صاحب منصب اجازه توقف نمیداد.

روز خوب روشن شده بود که من علائم ساختمان وسیم تلگراف را زیر برفها مشاهده کردم ازقرائن حدس زدم که باید نزدیك یك آبادی باشیم ولی درتمام آن حدود یك پرنده یاچرنده دیده نمیشد. تمام صحرا رابرف پوشانیده بود. ناگهان گاری درمقابل یك کاروانسرائی ایستاد وصاحب منصب اول پیاده شده وبعد فرمان داد که همگی در آنجا توقف کنند. اسب‌ها را بدرون کاروانسرا برده وقزاقها وارد قهوه‌خانه شدند. من بتنهائی قدرت این که پاهای خودرا تکان بدهم درخودنمی‌دیدم. چندنفر قزاق کمك کرده مرا بدرون قهوه‌خانه بردند وروی سکوی آن قرار دادند. آن‌ها برای راحتی خودشان زیرا که آن‌ها هم درآنشب در آن شدت سرما سخت کوفته شده بودند آتشی باهیمه افروختند که من ازحرارت آن اندك احساس حیات کردم بتدریج لباس‌ها گرم شده وبخار از آن‌ها برخاست. در آن محل که قصبه باسمج بود بقزاقها دستور داده شده بود که قدری توقف نمایند تاوسائل مسافرت آن‌ها ازتبریز فراهم شده وارسال گردد زیرا که آن‌ها راهم بی‌خبر احضار کرده وبدون زاد وتوشه براه افتاده بودند. صاحب منصب قزاق بااطاق تلفون‌خانه رفت که بااداره قزاقخانه صحبت نموده و ورود خود را اطلاع دهد یکی ازقزاقها که پهلوی من نشسته بودند استکان چای راکه برای او

آورده بودند بمن تعارف کرد و قهوه‌چی هم زود ملتفت شد که من رئیس نظمیه تبریز هستم نصف نان لواش آهسته بدون اینکه سایرین ملتفت شوند بمن داد.

صاحب منصب قزاق از تلفون‌خانه برگشت و گفت هنوز رئیس باداره نیامده، است باید صبر کنیم. اوهم روی یك سکوئی نشست وچای وصبحانه دستور داد. بتدریج مسافرین واهل قصبه ازچگونگی امرمطلع شدند.چون طرفداران دموکراتها و مجاهدین در آنجا هم بود و برای کسب خبر به تلفون‌خانه و قهوه‌خانه میآمدند صاحب منصب قزان شرط احتیاط را از دست نداده بمن امر کرد قدری عقب‌تر درروی سکوبنشینم وضمنا چندنفر قزاق رادستور داد که دراطاق تلفون‌خانه رفته نگذارند که متفرقه با مرکز صحبت بکنند. قهوه چی پیوسته برای قزاقها نان و چای میآورد یکدفعه نزدیکتر آمده بمن گفت رئیس نترس الساعه ازتبریز کمك میرسد. صاحب منصب قزاق‌ها مواظب بوده فریاد زد چه گفتی. من برای اینکه آن بیچاره گرفتار نشود جواب دادم حرفی نزد ازمن پرسید میل دارید که نهاربیاورم. صاحب منصب اظهار داشت نه حالا لازم نیست قدری صبر کند من خودم خواهم گفت. دوباره پس از نیم‌ساعت دیگر افسر قزاق را از تلفون خانه احضار کردند. او پس ازچند دقیقه مراجعت کرده بقزاق‌ها فرمان‌داد که برخیزید باید بشهربرگردیم. در بیرون‌قهوه‌خانه هیجان زیادی برپاشده وعده‌ای ازاهالی اجتماع کرده فریاد میزدند. من همینکه از قهوه‌خانه با قزاق‌ها بیرون آمدم ومیخواستم که سوار گاری بشوم جمعیت بطرف من هجوم آورده وصدای مرده باد وزنده باد بلند شد. از آن وضعیت من‌سخت بتشویش افتاده می‌ترسیدم که بین مردم وقزاق‌ها تصادفی رخ داده و یك مسئولیت حقیقی برای من تولید گردد. بصاحب منصب گفتم اگر اجازه بدهید من جمعیت را ساکت نموده وبدون زحمت ازاینجا عبور کنیم. مردم سخت عصبانی هستند ممکن است کار بزد وخورد بکشد. آن صاحب منصب که خودش دروحشت افتاده بود گفت بفرمائید من اطاعت میکنم. من جلوتر آمده بچند نفراز بزرگتران جمعیت تعارف‌نموده وازتمام آنها

تشکر نمودم و گفتم که یک سوء تفاهمی رخ داده بود الحمداله بخیر گذشت و من اکنون بشهر مراجعت میکنم و از شما خواهش میکنم که فعلا متفرق شده و بما مهلت بدهید تا در تبریز با سایر رفقا مشورت کرده تصمیم مقتضی را بگیریم . این قزاقها در راه بمن خیلی مهربانی کرده و از آنها ممنون هستم . حرف من مؤثر واقع شد. یکی از پیشوایان جمعیت که از مجاهدین سابق بود گفت رئیس پس صبر کنید که ما برای شما درشکه حاضر کنیم با این گاری که نمیشود شما سوار شوید . من در جواب گفتم نه من باید با این گاری که مرا از شهر آورده اند برگردم تا برفقا نشان بدهم تا آنها خودشان وضعیت مرا مشاهده کنند. چند نفر حرف مرا تصدیق کرده و با هم خدا حافظی کرده سوار گاری شده و اسبها بحرکت آمدند . همینکه قدری دور شدیم آن صاحب منصب از من تشکر کرد و اظهار تأسف نمود که برحسب امر رئیس قزاقخانه او برای این ماموریت انتخاب شده است و گفت وقتی که به ایالت رفتم اساسا نمیدانستم که مرا برای چه احضار کرده اند . پس از اینکه بحضور والاحضرت رسیدم و والی هم آنجا بود بمن دستور توقیف شما را دادند من مراتب را دوباره برئیس تلفون کرده کسب تکلیف کردم. رئیس گفت حکم کتبی مطالبه نمائید ولی والی حاضر نبود که چیزی بنویسد میگفت شما بروید بعد من فردا صبح حکم را مستقیما به قزاقخانه خواهم فرستاد . من دوباره بارئیس تماس گرفتم . او جداً گفت بدون حکم کتبی هیچ اقدامی نکنید . این بود که آنها مجبور شدند یک کاغذی بمن دادند و در این حکم نوشته است که عبداله خان رئیس نظمیه را بمعیت عده ای قزاق صحیح و سالم برده و به نظمیه تهران تحویل بدهید. بما گفتند که در باسمج توقف کنید تا وسایل سفر برای شما فرستاده شود. این بود که من در قهوه خانه توقف کرده منتظر رسید دستور بودم که خبر رسید شهر بهم خورده و دوباره امر شده است شما را به تبریز برگردانیم. من از شما خیلی معذرت میخواهم ولی چاره ای نداشتم. آنها زیاد عجله داشتند که ما زود حرکت کنیم در آن وقت شب در قزاقخانه کسی نبود. همین دو گاری را توانستیم فراهم سازیم . این دفعه توی گاری مقداری کاه خشک ریخته بودند و دیگر زیر پای من رطوبت نداشت

و هوا هم ملایم‌تر شده برف نمی‌بارید یک فرسنگی بهمین منوال راه راه طی کرده بودیم که طلایه مستقبلین پیدا شد وسوار و درشکه پشت سرهم میرسید. در اول صفوف آژانهای خود نظمیه بودند که لباس رسمی را از تن درآورده ولی با تفنگ ومهمات میامدند بعد عده زیادی از مجاهدین بودند که آنها نیز همه با تفنگ بودند. رؤسای دموکرات و سردسته‌ها تقریبا تمام آمده بودند و از دیدن من اظهار خوشوقتی میکردند . در آنجا من پیاده شده سوار درشکه شدم که مرحوم شیخ محمد خیابانی با دو نفر از رفقا باستقبال من فرستاده و خود او با جمعی دیگر در شهر منتظر بودند. همینکه وارد شهر شدیم تمام دکاکین ومغازه‌ها بسته بودند و اهل شهر به تماشا آمده بودند و اظهار شادی میکردند. جمعیت دسته بدسته جلو آمده و اظهار مسرت مینمودند. من درحقیقت برقت آمده نمیدانستم بچه زبانی از آنها تشکر کنم . رؤسای مجاهدین جلودویده خواهش میکردند که من بدوا بانجمن آنها بروم رئیس بلدیه که سید محترمی بود اصرار داشت که وارد عمارت بلدیه بشوم زیرا که در آنجا بساط پذیرائی برای عده زیادی فراهم ساخته بود . البته دموکراتها منتظر بودند که من به کلوپ تجدد پیاده شوم. من فکر این وضعیت را نکرده مردد بودم که از طرف مرحوم شیخ پیغام رسید که بهتر است مستقیما تمام جمعیت باداره نظمیه که پشت عمارت ولیعهد و ایالت است برویم وهمینطور هم عمل شد.

تقریبا پنج هزار نفر مسلح یک دفعه تمام آن حدود را اشغال کردند. توپچی‌ها وسربازها از همان صبح که آژانها و مجاهدین بحرکت آمده بودند از آنجا فرار کرده ویکنفر محافظ هم دیده نمیشد. چند عرابه توپ که حسب الامر بمیدان آورده بودند همه بی صاحب مانده وهیچکس بآنها اعتنا نکرده پوشیده از برف شده چندین تپه بزرگی را در وسط میدان تشکیل میدادند . مرحوم خیابانی خودش بالای ایوان آمده وبرای جمعیت که در سکوت بزرگی فرورفته بودند نطق بسیار مهیجی نمود. پس از او من خودم چند کلمه برسبیل سپاس گذاری ادا کرده وخواهش نمودم که آقایان جهت

رفع خستگی آن روز بمنازل خود مراجعت کرده و کاکین را بـاز نمایند . مردم نیز همانطور که بطور منظم و مرتب آمده بودند متفرق شدند و آژانها لباس‌های خود را برداشته بکلانتریهای خود مراجعت کردند. مرحوم خیابانی وجمعی دیگر درصدد بودند که مرا تا خانه مشایعت نمایند و من آنها را از این خیال منصرف داشته و بعنوان اینکه به کارهائی که در غیبت مختصر من در اداره نظمیه انجام یافته است رسیدگی کنم باطاق دفتر خودم رفتم . یکنفر از نوکرهای ولیعهد یا اجزای حکومت در آنجا دیده نمیشد. تمام مخفی شده بودند. تقریبا نیم ساعت من در اطـاق نشسته و پس از دستور بمعاونین تنها بطرف منزل خود روان شدم . در آنجا پس از کمی استراحت وصرف غذای مختصری که پس از بیست وچهار ساعت نهایت احتیاج را بآن داشتم تفصیل ماوقی وقایع را از دونفر رفیق تهرانی که با من در یك محل زندگانی میکردند جویا شدم . معلوم شد که پس از تلفونی که از ایالت بمن رسید و من در اثر آن از خانه بیرون آمدم آنها در انتظار مراجعت من تـا قدری از نصف شب گذشته بیدار بوده وچون مراجعت بتأخیر افتاده بود سخت متوحش گشته بودند در این وقت چکش در خانه صدا کرده و آنها بخیال من تا در خانه آمده بودند در آنجا مشاهده مینمایند که رئیس دفتر نظمیه که بتازگی داماد شده و دختر آقای سید المحققین را که یکی از علمای آزادیخواه و عضو حزب دموکرات بوده است بحباله نکاح در آورده بود با حالی مشوش دم خانه ایستاده است او وارد اطاق شد واظهار داشت که امشب بمناسبت وصلت او در منزل یکی از دوستان ضیافتی منعقد بوده است. یکی از مهمانان محترم سردار سطوت بوده که برای شام نرسیده وتقریبا چند دقیقه پیش وارد شده است. سردار او را بکناری کشیده و علت تأخیر خود را چنین بیان کرده است که والاحضرت و محتشم السلطنه امر بتوقیف ودستگیری عبداله‌خان داده و اورا بمعیت قزاق شبانه بتهران تبعید کرده‌اند. سردار سطوت باو سپرده که این خبر را به بستگان و دوستان او برسانید زیرا که ممکن است خطر جان هم برای او بوده باشد. آن شخص گفته بود که من بواسطه مهمانها نمیتوانم خودم بخانه آقای خیابانی رفته و آنها

را باخبر سازم . شما با تلفون یا به وسیله آژانها فوراً اقدام نمائید و پس از این پیغام خود اوزودمراجعت کرده‌است. رفقای من در آنوقت‌شب که سیم‌های تلفون از شدت برف مختل شده‌بود باین مقصود موفق نمیگردیدند ناچار بسراغ خانه حاجی محمدعلی بادامچی که درآن حدود بوده است رفته باو اطلاع میدهند . بادامچی آنها را مطمئن باقدام فوری نموده‌وآنها را بمنزل مراجعت میدهد ولی خودش بمحض روشن شدن‌هوا بخانه خیابانی شتافته و اورا که‌از جریان امر که بی‌اطلاع بوده‌است باخبر مینماید.

از طرف دیگر در همان ساعتی که‌مرا در ایالت توقیف کرده بودند ولیعهد دستور باحضار یکی از صاحب منصبان قدیمی نظمیه داده و او را بجای من منصوب‌وحکم انتصاب‌راشبانه امضا مینماید. آن شخص‌هم‌در همان وقت در اداره نظمیه حاضر شده و بسایر کلانتری ماموریت جدید خود را ابلاغ مینماید بطوریکه از صبح خیلی زود خبر تبعید من در شهر انتشار یافته بود عده‌ای ازصاحب‌منصبان نظمیه باآژانها درسرخدمت حاضرنشده بودند وبعضی لباس رسمی خود را درآورده در انتظار دستور سایر رفقا و همکاران خود بوده‌اند .

مرحوم خیابانی ساعتی تامل نموده تا والی و سایر کارمندان رسما جلوس کرده وبکارهای رسمی خود مشغول شده باشد بعد خودش به‌تنهائی بدفتر محتشم‌السلطنه رفته و بیخبر وارد اطاق او میشود . محتشم‌السلطنه در آن ساعت یك کنفرانس اداری داشته و تمام رؤسای ادارات تبریز که از واقعه شب گذشته مستحضر شده بودند در آنجا اجتماع کرده فرمایشات والی رااستماع میکرده‌اند مرحوم شیخ ایستاده باو خطاب‌نموده ومیگوید تاظهر امروز میرزا عبداله‌خان باید سر خدمت خود مراجعت نماید و گرنه شما هم باید تشریف ببرید و از اطاق خارج میشود محتشم السلطنه اظهار میدارد که شما پنج دقیقه در اینجا تشریف داشته‌باشید تا من مراتب را بعرض برسانم. مرحوم شیخ جواب میدهد شخص‌مسئول‌شما هستید ما دیگری را باین سمت نمی‌شناسیم .

باشاره محتشم‌السلطنه عده‌ای‌از رؤسا تا پله‌کان عمارت پشت‌سرشیخ

روان شده که بلکه او را دوباره باطاق رجعت دهند او قبول نکرده واز عمارت ایالتی خارج میشود. محتشم‌السلطنه بلافاصله نزد ولیعهد رفته و وضعیت را اطلاع میدهد ولی ولیعهد توجه نکرده اصـرار میکند که بـه قزاقها تأکید شود تازودتر از آن حدود خارج شوند . در این‌ضمن عده‌ای از آژانها باطـاق من در اداره رفته و بشخصی که ازطرف‌ولیعهد درصندلی من نشسته بوده است امر میکنند که ازروی صندلی بلند شود و او هم‌بجز اطاعت چاره‌ای نداشته همینطور بایالت پناهنده میشود. در میدان هم‌شهرت پیچیده که بزودی مجاهدین بآنجا حمله خواهند کرد تمام‌سرباز وتوپچی ازصاحب‌منصب ونفرات پا بفرار گذارده‌درمیدان کسی باقی نمی‌ماند ازهمه زودتر شاهزاده عضدالسلطنه رئیس قشون که از صبح‌زود در میدان حاضر شده و فرمان میداد از شنیدن این خبرتأمل‌نکرده نزد ولیعهد می‌شتابد نـاچار ولیعهد پیشنهاد محتشم‌السلطنه را قبول کرده دستور میدهد کـه قزاقها مـرا بشهر عودت دهند. این جریان وقایعی بود که درغیبت من اتفاق افتاده بود .

من روز دیگر باداره رفته‌و بکارهای خودمشغول شدم ولی از نتیجه عواقب کار بی خبر نبودم. ولیعهد قطعا در همان روز تلگـرافاتی بمرکز مخـابره کرده وجهاتی برای اقدام ناگهانی خود ذکر نموده بود . بعد از این هم ممکن نبود که او بتواند علی‌رغم این عملیات واهانتی که‌بشخص او وارد شده بود تحمل نماید که من مجدداً زمام امور شهر را در دست داشته باشم. بلاشك تلگراف رسمی‌برای‌احضارمن‌شده‌ومن باید باراده خود بمرکز مراجعت نمایم . اساسا من با چنین دستوری باطنـا موافق بوده‌و فوق‌العاده خوشوقت میشدم که خود را از این کشکش‌ها بطور آبرومندی خلاص سازم ولی از طرف دیگر من در اتخاذ چنین تصمیمی آزاد نبودم عده‌ای برای من تلاش کرده و مخالفت خود را باایالت ودولت آشکارساخته بودند. من نمیتوانستم‌بدون‌مشورت وعقیده آنها به تنهائی اوامر مرکز را اطاعت کنم. لاجرم چند روز همینطور متفکرانه بخدمت خودادامه‌میدادم

در این ضمن عده‌ای از بزرگان شهر که بحسن نیت مشهور بوده‌اند بمنزل من آمده و بمن پیشنهاد میکردند که آنها واسطه شده ووسیله ملاقات مرا باولایت عهد فراهم ساخته ورفع کدورت خاطر ایشان را بنمایند ومثل این بود که این فکر ازطرف والی تلقین شده بود اما در اینجا هم من مجبور بودم که قبلا ازعقیده مرحوم خیابانی تعقیب نمایم . آن مرحوم باچنین پیشنهادی بهیچوجه موافقت نداشت و قبول آن‌را از ضعف پنداشته ومایل نبود که اتباع و صفوف آزادیخواهان افسرده و شکسته خاطر بشوند و میگفت بآنها در آینده احتیاج زیاد داریم باید این سنگر رابرای خاطر کلیه آزادیخواهان ایران حفظ نموده و بمفت را ازدست ندهیم . زیرا که اگرماضعیف بشویم انگلیسها نقشه خود را بموقع اجرا خواهند گذارد . همانطوریکه من پیش بینی میکردم ولیعهد عالی قاپو مقر رسمی خودراترک کرده و به باغ شمال تغییر منزل داد و از آنجا تلگرافی بدربار فرستاد و تصمیم خود را که مبنی برمراجعت به تهران بود اطلاع داد. درمرکز کابینه تغییر یافته و مخبرالسلطنه بسمت وزیر داخله انتخاب شده بود پس از چند روز دیگر تلگرافی بمن رسید که برای کار لازمی فوراً بتهران حرکت نمائید .

حزب دموکرات و عده‌ای از آزادیخواهان تلگرافات‌شدیداعتراض آمیز برئیس‌الوزراء که صمصام‌السلطنه بود فرستاده و تقاضای ابقای مرا نمودند ولی جوابی نرسید و از طرف وزارت داخله هم راجع به تلگراف اولی اصراری نشد و قضیه همینطور ساکت ومتوقف ماند ولیعهد پس ازچند روزی مجدداً بعلی‌قاپو برگشت و شاهزاده عضدالسلطنه با اراده خودعازم تهران گردید. در این بین از سرحد خبررسید که عده‌ای ازعساکرعثمانی تحت فرماندهی چندنفر ازسرداران مشهور آن‌ها واردخاک ایران شده و چنددسته ازآن‌ها بطرف تبریزحرکت کرده‌اند. چندماه بیشتر باواخر جنگ نمانده بود قشون عثمانی درتمام فرونت‌های جنگ مغلوب گشته وتقریبا متلاشی شده بود حتی جرئت اینکه بخاک قفقازیه که درآنوقت دچار انقلاب شده وصاحبی نداشت درخود نمیدیدند قشونی که وارد ایران شده

بود بقیه دیویزیونهای بزرگی بود که درسرحدات خاک ترکیه جنگ کرده وشکست خورده بودند. بیشتر مهمات خودرا ازدست داده وحتی سربازان آن‌ها لباس کافی درتن نداشتند . آن‌ها بوسیله طرفداران خود در شهر مخفیانه اعلامیه‌های بلندبالائی انتشار داده که مابرای نجات مسلمانان و بیرون کردن آسوری‌ها ازارومیه وانگلیسها ازخاک ایران بکمک آمده واز اهالی دعوت مینمائیم که باماهم‌کاری نمایند .

این قبیل نشریات دربعضی مراکز مؤثرواقع شده وعده‌ای که‌مخالف بادموکرات‌ها بودند از آن استقبال کردند. حتی نمایندگان عالی حکومت مرکزی این اظهارات رامقرون بحقیقت پنداشته وچنین تصور میکردند که با ورودقشون‌عثمانی آنها ازتخطیات آزادی طلبان‌برای آتیه نجات‌خواهند پذیرفت‌باین جهت ازفرمانده‌های قشون ترک استقبال رسمی ازطرف آن‌ها بعمل آمد. دستجات وجمعیت‌هائی باسم اتحاد اسلام و اتحاد ترک‌تشکیل شد. ولیعهد ووالی هم آنها راعلی‌رغم دموکرات‌ها تشویق میکردند . یکی ازسرداران معروف عثمانی علی‌احسان پاشا بود که واردتبریزشدو بافتخار او ازطرف جمعی بی‌وطنان مجالس ضیافت ومهمانی برقرار گردید. ازطرف والی دستور داده شده بود که رؤسای ادارات دولتی درچنین مجالس‌حضور بهم‌رسانند. برای متابعت ازسایرین من نیز درچند جلسه حاضرشدم. در یکی ازمهمانی‌ها که از طرف مکرم‌الملك عدل و میرزاآقای بلوری ترتیب داده شده بود علی‌احسان پاشا نطق مفصلی‌نمود وپرده ازروی نیات‌مخفیانه برداشت علی‌احسان‌پاشا اظهار داشت که تمام بدبختی‌ها ومصیبت‌هائی که بآذربایجان وارد شده است نتیجه سیاست دولت مرکزی ایران و مداخله مامورین اعزامی آنها در تبریز میباشد . ما بـاید در مرحله اول شر این مفسدین راازاین ایالت کوتاه نموده تابتوانیم جلوی تخطی قشون روس و انگلیس رابگیریم . این وظیفه باخود شما و باساکنین این ایـالت است و قشون مابرای کمك وپیشروی چنین مقصودی باینجا وارد شده وپس‌ازاینکه شما مسلط براوضاع گردیدید مااین ایالت راترك خواهیم کرد وبدست‌خود شما خواهیم سپرد. من ازاین فارسی زبانهای دروغگو ومتملق سخت متنفر

هستم . البته یك چنین نطقی ازطرف صاحبان مجلس وسایروطن فروشان با دست زدنهای متوالی خاتمه یافت .

من همان شب جمعی ازرفقا رادر منزل دعوت کرده وبآنها پیشنهاد نمودم که تاکاملا شهر بتصرف ترکها درنیامده است وبما مجال مسافرت را میدهند زودتر ازشهرخارج شده وبیك محل دورتری پناه ببریم تا این غائله مرتفع گردد. زیرا که جنگ بآخر رسیده است وعثمانی‌ها مجبورخواهند شد که آذربایجان را تخلیه کرده و بخاك خودشان عقب به‌نشینند آنوقت برای ما سهل خواهد بود که جلوی ژاژخواهی بی‌وطنان را گرفته دوباره بمحل خود مراجعت کنیم . شیخ‌محمد خیابانی تا اندازه‌ای بحرف من متقاعد شد ولی سایرین بااین پیشنهاد مخالفت کرده واظهار داشتند که‌ما دارای چندین هزار اتباع هستیم عقب نشستن ما از تبریز سبب گرفتاری آن‌ها خواهد شد وجبران آن درآینده مشکل خواهد بود. بهتراست که ما خودمان هم درظاهر باعثمانی‌ها اشتراك مساعی کرده و بایك ترتیبی با آنها کنار بیائیم . میرزا اسمعیل نوبری اظهار داشت که او باعلی‌احسان پاشا سابقه آشنائی داشته ودر اسلامبول چندین دفعه ویرا ملاقات کرده است این ماموریت رابعهدهٔ اوواگذار نمایند تاترتیب اصلاح ونزدیکی رافراهم سازد . عثمانی‌ها خیلی خوشوقت خواهند شد که با آن‌ها همراهی کنیم فقط آن‌ها نسبت بمامورین مرکز مخصوصا رئیس نظمیه سوء ظن دارند . من دراین باب هم بااو گفتگو خواهم نمود.

این مذاکرات بهمینجا خاتمه یافت و روزدیگر که میرزا اسمعیل با علی‌احسان پاشا ملاقات کرده بود نتیجه مذاکرات خودرا باینطریق اظهار داشت که علی‌احسان پاشا ازملاقات اوفوق‌العاده خوشوقت شده و پیشنهاد های اورا باخوشنودی تلقی کرده است وقرار براین شد کـه میرزا عبدالله خان برای حکومت خوی تعیین شده و جای او بمکرم الملك عدل سپرده گردد. خود علی‌احسان پاشا بانجمن تجدد آمده وپایهٔ دوستی ویگانگی ما رادر آنجـا استوار سازد. هرچند من بیشتر مایل بودم که بمرکز مراجعت

کنم زیرا که یقین قطعی داشتم که علی‌احسان رفقارا فریفته و مدتی اغفال خواهد کرد تانقشه خودرا بموقع اجرا گذارد ومن درخوی اسیرقشون‌ترک خواهم شد معهذا مخالفتی نکرده و بااین پیشنهاد موافقت خودرا اظهار داشتم . خوشبختانه حاکم خوی بتازگی ازطرف ولیعهد و ایالت انتخاب شده بود وشهرت داشت که مبلغ ده‌هزارتومان بعنوان پیشکشی ازاودریافت داشته بودند وبرای آنها خیلی سخت بود که چنین وجهی‌را مستردسازند آنها حکومت خوی راباسم من رد نموده که درعوض‌قراچه داغ راکه مدتی بودکه حاکم آنجا فرار کرده بود پیشنهاد کردند. چون عمدهٔ مقصود علی احسان پاشا این بود که اداره نظمیه رادر اختیار خود قراردهد بتبدیل محل حکومت مخالفتی ننمود وحکم حکومت قراچه داغ باسم من صادر شد. من ضمنا مشغول تصفیه کارهای خود شده و وسائل حرکت را فراهم میساختم‌زیرا که‌اغلب‌حکام‌این قبیل‌نقاط بایستی باچندسوار وچند گماشته و آبدارخانه و آشپزخانه مجهز باشند تا درموقع ورود بمحل ماموریت مورد توجه اهالی واقع شوند وبهیچوجه دیده نشده که یکنفر حکمران با دو سه گماشته وارد شهری‌بشوند.

من‌ازتمام این وسائل محروم بودم اسب وقاطر برای حمل اثاثیه نداشته ووسیله اینکه یکدسته سوار مسلح هم تهیه نمایم درخود نمی‌دیدم. معمولا حکام قبل از حرکت بصوب ماموریت مبلغی به مستخدمین ولیعهد درایالت میدادند و یك پیشکشی قابلی بخود حضرت والا تقدیم میکردند تمام این تشریفات ازاستطاعت وقدرت من خارج بود حقوق ریاست‌نظمیه من‌ماهیانه سیصد تومان تعیین شده بود که‌من برای خرج‌خانه وغیره‌بمصرف رسانیده‌بودم واندوخته‌ای نداشتم . بودجه حکومت قراچه داغ آن هم ماهیانه سیصدتومان‌بود که سلف‌من اساسا دریافت‌نکرده و بایالت بخشیده بودولی من از روی اضطرار برئیس مالیه متوسل شده دوماه بطور مساعده دریافت داشتم . تصور میکنم که درآندوره من تنها ماموری بودم که مفت و مجانی ازدست متصدیان امرفرار میگردم .

بخاطرم هست که روزی که حکم ریاست نظمیه تبریز را از وزارت داخله دریافت کردم باداره محاسبات رجوع نموده تقاضای صدورحواله‌خرج سفررا مینمودم . بدیهی است که صدور چنین حواله در یکروز مقدور نبود واحتیاج بمرور زمان داشت . درموقعیکه ازاطاق خارج شده وبیرون دربا یکی‌از آشنایان مشغول صحبت بودم شنیدم که یکی‌از اعضای حسابداری برفیقش میگفت یارو رادیدید همین الان حکم ماموریت خودرا گرفته و حالا مطالبه خرج سفرمیکند . رفیقش جواب داد که این ازاین‌جهت‌است که مردم خیلی پررو شده‌اند ودست بجیب خودشان هم نمی‌برند که صد دینار بکسی بدهند. درتبریز بمحض اینکه خبرحکومت من اشاعه یافت اجزای حکومت ودربار ولیعهد یکایك بعنوان تبریك آمده حق‌القدم مطالبه میکردند وپس‌از اینکه‌مأموس‌میشدند زبان ببد گوئی گشوده واراجیفی انتشار میدادند حتی معاون ایالت که یك مرد گرسنهٔ بود که ازمرکز بدون جیره ومواجب همراه والی آمده بود بعداز اینکه مشاهد کرد که‌از طرف من‌بآنها فایده نخواهد رسید نزد رئیس مالیه دویده وباو از طرف ایالت سپرده بود که تا حساب مدت تصدی ریاست نظمیه تصفیه نشده بمن‌وجهی ندهند خوشبختانه من این فکر را قبلا نموده و تصفیه حساب دریافت داشته بودم .

تمام اشخاصی که درآن زمان‌بایالات‌وولایات میرفتندیك عده‌مردمان گرسنه راباخود میبردند که حقوق اداری نداشته و میبایستی از عواید مختلف محل زندگانی خودرا تأمین کنند چندین نفربهمین امید ازتهران باولیعهد بتبریز آمده بودند که کمترین آنها لقب سردار یا سالارداشتند. این گروه بدبختان بانواع وسایل متمسك میگردیدند که یك وجه مختصری برای اعاشه خود بدست آورند . یکی از وسایلی که خیلی کهنه و مبتذل شده بود این بوده است که ولیعهد مقداری عکس نیم قد خود را فراهم نموده وبامضای خویش موشح ساخته بود و هر چند ماه یك دفعه یکی‌از این‌رجال گرسنه بایك قطعه عکس والاحضرت‌بشهریاقصبهٔ‌سفر کرده وبعنوان ابلاغ مراحم والاحضرت بخانه یکی از متنفذین‌محل واردمیشد. وبدیهی است صاحب خانه مجبور بود که از حامل تمثال پذیرائی کرده وبا

پرداخت وجه متناسبی رفع شر او را از سر خود بنماید. این عمل نسبت باقبال السلطنه ماکوئی چندین دفعه تکرار شده تا اینکه‌او به نماینده خود در تبریز سپرده بود که هر وقت اطلاع حاصل کند که برید سعادت از طرف والاحضرت درشرف حرکت‌است تلگرافا باواطلاع‌دهند تااوخود را بمامن مطمئنی برساند. باین طریق در مدت چهار ماه دو نفر حامل پیغام ومراحم از تبریز حرکت کرده و او از سرحد خارج شده به‌تفلیس رفته بود. در اواخر چون اغلب مفتخر بداشتن عکس‌شده بودند مامورین بخرج خودشان شمشیری ارزان قیمت در بازار تهیه کرده و برای رؤسای ایلات بعنوان عطیه والاحضرت سوغات میبردند. من‌این‌ترتیب را از سابق میدانستم و در تهران هم شنیده بودم ولی هیچ تصور نمیکردم که خودم بهمین بلیه گرفتار شوم. حکومت یك محل بزرگ سرحدی که دارای ایلات مسلح قدیمی است با سیصد تومان بودجه ماهیانه متصدی گردم و من هم بالاخره باین قبیل وسایل متوسل شدم تا بتوانم عده‌ای از خدمه و پیشکار واعضای دفتر برای محل ماموریت‌تهیه کنم.

دو روز قبل ازحرکت که‌هنوز اداره‌را تحویل‌عثمانی‌ها نداده بودم و در دفتر خود به تصفیه‌امور مشغول بودم عبداله‌خان‌سرتیپ رئیس‌توپخانه وارد شد. تمام دست وسر گردن خودرا پیچیده وبا عصا حرکت میکرد. من ازورود او سخت متعجب شده تصور کردم که برای انتقام وشماتت من‌در موقع معزولی آمده است ولی برخلاف او باکمال خوشروئی دست‌بگردن من آویخته و مرا بوسید گفت من آمده‌ام که از شما معذرت وخداحافظی کنم. شما در موضوع حادثه‌ای که برای من رخ داد سخت صدمه دیده و شاید تغییر خدمت شما هم بیشتر بر روی همین اساس‌باشد و من‌میدانم که شمادر این‌قضیه بی تقصیر بودید. من آنهائی راکه آن‌شب‌بمن‌حمله کردند خوب میشناسم وبا آنها سابقه زیاد دارم.

من اساسا بشماعداوتی نداشته وضدیتی نمیکردم. اینها مراتحریك میکردند با سر بطرف باغ ولیعهد و ایالات اشاره کرد. ولی برای شما هم بحمداله بد نشد که از این‌ماموریت خلاص شده‌اید. عاقبت خوبی نداشت

حالا بروید گذشته‌ها را فراموش کنید . قدری نشست صحبت های متفرقه راجع بگذشته نمودیم بعد برخاست گفت میدانید فرمان سرتیپی من بخط پدر شماست . من در تهران خدمت ایشان رسیده‌ام . از قول من باو سلام برسانید. من سرتیپ را تا دم اداره مشایعت کردم و با حالتی غمگین باطاق خود برگشتم بطوریکه تا مدتی نمیتوانستم جواب سئوال اعضاء اداره را بدهم روز دیگر که آخرین ساعت حضور من در نظمیه بود یکی از آشنایان که دو دفعه بیشتراو را ندیده بودم باداره آمده و تقاضای ملاقات مرا کرد . این شخص جوان سیدی بود که از یکی از خانواده‌های محترم آذربایجان بوده و از چند سال پیش باسلامبول برای تحصیل رفته بود. در این مدت بندرت به تبریز آمده وظاهراً در آن سالی که من آنجا بودم دو دفعه دیده‌شده بود. یکدفعه در اوایل ماموریت بود بعنوان فروش کتاب باداره آمد من با اوقدری صحبت کردم او را جوان مؤدب و تحصیل کرده‌ای یافتم که از اوضاع دولت عثمانی اطلاعات کافی داشت و یك دفعه بمصر مسافرت نموده راجع بدربار آنجاوخانمهای سلطنتی حکایات شوح میگفت. من چون در اداره کار داشتم از او دعوت کردم که شب بمنزل آمده تا با فراغت خاطر قدری با هم صحبت کنیم . در اوایل شب آمد و مدتی راجع بمصر و ترکیه حرف زد . من باو تکلیف کردم که در تبریز مانده و من سعی خواهم کرد که با رفقا مذاکره نموده در روزنامه تجدد و ارکان حزب دموکرات شغلی برای او تهیه کنم . خیلی خوشوقت شد و گفت حالا من برای اتمام تحصیل خودم در دانشگاه مجبور هستم که‌یك چند سالی در اسلامبول توقف کنم اگر تا آنوقت شما در اینجا بودید با شما کار خواهم کرد. سید شام را خورد و رفت. من راجع باو با یکی ازرفقا صحبت کردم خندید گفت این سید دیوانه است‌ما اورا خوب میشناسیم بدرد هیچ کاری نمیخورد . از آن شب من او را دیگر ندیده وبکلی فراموش کرده بودم . همان ایامی که من سخت‌در مبارزه باولیعهد بودم دوباره سید پیدا شد وباطاق من آمد. من از سلامت حالش خوشحال شدم و او را دعوت کردم که مثل دفعه اول شب برای شام بمنزل من بیاید

او هم در ساعت معین رسید وما همان صحبت‌های گذشته‌را تکرار کردیم. در ضمن صحبت از من پرسید که فلانکس اگر شما را بانجمن اتحاد اسلام که ترکها درتبریز تشکیل داده‌اند دعوت کنند خواهید آمد یا خیر.
من چون او را شخص متعصب مسلمان شناختم نخواستم که از من دل آزرده‌شود جواب منفی ندادم او هم‌دیگر حرفی نزد. پس‌از شام برخاست که برود. برف شدیدی میبارید من جداً مانع شده و او شب را درمنزل من گذرانید و صبح‌زود پس از خواندن فریضه برخاست ورفت و در وقت خداحافظی اظهار داشت که بزودی من شما راملاقات خواهم کرد و هرجا باشم مواظب شما هستم. درآن یك دوروز که من درصدد تحویل اداره و حرکت بطرف قراچه داغ بودم برای دفعه سوم سید پیدا شد واظهارداشت که من یك ماه است که درشهر میباشم و ازجریان کارهای شما بی‌اطلاع نیستم. چندین دفعه با علی‌احسان‌پاشا راجع بشماصحبت کرده‌ام وتااندازه‌ای موفق هم شده بودم. سید چون مشاهده کرد که من با تعجب بچهره او نگاه‌میکنم گفت تعجب نکنید من درقسمت شبکه سیاسی قشون‌ترك دارای مقام مهمی شده‌ام از اول جنگ با آنها بوده چندین دفعه از طرف آنها به ممالك مختلف رفته‌ام آنها بمن اعتماد زیاد دارند. شما در تبریز غیر از ولیعهد و ایالت دشمنان‌مهمی‌دارید. میدانید عثمانی‌ها از دموکراتهای شما متنفر هستند. مخالفین شما را یگانه تکیه گاه دموکراتها معرفی کرده‌اند. من سعی میکردم که شما را وارد انجمن اتحاد اسلام بنمایم ولی یوسف ضیاء رئیس شعبه سیاسی تمام مساعی مرا بهم زد او اظهار داشت که با شما مذاکره نموده و شما شخصا اقرار کرده‌اید که در قتل امام جمعه‌تبریز دخالت داشته واین کار دراثر تحریك شماانجام یافته‌است. سایرین هم بااو همراهی کرده نگذاردند که شما راعضو جمعیت بنمائیم. حالا بهتراست همانطوریکه قرارشده بحکومت خودتان بروید ولی این‌نکته رافراموش نکنید که اقامت شما درآنجا موقتی است بزودی اوضاع تغییر خواهد کرد والی وولیعهد هم‌عازم تهران‌خواهند شد. من گفتم‌تصورنمیکنم

عثمانی‌ها تااین اندازه درکارهای داخلی مداخله نمایند آنها فعلا باوالی وولیعهد روابط دوستانه دارند وغالبایوسف ضیاء درایالت است . سیدجواب داد که معهذا باظهارات من اطمینان داشته باشید من‌ازیکماه قبل‌میدانستم که مکرم‌الملك رئیس نظمیه ومیرزا آقای بلوری رئیس بلدیه خواهد شد حالاهم خبردارم که والی جدید دو روزاست از اسلامبول مراجعت کرده است والآن در ارومیه میباشد. پرسیدم که این شخص کیست جواب داد که مجدالسلطنه افشار است شاید تاچندهفته دیگر به‌تبریز بیایددرهرصورت شما ازکار خودتان غافل نبوده‌وهمیشه‌حاضر برای فرار بوده باشید.متأسفانه من دیگرنمیتوانم خدمتی بشما بنمایم فردا صبح بطرف زنجان حرکت میکنم . از قرار معلوم انگلیسها درآنجا میخواهند قشون تمرکز داده و اردو تشکیل دهند مرا برای کسب اطلاعات بآنجا میفرستند . سید خدا حافظی کرد ورفت . من با اندکی تفکر صحبت‌های او را منطقی و مطابق حقیقت‌شناختم وهمانطوریکه اوسفارش کرده بود بدون‌تأخیر وسایل‌حرکت خود را از تبریز فراهم نموده و بدون خبر صبح بطرف قراچه داغ حرکت کردم .

حاکم قراچه داغ

گمان میکنم که تاآنوقت ازجمیع حکامی که باین ولایت رفته بودند من سبك بارتر بودم . تمام دستگاه حکومتی و همراهان سفر بیش از سه اسب و دوقاطر بیش نبود مثل‌اینکه مردم حس میکردند که انتصاب من بیشترشبیه بتبعید است‌تابماموریت‌جدی خیلی بندرت‌اشخاصی خودراحاضر بهمراهی بامن دراین حکومت معرفی کردند. در صورتیکه درمواقع عادی عدهٔ زیادی بوسائل مختلف متمسك میشدند که باحاکم بچنین ولایات‌بروند خود من نیز اندوخته از مدت ماموریت تبریز نداشتم که بنه و سوار تهیه

کنم ناچار دواسب سالخورده خریده وبازحمت زیاد موفق شدم که سه قاطر هم باوساطت دوستان ازیك مکاری کرایه نمایم. مرکب خود من اسب سفید قوی هیکلی بود که باقدمهای کند و باطمأنینه ازجای خود حرکت میکرد ومانند اینکه باهمیت راکب خود پی برده و بسایر هم قطاران مباهات مینمود. بغیر ازنوکر شخصی سه نفر دیگر که ازاعضای اداره نظمیه بامن همراه بودند. که بیشتر برعایت دوستی حاضر باین مسافرت شده وهیچکدام امیدوار نبودند که بسلامت مراجعت کرده یاچند ماهی درمحل ماموریت توقف نمایند. من تاکنون بچنین ماموریتی نرفته و از وضعیت وطرز حکومت‌های محلی بکلی بی‌اطلاع بوده فقط شنیده بودم که قراچه داغ محل سکونت جمعی ازایلات عنان گسیخته است که کمتر بحاکم یاماموریـن مرکزی اهمیت میدهند. اغلب آن‌ها صاحب خیل و حشم بوده و بزور اسلحه مقاصد خود را به ماموریـن تحمیل میکنند. بعلاوه رؤسای ایلات قراچه داغ بسلاطین قاجاریه با وفا بوده و در جنگ استبداد و مشروطه آنها عده‌ای سوار بکمك محمد علی میرزا فرستاده و در محاصره شهر تبریز در صفوف اول قرار داشته. سواران کشیخانه از ایلات قراچه‌داغ انتخاب ورؤسای آنها به تهران سفر کرده وبه لقب‌های بزرگ مفتخر گردیده بودند. بدیهی است حاکم چنین ولایتی میبایستی اقلا یکصد سوار حتی یك عرابه توپ با خودداشته باشد تابتواند برحسب ظاهر حیثیت خویش را حفظ کند. اخیرا بواسطه ضعف حکومت مرکزی وسیاست غلط ایالتها این روش متروك مانده بیشتر حکام مجبور بفرار از محل ماموریت خود میشده‌اند چنانکه سلف من سه ماه بود که محل ماموریت را ترك کرده وبه تبریز آمده و هنوزجانشین او تعیین نشده بود وبدیهی است ماموریت من اختیاری نبود و همانطوریکه سیداشاره کرد موقتی وپس از تغییر اوضاع مطمئن بودم که اگر موفق بفرار نشوم دستگیر قشون عثمانی شد زیرا که آنها واهمه از این داشته‌اند که مبادا اشخاصی مثل من ازآن محیط فرار کرده و ملحق باردوی انگلیس‌ها شده و اطلاعات صحیحی راجع بوضعیت قشون بآنها برسانند. چنانکه ذکر

شد قشون ترکها بکلی متلاشی شده روحیه خود را از دست داده و فاقد وسایل زندگانی بودند حتی برای مخارج یومیه متوسل بایالت شده و بوسیله او مبلغ سیصدهزار تومان از ارامنه وتجار مسلمان وجوه جمع آوری کردند. صاحب منصبان قشون عثمانی سعی داشتند که حقیقت را از مردم مستور سازند و خوف آنها از این بود که این اخبار بگوش انگلیسها برسد من تمام روز را غرق تفکرات و آتیه مشکلی که در مقابل داشتم گذرانیده فقط در کنار نهر آبی نهار مختصری صرف کرده اول غروب بیك كاروانسرائی رسیدیم که شب را در آنجا بگذرانیم زیرا که اسبها خسته و بیشتر قدرت راه پیمائی نداشتند بعلاوه درظلمت شب در آن حدود که دزدها بدستجات مسلح حرکت میکردند مسافرت دور ازعقل واحتیاط تلقی میشد. با وجود اینکه نهایت سعی را بجا آورده ودر راه مکث ننموده بودیم بیش ازچهار فرسنگ از ازتبریز دورنشده و از خطر مخالفین محفوظ نبودیم. متاسفانه این کاروانسرا که درمقابل برف وباران چندین قرن مقاومت کرده بود دیگر یارای ایستادگی نداشته و پایه و بنیان آن از هم متلاشی گشته بود. درهای چوبی شکسته بزحمت بسته میشد. در خود محوطه عده زیادی از دواب و مواشی وجود داشت که برای خود در فضای آزاد میچرخیدند. توی طویله عده‌ای هم روی سکوها بساط خود را پهن کرده و استراحت میکردند ویك گوشه خلوت برای حکمران ولایت قراچه‌داغ در آنجا یافت نمیکردید. در روشنائی چراغ بالاخانه رانشان دادند که علوفه وعلیق حیوانات در آنجاذخیره شده بود. صاحب کاروانسرا پیشنهاد کرد که من بوسیله نردبان به پشت بام آن بنا رفته و شب را براحتی درآنجا بگذرانم. این حرف در نظر من خیلی قابل قبول آمد و فوراً از این پیشنهاد استقبال کرده همراهان کمك کرده نردبان بلندی را بدیوار تکیه داده وچون تاریك بوددرست ملفت بلندی مکان و سستی نردبان نشدم. شبی پراززحمت وناراحتی درآنجا بروز آوردم و تازه چشمهایم بسته وبخواب رفته بودم که بصدای دواب از خواب برخاسته رفقا دوباره نردبان را که شب برداشته بودند بدیوار استوار کرده ومن درصدد پائین

آمدن شدم . یکدفعه آنچه را که در شب متوجه نشده بودم مشاهده کردم . پشت بام آنجا تا صحن کاروانسرا اقلا هفت یا هشت متر فاصله داشت . نردبانی را که گذارده بودند دو تیر گبوده لرزان بود که باطناب اطراف آن را بسته بودند . پله‌ها از چوب نازك و با یکدیگر زیاد فاصله داشتند و این نردبان‌را افقی قرارداده بودند که تالب پشت‌بام برسد. من از دیدن این وضعیت چشمهایم سیاه شده و پاهایم بلرزه افتاد و هرچه‌سعی میکردم که ظاهرخود را حفظ نموده علامت ترس نشان ندهم ممکن نبود و نمیتوانستم که خود را راضی کرده قدم روی چنین پله‌کانی بگذارم . از طرف دیگر میدیدم که وسیله غیرازاین برای پائین آمدن از آن بلندی نیست . نردبان محکمی وجود ندارد و کسی هم که بتواند مرا دوش گرفته با این بار سنگین از این پله‌ها پائین بیاید نیست. عاقبت من بهمه جا انتشاریافته و اولین حکمرانی خواهم شد که از پله اول حکومت بزمین خورده‌ام . چشمهای تمام اهل کاروانسرا متوجه من شده و وضعیت مرا مشاهده کرده و تبسم میکردند بالاخره بخود قوت داده قدم روی پله اول نهاده باعزم راسخ آماده مقابله با مرگ شدم . چند پله را باین نیت طی کرده تا اواسط نردبان دوباره اطمینان حاصل نموده با عجله پائین آمدم ولی مثل این بود که واردزندگانی نوینی شده‌ام . دو روز دیگرهم بهمین‌منوال درراه‌بوده تاروزسوم بخطه‌قراچه‌داغ‌رسیدیم‌ودریك‌مزرعه‌بزرگ‌وسبزی‌عده‌ای ازگاومیش‌های پروارراً مشاهده کردیم. شاگرد مکاری با ذوق وشوق‌مژده داد که دیگر از اینجا ببعد قلمرو خان حاکم است . یك فرسنگ بیشتر نرفته بودیم که جمعی از رجال و تجار قصبه را مشاهده نمودیم که برای استقبال آمده بودند . من‌پیاده شده نسبت بآنها اظهار تشکر وامتنان نمودم آنها هم هر یك بفراخور حال خود بمن تهنیت ورود گفتند و همه باهم‌واردقصبه‌شده وازآنجابامارت حکومتی‌رفتیم. اول‌باید توضیح‌مختصری راجع باین ساختمانی بدهم که من مدت سه ماه از عمر خود را در آنجا گذرانیده‌وتا اندازهٔ‌چندین سال‌درآنجادرس سیاست‌آموخته‌ام. این‌خانه را بخاطرم نیست که چه‌کسی برای حکومت خریده و یا وقف نموده باشد . حیاط خیلی بزرگی بود باسلوب معماریهای سابق که در اطرافش‌اطاقهای

متعدد داشت و در وسط حیاط حوض بزرگی بود که ماهی‌های قراچه‌داغی تنومند از چند سال‌در امن وامان در آنجا نشوونما کرده‌بودند . درقسمت شمالی یك ساختمان دو طبقه بود که اختصاص بخود حاکم و حرمسرای اوداشت. قسمت پائین‌دو اطاق پنج دری‌بزرگ‌بود که آن راتـالارمیگفتند و سالون پذیرائی ونهار خوری حاکم بود دو اطاق کوچکتر در ضلع آن بود که‌یکی دیوانخانه ودیگری دفتر خانه اسم داشت.طبقه‌فوقانی منحصر بحاکم بود درصحن حیاط چندتا گاومیش وچند عدد مرغ برای خودچرا میکردند . من روز اول گمان میکردم که متعلق بحاکم است بعد معلوم شد که صاحب حقیقی آنها شخصی است موسوم به تفنگدارباشـی کـه از قدیم‌الایام باین عنوان درحکومت آنجا خدمت کرده‌وتقریبا صاحب‌اختیار ومدیر امور حکومتی شده‌بود ومرد با تجربه ومطلعی‌بود که‌من‌ازراهنمائی های او خیلی استفاده کردم. آن‌روز را بعد از صرف نهار به یکی از این بالاخانه‌ها که‌برای من تهیه شده بود رفته و قدری استراحت نمودم . روز بعد از اول صبح سیل مراجعین شروع شد. عده زیادی از وجوه اهالی‌برای ملاقات حکمران جدید آمده بودند و اکثریت آن با طبقه علما و طلاب مدارس بود. بعد هم تجار و کسبه وملاکین آنجا وارد شدند. قراچه‌داغ یکی از پر حاصل ترین قطعات آذربایجان است . آبهای فراوان و دهات زیاد دارد . گله‌های گوسفند ومخصوصا گاومیش‌های آنجا بیشتر ازسایر نقـاط میباشد .

من برحسب ظاهر تصور نمیکردم که در این قصبه تا این انـدازه اشخاص مرفه‌الحال وجود داشته بـاشد . اغلب واردین تا هنگام ظهرنشسته وصحبت میکردند ولی وقت نهار اکثریت آنها برخاسته ووعده ملاقات را برای روزهای آینده میدادند و من ازشنیدن این‌قبیل مذاکرات کـه بآن عادت نداشتم خسته و افسرده شده بودم. در اطاق مجاورسفره‌نهار گسترده شده بود وغذاهای متنوع چیده بودند و من درحیرت بودم که دستور بساط نهار را کی‌صادر کرده و ازهمه مهمترمخارج آن راازچه محلی‌پرداخته‌اند ولی ازکسی سئوال‌نکرده و منتظر بودم که خودکارمندان مطالبه‌وجه‌نموده

ودر این موضوع توضیحاتی بدهند . بعدازظهر مجدداً عدهٔ دیگر کـه در صبح نیامدهٔ بودند وظاهراً خود را از سایر طبقات ممتاز میشناختندرسیده و مرا تا مدتی ازشب گذشته بحرفهای مختلف گرفتارساختند. بطوری‌من خسته شده بودم که بمحض خلاصی ازصحبت‌های آنها به‌بالاخانه شتافته و یکسر بخواب سنگینی فرو رفته و فکر دیگری را نمیتوانستم بنمایم. امادر آن بعد از ظهر شخصی با عنق منکسره وارد شد و بدون تعارف در صدر مجلس قرارگرفت و مذاکرات بی‌انتهائی شروع کرده بود و وقت خـدا حافظی با حالت تأثر آمیز اظهار داشت که بحمداله ماوظیفه خود رابجا آوردیم و این‌ولایت را که‌قرین‌امن و سلامت‌است بشما میسپاریم‌وتاخودتان ملتفت اوضاع نشده وتامجبورباحضار مانشوید دیگر اینجا نخواهیم آمد. پس از رفتن او از تفنگدارباشی که در آن نزدیکی بود پرسیدم که این شخص کیست و مقصود او از این حرف چه‌بود .

او اظهار کرد که این آقا نایب‌الحکومه‌بوده ودر غیبت حاکم کارها را باو سپرده بودند. سابقا از صاحب منصبان سواران کشیکخانه و مدتی در تهران اقامت داشته است . رویهم آدم کج خلق ودیوانه‌ای است که‌بجز تحریك وضدیت کاری از او ساخته نیست. او خبرنداشت که شما حاکم‌شده وبزودی وارد خواهید شد. همانروزی که شما واردشدید رئیس‌تلگرافخانه باو اطلاعداد. خیلی اوقاتش از این بابت تلخ شده وباستقبال هم نیامدبود. حال آمده بود که ببیند آیا شما بوجود او احتیاج داشته ودعوتش‌خواهید کرد یا خیر. این‌بود که با اوقات تلخی‌مرخص شد. ولی‌اگر عقیده‌چاکر را بخواهید بهتر است که از او صرف نظر نمائید و اساسا نایب الحکومه انتخاب نکنید بغیر از زحمت فایده‌ای از او نخواهیدبرد و در عوض اگر اجازه‌دهیدمن حاجی سید محمدعلی راکه حاکم شرع‌وقاضی عدالتخـانه بوده احضارکنم که بحضور برسد. آقا سید محمدعلی آدم مجرب و دنیا دیده‌ای است که وجود او برای ما خیلی‌مفید واقع‌خواهدگشت. او با تمام اهل شهر آشنا بوده و با رؤسای ایلات این‌ولایت ارتباط دارد .این آقای

نایب‌الحکومه باعث شد که روابط او را باحاکم پیش مختل‌ساخت و سید قهر کرد و در خانه خودش نشست و دیگر بدارالحکومه نیامد. اگر یك دفعه شما او را ملاقات کنید دیگر از او صرف نظر نخواهید کرد. من چون خود را تنها مشاهد میکردم و کسی را نمیشناختم که راجع باوضاع واشخاص ازاو سئوالاتی بنمایم‌حرف تفنگدار باشی را پذیرفته وبـاو گفتم که برای فردا اول وقت از سید خواهش نماید که بدارالحکومه بیاید. تفنگدارباشی پیغام مرا رسانید وصبح دیگر ساعت هفت سید حاضر بود و قبل از رسیدن اشخاص دیگر من باوی گرم صحبت شدم وحس کردم که همانطوریکه تفنگدار باشی اظهار میداشت سید مرد مطلع و جهان دیده بود. دریکی‌ازقراء اردبیل‌متولد شده وپس از فوت پدر بمناسبت‌اینکه‌عموی او که در اصفهان دکان بقالی داشته است بآنجا سفر کرده‌وچند سال جزء طلاب مدارس در محضر درس دو سه نفر از علمای درجه اول حضور داشته است. بعد هم بشهر قم رفته‌و مدتی در آنجا مقیم بوده است. عاقبت بمحل اصلی خود اردبیل و از آنجا به قراچه‌داغ آمده وچندسال است که‌کارهای محکمه عدالت حکومتی بعهده او سپرده شده‌است. من از صحبت اومتوجه شدم که برای پیشرفت کارهای حکومت همانطوریکه تفنگدارباشی اظهـار داشته بود وجود او مفید واقع خواهد شد از او خواهش کردم که کماـ فی‌السابق بشغل خود ادامه دهد وقرار براین‌شد که برای کمك بوی‌واهمیت عدالتخانه من یکنفر از همراهان را در مصاحبت او قرار دهم. من هم‌یکی ازدوستان را که از نظمیه گیلان با من آمده بود به‌این سمت تعیین کرده آن دو نفر از همان ساعت دیوانخانه را که مدتی تعطیل شده در اطـاق مجاور افتتاح نموده ومشغول برتق وفتق امور شدند. پس از اینکه کارهـا مرتب شد وسیل مهاجمین تخفیف یافت من از همان رفیق گیلانی خواهش کردم که تحقیق کند مخارج قند و چای ونهار و شام حکومت راتاکنون ازکجا پرداخته‌اند زیرا که سخت میترسیدم که‌بزودی صورت‌حساب‌مفصلی درمقابل من گذارده و قادر به‌پرداخت آن نباشم. رفیق‌من که‌ازضمیرخاطر

من مستحضر شده بود روز دیگر با تبسم و خوشروئی خبر آورد که فکر شما از این بابت‌ها آسوده باشد. مخارج حکومت از طریق دیوانخانه کاملا تأمین خواهد شد. فعلا مخارج روزانه را تفنگدار باشی پرداخته بعد از عایدات عشریه محکمه تصفیه خواهد کرد. پرسیدم مواجب یامستمری این عده فراش ونوکر که از سابق در اینجا جمع شده‌اند با کیست. اوجواب داد که غیر از عشریه که مخصوص حاکم است نیم عشر هم بعنوان خدمه دریافت میگردد که بین آنها تقسیم شده وزندگانی آنها راتامین‌میسازد. من هنوز این موضوع راکاملا باور نداشته و یقین حاصل نکرده بودم که مخارج حکومت و مواجب عده‌ای از مستخدمین از این ممر تامین گردد ولی پس از چندی مطمئن شدم حقیقت امر چنین است. تمام حکومت‌های ایران تقریبا از روی این نقشه اداره میگردد. حقوق حاکم یك قسم پول جیبی است که بجهت شخص او تعیین شده ولی مخارج عمده را باید خود اهالی تأمین کنند. پس بیچاره ولیعهد یا والی درتبریز تقصیری نداشته من بواسطه سیاست غلط مانع روزی آن‌ها شده بودم ولی روزگار انتقام خودرا گرفته آنچه را که من در حق سایرین نپسندیده و بشدت از آن جلوگیری میکردم حال از راه احتیاج بهمان متوسل شده وبهمان سیره زندگانی خودرا تأمین میساختم ازطرف دیگر میدیدم که بنای سیاست بقاء وزندگانی دراین‌است درهمه‌جا یکدست قوی ازطفیل ضعیف استفاده مینماید. بهمان درجه که بشردرترقی است و بخیال خود متمدن میگردد عناوین وحیل او برای زندگانی تغییر میکند.

ازعدالتخانه نایب حسین کاشی تادیوانخانه من درشهر اهر در باطن چندان فرقی نیست ولی درظاهر احکام صادره ازاین محکمه برطبق شرایط ومقررات تمدن جدید نوشته میشد. در هرصورت حال که من از راه اجبار وارد این مرحله از زندگانی شده بودم چاره‌ای جز متابعت رسوم کنونی نداشتم و باصبروحوصله بمشاجرات اطاق عدلیه که فقط با یك تیغه نازك از مسند حکومت جدا بود گوش میدادم و گاهی مذاکرات را بطور وضوح می‌شنیدم. هرروز جمعیت زیادی بآنجا هجوم میآوردند وسید محمدعلی

مشاجرات آن‌ها راقطع وفصل میکرد. عده‌ای راهم فراش‌ها که بعنوان مامورین نظمیه وبلدیه محسوب میشدند قهراً بپای میز عدالت میآوردند ولی خوشبختانه دراین محکمه مجازات بدنی وحبس وتوقیف ممنوع بود اما درعوض جرائم نقدی بحد وافر وجود داشت . یکروزکه من فراغتی داشته وازشر ملاقات کنندگان بعلت بارانی بودن هوا محفوظ بودم ناگهان صدای همهمه وداد وبیداد ازعدالتخانه بگوشم رسید خوب گوش کردم دیدم شخص رزازی را بپای میزعدالت کشیده‌اند.

قصیه ازاین قراربود که یکی ازمحترمین شهر بنابعادت سالیانه مجلس روضه‌خوانی بپاکرده بود درشب آخر اطعام مساکین نموده و عده‌ای رابااین بهانه ازدوستان بخانهٔ خویش دعوت کرده است بعد از صرف شام یکی از مهمان‌ها که ازاهل علم وبتشخیص پاك ونجس عادت داشته است در بشقاب پلوی خود فضله موشی یافته است . مطابق قانون شرع این کشف نامناسب خودرابگوش سایرین هم رسانیده البته وسایل تطهیرهم در خانه موجودبوده و رفع ظاهری رجس پلید بعمل آمده است معهذا صاحب خانه در مقابل مهمانان خجل وشرمنده شده ولاعلاج این خبر را بکارمندان دیوان خانهٔ حکومتی اظهار داشته است . حسب‌الامر ریاست محاکمات شخص رزاز را حاضر کرده و باصاحب خانه مواجه داده‌اند . بیچـاره رزاز مستنکف نشده ولی فقط میگفته است که او کیسه‌های برنج راهمینطور دربسته ابتیاع کرده وازمحتویات آن کاملا اطلاع صحیحی در دست نداشته است . ولی قـوانین آن محکمه این‌قبیل معاذیر راقابل قبول نمیشناخت وحتما آن شخص رزاز رامسئول آلوده‌کردن دهان‌جمعی ازمحترمین‌شهر میدانست . صاحب‌خانه ازشکایت خود پشیمان شده و حاضر بود که ادعای خودرا مسترد دارد ولی حاجی سیدمحمدعلی باین امرراضی نبود وباو میگفت فرض کنیم که شمااز شکایت خود صرف نظر کنید ولی رفع مسئولیت ازطرف رزاز نمیتوانید به عمل آورید اوباید حق‌الناس راراضی کند و ایـن کار بشما مـربوط نیست بـالاخره پس‌از مـذاکرات زیـاد ووساطت تفنگدار باشی مبلغی بعنوان

حی الناس ازمرد کاسب دریافت شده وغـائله خاتمه پذیرفت .

مضحك‌تر آنکه چند روز بود که من میدیدم عده‌ای زن و مرد پیوسته بدیوانخانه آمده ومدت‌ها مشاجره ومذاکره میکردند تا اینکه یکروز بر حسب ظاهر غائله خـاتمه پذیرفته وساکت شدند. آقاسید محمدعلی به همه تبریك میگفت واظهارمیداشت که الحمدالله درچنین شب جمعه‌ای حاجی آقاازهمه راضی شده بخوشنودی بآرزوی خود میرسد بعد رو بیکی ازحضار نموده بـاو خطاب کرد که حالا برخیز برویم نزدحکمران اوهم یك فـاتحه بخواند. آن شخص حاضر بقبول این پیشنهادسید محمدعلی نبود و میگفت این کار دیگرلزومی ندارد بس است کافی‌است. سیدبصدای بلند میگفت‌عجب حرفی میزنید شما مبلغی خرج کرده نصف شهررا دعوت کرده شام‌داده‌اید وحلواقسمت کرده‌اید برای اینکه‌فاتحه بخوانند وبرای حاجی آقا طلب‌مغفرت بکنند آیاحاکم بقدر یکی ازاین مردم هم نیست نه‌خیر نمیشود بفرمائید باهم میرویم حضور ایشان شما یك نیازی‌هم‌تقدیم کنید. بهرترتیبی که‌میشد آن شخص راراضی کرد و باخودش باطاق من آورد. من‌ازپشت در بموضوع مکالمه‌آنها آشنا شده وباصل مطلب پی برده بودم .

سید حرف خودرا باین عنوان شروع کرد که مشهدی‌حسین یکی از تجار بزرگ این شهراست خدابیامرزد پـدرایشان حاجی غفـور سه سال پیش ازاین برحمت ایزدی پیوست . مشهدی حسین پسربزرگ آن مرحوم است الحق وظیفهٔ فرزندی رابجـای‌آورد. چندین روز مجلس فاتحه‌داشت وشام‌ونهارفراوان‌بهمه‌داد حالاهم بنابوصیت آن مرحوم جنازه راکه امانت بود بنجف اشرف حمل مینمایند. مشهدی حسین برای‌اجازه بخدمت‌رسیده واستدعا میکنند شما هم‌برای تبرك یك فاتحه قرائت فرمائیدکه خالی از ثواب نخواهد بود . من که خودرا حاضر برای‌کار ساخته بودم جـواب دادم البته طلب مغفرت برای هرمسلمی ازواجبات است چشم‌ها رابزیر افکنده باصدای بلند ازاول شروع نموده یك الحمدالله و قل‌هوالله خواندم در این ضمن ازز یرچشم میدیدم که سید با مشهدی‌حسین راجع بمقدار نیاز چانـه

میزنند و سید باسقلمه بپهلوی اومیکوبید. همینکه فاتحهٔ من باتمام رسید سید چند عدد اسکناس که ازچنگال مشهدی حسین بزحمت درآورده بود جلوی من نهاد و گفت مشهدی عرض میکند که این مبلغ قابل شما نیست ولی برای ثواب اخروی‌استدعا دارد که ازقبول آن روح حاجی پدربزرگوار اورا شاد نمائید. من‌هم باز یك صلواتی فرستاده و باتأنی اسکناس‌ها رادر جیب قرار دادم آنها اظهارتشکر نمودند و آنها رفتند.

غروب آن‌روز که‌سیددیگرمعمولا تااوایل‌شب نزدمن‌می‌ماندوشام‌راباهم میخوردیم‌باو گفتم‌این دیگر چه‌حقه‌ای‌بود بیچاره حاجی چه احتیاجی به الحمد وقل‌هوالله من داشت. سید خندیدو گفت شما نمیدانید این‌مخلوق چقدر احمق وبی شعور هستند. پدر این مرد چندسال است که فوت کرده واستخوان‌هایش متلاشی شده است حالا آنها را از زیر خاك درآورده توی کیسه ریخته بدست یك مکاری بی‌سواد میسپارد که اوآنها را بنجف برده و درقبرستان آنجا دفن کند. این مکاری اگراین راه دور رابسلامت طی کرد وبنجف رسید بطورحتم آنرادرچاله‌ای‌خواهد ریخت که جزء سایر کثافات برای کود مزارع بکارمیرود. چند روز است که من گرفتار مرافعه مشهدی حسین باسایر برادران وخواهرانش‌بودم آن‌ها حاضر نمیشدند درپرداخت حق‌العمل مکاری شرکت کنند تاعاقبت باهزار زحمت موفق گردیدم که آنها را راضی سازم. یقین بدانید این پنجاه تومان که بعنوان نیاز بشما رسیدازحلال‌ترین وجوهی‌است که تاکنون دریافت داشته‌اید. آذربایجانیها مخصوصا قراچه داغی‌ها موهوم پرست ترین ملت عالم هستند.تمام آخوند های این ایالت صبح تاشب مشغول‌نوشتن دعا وتعوید میباشند. این‌احمق‌ها برای گاو ومیش هم دعا میگیرند. شما ملاحظه کنید بیشتر گاو میش‌ها یك پارچه سبز بگردن دارند که محتوی ادعیه است. اگر گاومیش ناخوش شود یاشیرآن نقصان یابد فوراًصاحبش نزد مجتهدیاسید رفته‌دعا میگیرد. من خودم وقتیکه بیکار بودم و باین مسند قضاوت ننشسته بودم اقلا در روز ده عدد دعا مینوشتم. شما باعلمای قصبه صحبت کنید خواهید دید که همه معتقد بجن وپری وشیطان هستند وتصورمیکنند که‌این موجودات‌تمام

نقـاط عالـم را ترك كرده فقط براى محل سكـونت خـود قراچه داغ را انتخاب كرده‌اند.

اتفاقا چندروز بعد از آن شب كه جمعه وتعطيل بودومن تازه ازخواب برخاسته بودم ازبالاخانه مشاهده كردم كـه درتوى حياط ازدحـام وسر و صداى زيادى است. مثل اين بود كه ميخواهند گاوميشى راذبح نمايند. يك هفته ميشد كه يكى‌از گـاوميش هاى تفنگدار باشى بقول خودشان جنى‌شده بود بساير حيوانات حمله ميكرد و واردين را تعقيب مينمود تا اينكه مجبور شدند شاخهاى اورا باطناب محكم‌بسته وپاهايش را بخو كرده‌بودند. اين گاوميش خيلى قوى وتنومند بود ده نفر از اجزاى حكومتى حريف او نميشدند ودست يكى ازفراش‌ها راسخت مجروح ساخته بود. آن روز بـا زحمت زياد اورا طناب پيچ كردند وخيلى هم باچوب آن را زده بودند كـه حيوان خسته شده وبزمين افتاده نفس‌هاى بلند ميكشيد وزبان سرخ خـود راازدهان بيرون آورده بود. من هم‌براى تماشا نـزديك‌شدم ولى مقدمـه كشتن آن ديده نميشد فقط يكنفر سيد معممى روى پله ايستاده و قرآن ميخواند. همان فراشى كه دستش مجروح شده بود لگدهاى سخت بشكم حيوان ناتوان زده وبترکى ميگفت‌اى‌پدرسوخته توهمان زورت بمن‌ميرسد كه دست‌هاى مرا مجروح كنى حالا اگر راست ميگوئى جواب آقا را بده احمق تصور ميكرد كه گاوميش ازاثرتلاوت دعا باين حال افتاده است فكر نميكرد كه هشت‌نفر باچوب وطناب آنرا باين حال‌افكنده‌اند واگر آن‌هـا بكنار بروند دريك طرفةالعين آقا را باجداد طاهرينش ملحق خواهد كرد عقيده بجن وپرى عمومى بوده وعلماى مشهور آنجا جداً بآن معتقد بودندو من روزى كه مجبور شدم بحمام عمومى شهر بروم‌ملتفت شدم كه تاچه‌اندازه اين عقيده در طبقه عوام راسخ گشته است.

من بعداز چند روز توقف دراهر احساس نمودم كه براى نظافت بدن من‌مجبور هستم‌ازحمام‌هاى‌شهر استفاده كنم‌زيرا كه دردارالحكومه‌محل مناسبى براى شستشوى بدن وجود نداشت. اين موضوع رابا تفنگدار باشى مطرح كرده اواظهار داشت كه درقصبه فقط دو حمام براى رفع احتياج ده هزار

نفر جمعیت موجود است و این عده غالبا باید درخزینه کوچك هریك از این
دوحمام غسل نمایند و آب خزینه کم‌تر ازشش‌ماه یکبار عوض نمیشود پس
دراین صورت برای شستن بدن مناسب نیست . ازطرف دیگر هنگام
ساعات سحر وصبح ممکن نیست که بتوان حمام را قرق نمود واز ورود
آقایان علماء که هریك دارای سه یاچهارزن عقدی هستند جلوگیری کرد.
چاره‌ای که بنظراو میرسید این بود که من هفته‌ای یکبار بتناوب بیکی از
دوحمام بروم وحمامی رامجبور سازیم که برای یکساعت آنجا راقرق‌نماید.
بعلاوه دوسه عدد سبوی بزرگ آب تمیز درخزانه فروبرده و با آن آب
من بیرون استحمام نمایم . چون چارهٔ نبود من این پیشنهاد راپذیرفتم و
پس ازمذاکرات زیاد بااستاد حمامی ووعده انعام در روز معین طرف‌عصر
من عازم حمام شدم .

بدیهی است حاکم ولایت نمیتوانست که پیاده درشهر گردش نماید و
پیوسته سواره حرکت میکرد. برای حمام هم اسب سفید مرا حاضرنموده
ومن باعبای سیاه وکلاه‌بلند برآن سوار شدم که درحقیقت‌راکب ومرکوب
قابل‌تماشا وتوجه بودند . تفنگدار باشی باچند نفر ازفراش‌ها در اطراف
من پیاده براه افتاده درکوچه‌های تنگ قصبه عبور نموده بحمام رسیدیم
عدهٔ زیادی زن ومرد که ازحرکت من باخبر شدند درتوی کوچه‌ها و پشت
بام‌ها ایستاده موکب مرا تماشا میکردند. چندقدم بدر حمام مانده استاد
حمامی بایك سینی که درآن منقل کوچکی بود باستقبال من آمد ومقداری
اسپند درآن ریخت که صدای آن بلند شده و دود معطری بهوا متصاعد
گردید. استاد سینی راروی سرمن و روی یال و دم اسب چرخانده من با
سلام وصلوة ازپله‌های تنگ وطولانی آن مغاك سرازیر شدم. درسر درحمام
یك لنگ قرمزی راکه علامت قرق است بسته بودند. درمحوطه کوچك
رخت کن دور حوضچه اقسام غلیان ها چیده شده بود . من بعجله لباس‌را
ازتن بیرون آورده وارد خود محوطه حمام گردیدم .

این‌حمام‌امتیازمخصوصی‌داشت‌این‌بود که‌یك‌چشمه کوچکی‌از آب‌معدنی
که‌گوگرد داشت‌درآن میجوشید وبوی تخم مرغ گندیده و آهك آن سایر

مواد متعفن را بتحلیل میبرد. من همانطوریکه قرار بود از آب کوزه‌های گلی که در بسته که درخزینه نهاده بودند استفاده نموده ویکنفر دلاك ماهر سروتن مرا با عجله شست. پس از اتمام کار با کمال خضوع اظهار داشت کـه جناب خان اگر اجازه بدهید من زودتر ازشما بخزینه رفته واز حمام بیرون بروم زیرا که این حمام جـن دارد و من تنها جرئت نمیکنم که پس از اینکه شما از اینجا بیرون رفتید بمانم وجن‌ها بمن اذیت خواهند کرد. من برای اینکه عقیده وایمان اورا باطل نسازم وباو بفهمانم که جن‌ها هم از من واهمه دارند جواب دادم عجله نکن باسرفرصت برو درخزینه خودرابشور وبرو من اینجا توقف میکنم تا کسی متعرض تو نگردد. دلاك باسپاسگزاری بی‌شمار همین کاررا نمود وقبل ازمن از حمام بیرون رفت. من وقتیکه تنها ماندم دیدم بیچاره چندان هم اشتباه نکرده است از دود وآب گرم و کثافت خـزانه در آن محیط بخار های غلیظی تولید شده بود که باشکال مختلف درمقابل چشم مجسم میگردید. از آن چشمه آب معدن هم گاهگاهی صداهای موحش برمیخاست. چند دقیقه که تأمل کردم مشاهده نمودم که خودمن هم نزدیك است دچار این اثرات شده و بجن وغول ایمان بیاورم. زود از حمام بیرون آمـده وپس از پوشیدن لباس با همان تشریفات اول راه منزل را پیش گرفتم.

زندگانی من پس از چند هفته توقف در اهر بکلی عادی و معمولی شده بود و باین طرز سلوك ورفتار بامردم خو گرفته بودم. روزها از اول صبح تا غروب آفتاب مشغول پذیرائی از علما و بزرگـان قصبه بودم و از آنجا یکسر به بالاخانه‌شتافته و شب را استراحت میکردم. تنها تفریح من گاهگاهی صحبت باآسید محمد علی بود. تنها شخصی که ممکن بود بااو چند کلمه حرف زد همین سید بود بقیه واردین اغلب مردمان متعصب وبی اطلاعی بودند که اساسا قوه تفکر نداشتند. در تمام این ولایت یك دواخانه موجود نبود فقط چند دکان عطاری از دواهای قدیمی میفروختند یك طبیب مجاز هم دیده نمیشد. دو یا سه مکتب خانه که محل آن در مساجد بود اطفال را تنها قرائت قرآن میآموختند. دخترها تمام بی‌سواد و از خانه

بیرون نمیامدند و والدین اسامی آنها را نمیگفتند . در مجالس ممکن نبود که کسی اسم عیال خودرا ادا کند تمام باشاره وایماو کلمه‌عورت آنهارا خطاب میکردند . تقریبا باید گفت که در اغلب ولایات آذربایجان‌عنوان خانم یا بانو مرسوم نبود. بیشتر همان عورت‌وزوجه مصطلح‌شده بود. کتاب وکتابفروشی دیده نمیشد. اشخاص‌با سواد از تبریز کتاب تهیه‌میکردند. از رئیس پست پرسیدم که برای اهر چند نسخه روزنامه میرسد . جواب داد ده‌نسخه‌ازمرکزوبیست و پنج روزنامه‌تبریزاست که بین اهالی وبرای بعضی از رؤسای ایلات ارسال میگردد . بدیهی است‌زندگی‌درچنین‌محیطی برای من چندان آسان نبود ولی‌از آنجائیکه‌میدانستم این وضعیت‌موقتی بوده وبزودی عثمانی‌ها در تبریز شروع به تغییر حکومت خواهند نمود و من مجبور بفرار خواهم شد آن را تحمل میکردم. اما حرفهای سیدعباس را که‌درموقع‌عزیمت‌ازتبریز‌بمن گفت فراموش‌نکرده‌خودرا برای‌فرارحاضر و مهیا نموده بودم. حتی بیکی از رفقا آقا زاده ارومیه‌ای که از تبریز با من آمده بود سپرده بودم که او هم خود را برای حرکت مهیا داشته و مخصوصا مواظب اسبها باشد که در هر ساعتی بتوانیم از آنها استفاده کنیم خوشبختانه در این موقع از تبریز خبر رسید که عثمانی‌هاولیعهد ایالت را مجبور نموده‌اند که یك کمسیونی مرکب از چند نفراز اشخاص متنفذ بین ایلات قراچه‌داغ ویکنفر صاحب‌منصب از خود آنها باهرفرستاده و رؤسای عشایر رادعوت کرده تایك عده از سوار وپیاده جمع آوری‌نموده برای جلوگیری قشون انگلیس که بزنجان رسیده و خیال حمله بشهر تبریز را داشتند اعزام دارند .

قوای عثمانی‌ها زیادنبود وخود آنها بهتر میدانستند که قوه‌مقاومت ندارند از این جهت سعی میکردند که عده‌ای را هم از خوداهالی برای این کار تحشید نمایند . این کمسیون باهر وارد شد و دونفر از دوستان صمیمی من عضو آن هیئت بودند. اولی سردار سطوت همشیره زاده امیر بهادر جنگ که از همان بدو ورود من به تبریز با من‌مساعدت‌نموده ودر کارهای من کمك مینمود و دیگری آقا میرزا علی آقای هیئت که یکی‌از

آزادی‌طلبان بوده ودر ماموریت من ازراهنمائی‌وارائه طریق‌مضایقه‌نداشت.
سایر رفقای دموکرات نسبت بآقای هیئت آن اطمینانی را که لازم است نداشته و او را جزء اعیان تصور میکردند در صورتیکه میرزا علی آقا اخلاقا اعیان منش بوده ولی باطنا مرد روشن ضمیر وخوش قلبی بود که نظیر او در آن حدود کمتر دیده میشد. ورود این دو شخص‌بزرگوار برای من‌نعمت بی‌نظیری‌بود زیرا که ازکسالت تنهائی بکلی رهایافتم. کمیسیون در خانه حاجی حسن آقا اهری که یکی‌از ملاکین‌بزرگ قراچه‌داغ است وارد شده وزحمت پذیرائی آنها بعهده آن مرد بلند همت محول گشت. یکنفر افسر از شعبه سیاسی عثمانی با آنها بود. در تبریز دعوتنامه بنام ولیعهد و فرمانده قشون عثمانی برای رؤسای عشایر فرستاده وآنها رابه اهر دعوت کرده بودند. اغلب رؤسای عشایر با چندین سوار حاضرشدند و هر روز در اداره حکومتی اجتماع کرده صاحب منصب‌عثمانی‌برای آنها کنفرانس میداد و این بیچاره تصور میکرد که این رؤسا مردمان عامی بی‌اطلاعی‌هستند که از اوضاع عالم بیخبر و هنوز نمیدانند که‌قشون‌عثمانی از هم متلاشی وقسمت عمده خاك او بدست انگلیسهاافتاده است. باکمال رشادت یا پردوگری اظهار میداشت که ما بزودی بطرف تهران حرکت کرده و انگلیسها و انگلیس پرستها را از سرحدات بیرون نموده و یك حکومت اسلامی دوست ملت عثمانی تشکیل خواهیم داد شما باید با سواران خود بما همراهی نمائید تا در این نیت مقدس کامیاب شویم. ملت فارس نژادیك ملت‌پوسیده وضعیفی است که دیگر لایق زمام داری‌مملکت نمی باشند بعکس آذربایجانی ها و ما ترکها از یك قبیله هستیم از سرحدات چین وتاتارستان و قفقازیه برادران ما منتظرفرمان حاضرباش بوده‌اینك علی‌احسان‌پاشا تصمیم گرفته‌است که‌آن‌هارااز انتظار وپریشانی خلاص سازد. در این قبیل یاوه سرائی‌ها من فارس زبان بودم که در آنجا حضورداشتم.

چند روزی بدین سیره سپری شده رؤسای عشایر باین امید آمده

بودند که ازطرف عثمانی‌ها بآنها اسلحه ووجوهی داده شود همینکه خوب ملتفت شدند که خودقشون عثمانی گرسنه وبرهنه وتقریبا تمام مهمات‌خود را ازدست داده است آن‌ها همگی یکشب بیخبر قصبه اهر را تخلیه کرده بمحل خود برگشتند. مامور عثمانی ظاهراً تقصیررا متوجه من نموده و گزارش داده بود که من‌از همکاری بااو مضایقه نموده‌ام . دو روز بعد او را برای ادای‌توضیحات بیشتربتبریزاحضار کردند. قبل‌ازحرکت او یکی‌از رؤساء عشایر که سابقادرتهران‌صاحب منصب عدهٔ ازسوار کشیکخانه بوده محرمانه‌نزدمن آمدو گفت‌این‌صاحب‌منصب‌عثمانی‌نسبت‌بشخص‌شما سوء ظن شدیدی دارد. اوچند نفراز اهل‌قصبه رابهمکاری خود دعوت کرده و بآن‌ها سپرده است که راجع بشما تحقیقات نموده ویقین نمایند کـه شما اسلحه هائی را که از شرفخانه غارت کرده اید و معروف است که باخود بقصبه آورده‌اید درکجا مخفی کرده‌اید . همچنین یکی‌از این اشخاص نزدجوا'د خان امیرتومان رفته وازاو پرسیده است که آیا او حاضر است حاکم را دستگیر وبعثمانی‌ها تحویل دهد. جوادخان درجواب اظهار داشته است که درصورتیکه ازطرف ولیعهد باو امرشود البته‌اقدام خواهدکرد. این‌شخص بمن نصیحت میکرد که دیگر درقراچه داغ توقف نکرده تـا عثمانی‌ها در آنجا رخنه نکرده‌اند خودرا بنقطهٔ امنی برسانم . اظهارات اوکاملاطبیعی و بااطلاعات خودم تطبیق می‌نمود.

همینکه صاحب منصب ترك را از اهر احضار کردند من یقین حاصل نمودم که بزودی ازطرف آن‌هاعملیاتی شروع شده وتکلیف من معین‌خواهد شد. دراین باب بهیچوجه اشتباهی نکرده بودم . یکروز صبح که تازه از خواب برخاسته بودم آقای میرزا علی‌آقای هیئت باسیمـای گرفته وارد شد ومن از چهره او فهمیدم که اتفاق بزرگی رخ داده است که او باین زودی بدیدن من آمده است . آقای هیئت اظهار داشت که عثمانی‌هـا هماطوری که حدس میزدیم نقشه خودرا عملی کرده‌اند. پریشب چنـدنفر از روسای دموکرات‌ازقبیل‌خیابانی ونوبری وبادامچی راتوقیف وازشهر بنقطه‌نامعلومی

برده‌اند وقطعا بفکر شما هم هستند که بیك وسیله شما را دستگیر سازند.
دیگر توقف جایز نیست همین امروز ازقصبه بیرون رفته واز بی‌راهه سعی
کنید خودرا بمیانه که مرکز قشون انگلیس‌ها شده‌است برسانید. میرزا
علی آقا اظهار داشت که او وسردار سطوت صلاح دیده‌اند که من نهاررا که
پس‌از ورود کمیسیون بیشتر درخانه حاجی حسن آقا صرف میکردم خورده
و مانند روزهای دیگر بدون خبر عوض بر گشتن بمنزل راه فرار را
انتخاب نمایم.

خبر دستگیری رفقا کاملا صحیح بوده و تردیدی نداشت.
این خبر را یك نفر سوار مخصوص برای رئیس عشایر آورده بود.
رؤسای مهم ایلات هر کدام بفرا خور خود یك نفر خبر نگار
درتبریز داشتند که اتفاقات را کتبا بآنها اطلاع داده یا درموقع ضرورت و
فوری یك قاصد مخصوص میفرستادند. بعلاوه تلگرافچی قصبه همیشه در
خدمت آنها حاضربود وقبل از حکومت هرگونه اطلاعاتی که پیدا میکرد
برای آنها میفرستاد. مامور تلگرافخانه بامن میانه خوبی نداشت وبهمین
جهت اوبمن حرفی نمیزد. درصورتیکه دوروز پیش ازاین ازماجرا مستحضر
شده بود ولی برفیقش که نماینده اداره مالیه بود این مطلب را محرمانه
گفته بود. آنشخص پس ازرفتن آقای هیئت رسید واین خبر را تائید کرد.
برای من این اخبارچیز تازه وغیرمترقبهٔ نبود وخود من یك چنین انتظاری
را داشتم. اگر تا آنوقت حاضر به ترك حوزه ماموریت نشده بودم علت این
بود که من نمیخواستم که بواسطه حرکت ناگهانی خود اسباب مسئولیت
رفقا را فراهم سازم. پس ازساعتی آقازاده ارومی را صدا کرده چگونگی
وضعیت را برای او بیان کردم وسفارش کردم که نیم‌ساعت بعد از ظهر با
همان چندنفر که از تبریز باهم آمده بودیم درخانه حاجی‌حسن آقا حاضر
بوده وازآنجا بدون سروصدا ازشهر خارج خواهیم شد او هم دستور مرا
کاملا بموقع اجرا گذارد. من نهار را بارفقا صرف نموده و بلافاصله سوار
اسب شده وازقصبه خارج شدم. بنا بسفارش سردارسطوت حاجی حسن آقا
عده‌ای ازسواران خودرا همراه من کرد تا دوفرسنگ مشایعت نمودند. با

وجود اینکه نهایت جدیت بعمل آمده بود که این خبرمنتشر نشود بواسطه بی‌احتیاطی یکی ازهمراهان جمعی ازاهل قصبه ازفـرار من مستحضرشده بودند. همینکه باعجله اسب می‌تاختم. آقا سید محمدعلی را مشاهده کردم که روی یك‌بلندی‌ایستاده ازدور فریاد کشیده وخداحافظی‌مینماید. ازدیدن اویك حال تأثری بمن‌رخ داد ودستهایم را تکان داده تشکر کردم

فراراز قراچه‌داغ

دوساعت‌من‌با عدهٔ ازسواران‌حاج‌حسن آقاراه‌را پیموده وازقصبه چند فرسنگی دورشدیم ازآنجا سواران خداحافظی نموده ومراجعت کردندومن با چهارنفر ازهمراهان چند فرسنگ دیگر طی کردیم ودر یك دهکده که متعلق بیکی ازرؤساء قراچه‌داغی بود توقف نمودیم . قرار بود کـه صاحب این دهکده که باروساء دموکرات مناسبات دوستانه داشت سوار وبلد بما داده تا ازبیراهه خود را به‌میانه برسانیم ولی او به‌ملاحظه ترکها از این کمك مضایقه نمود وپس ازیك شب مادرده اومعطل شدیم صبح فقط یك‌سوار همراه ما نمود که راه را بما نشان بدهد. دوازده ساعت توقف در ده برای ما خیلی بیموقع‌بود زیرا که من‌یقین داشتم که خبرفرار ازقصبه بـه تبریز مخابره شده و عثمانی‌ها برای دستگیری من اقدامات لازم را نموده‌اند و اینکه ما درآنجا دچارتصادف نامساعدی نشدیم علت این‌بوده است که آنها موفق گردیده کاغذی از طرف ولیعهد برای جواد خان فرستاده و مطمئن بودندکه جوادخان ماموریت خود را بخوبی انجام خواهد داد. جوادخان رئیس بزرگترین طایفه قراچه‌داغ بوده وشاید تا دو هزار سوار دراختیار داشت. ازطرف شاه لقب سالار باوعطا شده وعلاوه چندپارچه املاك‌خانواده سلطنتی بعهده اوواگذار شده بود. فقط اگرحکم توقیف من‌بموقع‌میرسید

او در اجرای آن تعلل نمیکرد. درهرصورت آن روزصبح ما با همراهی آن سوار قدری راه راپیموده و بعد تصمیم گرفتیم که دریکی ازدهات سرراه روز خودرا مخفی ساخته وشب درتاریکی حرکت کنیم. نیم فرسخ درکنارجاده دهکده کوچکی بود که سکنه آن ازپنج‌خانوار تجاوزنمیکرد وهمه‌درفلاکت وذلت زندگانی میکردند چشمه آبی داشت که تلخ‌مزه وخوراکی نبود حتی اسبهاازخوردن آن استنکاف داشتند. خود اهالی نان نداشته فقط گندم روی ساچ بوداده میخوردند ماخودمان نیز بجز قدری نان خشك که یکی از همراهان آورده بود خوراك دیگرنداشته وبرای اسبها هم جو یا علوفه‌پیدا نمیشد معهذا چندساعت درآنجا توقف کرده تااینکه هواتاریك شدودوباره براه افتادیم. بدبختانه شخصی که داوطلب راهنمائی ماشده بودآن حدودرا خوب نمیشناخت ودرتاریکی شب‌راه راگم کرده وپس‌ازاینکه چندین‌فرسنگ درتاریکی شب ازجاده‌های پرازسنگ مارا عبور داد صبح که شد معلوم گردید که عوضی آمده وبطرف حومه قصبه اهربرگشته‌ایم ولی دیگر چاره نبود. توقف در آنجا دور از احتیاط وممکن‌بود که باعده‌ای‌ازسوارهای‌یکی ازرؤسای‌عشایرتصادف‌نموده وبدعاقبت نافرجامی گرفتارشویم. همین‌را،راکه پیموده بودیم دوباره برگشته وطرف غروب بیك‌جلگه رسیدیم که آب وعلف داشت ولی ازده یا آبادی اثری نبود. ظاهرا درسالهای پیش درآنجا دهکده بوده ولی‌بواسطه تهاجم ایلات منهدم شده است.

شب را همینطور درصحرا گذرانیدیم فقط اسبها توانستند که آب و علف داشته باشند. صبح ازشدت گرسنگی زود ازجا برخاسته و احتیاط را بیك طرف گذارده تمام روزرا درراه بوده تا بیك ده‌آباد رسیدیم درآن جا مقداری نان و آذوقه خریده وباسبها توانستیم قدری جوبدهیم. اسب‌های ما دراین دوروزخسته‌وفرسوده شده بودند. آنها مدتی بود که‌درطویله‌استراحت کرده‌وآماده برای یك‌سفرطولانی نبودند. زین‌های آنهابرای مسافرت‌مناسب نبود وما زیرآن را بانمد یا پارچه نرم درست نکرده پشت‌کمرهای آن‌ها زخم شده‌بود دراین دهکده هم‌ماچند ساعتی توقف نموده بعدبدون‌مراعات روزیا شب دوباره براه افتادیم و گمان میکردیم که بزودی بآنطرف باسمج

رسیده وازآنجا با اطمینان‌خاطر راه خود را تا میانه ادامه خواهیم داد.
همینطور که ما باسرعت پشت‌سر بلد راه می‌پیمودیم. آژانی که ازاهل تبریز با من آمده بود باعجله اسب خودرا تاخته و نزدیك شد و گفت رئیس شما کجا میخواهید بروید یك ساعت دیگرما درشهر تبریز خواهیم بود. اینجا نواحی شهراست من این دهات‌را میشناسم چندین دفعه باین نقاط آمده‌ام. این سوار که بما بعنوان بلد داده‌اند اصلا راه‌را نمیشناسد وخودش‌نمیداند که کجاست.

ازشنیدن این‌حرف سخت مضطرب شده وملتفت شدم که ما بدست خودخویش‌را بخطرانداخته ویك‌دفعه‌بدون‌مقدمه باسارت عثمانی‌هادرخواهیم آمد. سوار بلد راکه مثل گاومیش ازجلو میرفت صدا کرده پرسیدم که مارا بکجا میبری وچه وقت بمنزل خواهیم رسید. اوجواب داد رئیس الحمدالله موفق شدیم. یك فرسنگ دیگربیشتر بشهر تبریز باقی‌نمانده است. من تعجب کرده گفتم مگربشما دستورنداده‌اند که مارا بچه نقطه‌باید هدایت کنید. جواب داد خیرفقط بمن‌گفتند که در اختیار شما بوده هرجا که بخواهید شمارا ببرم. شماهم بمن حرفی نزدید. من گمان کردم که می خواهید بسلامتی‌به تبریز برگردید. حالا اگر درست مستقیم از این راه بروید منتهی‌یك ساعت دیگر درتبریز خواهید بود. من‌قدری بچشم‌های او نگاه کرده ملتفت شدم که درحقیقت مرد احمقی‌است واکنون سه روزاست که مارا بی‌جهت دربیابان‌ها سرگردان کرده است. من‌همیشه بخودعادت داده‌ام که حوادث را باخونسردی تلقی کرده وباشتباهات گذشته افسوس بی فایده نخورم. فوراً مبلغی‌به بلد انعام‌داده اورا ازهمانجا مرخص وبا وجود اینکه اصرار داشت که خدمت خودرا تا بآخرانجام داده وتا شهرتبریز هم باما باشد اورا ازهمانجا مجبور بمراجعت کردم. پس‌ازاینکه او دورشد من ازآن آژان پرسیدم که آیا او دراین نزدیکی دهکده‌ای را می‌شناسد که از جاده دوربوده وما بتوانیم‌چندساعتی توقف کرده تااسبها ازخستگی‌درآمده وبا یك بلد دیگر ازاهل ده ازآن حدود عبور کنیم. آژان گفت درآنطرف جلگه دردامنه کوه دهکده‌ای است که اهالی آن عموما سنگ‌تراش‌وسنگ

های آسیاب درست میکنند . گمان میکنم که آنجا خلوت بوده و کسی به آنطرف رفت و آمد نمیکند بعلاوه چون نزدیك است ما میتوانیم خود را بآنجا رسانده و شب حرکت کنیم روز دیگر ممکن نیست زیرا که قطعاً از عثمانی ها یا اهل شهر در این اطراف خواهند بود .

ما ناچار بطرف آن دهکده روان شدیم . جـاده سنگلاخ و سم اسبان سائیده شده و خیلی بزحمت پیش میرفتیم . مقارن ظهر بآن ده رسیدیم که موقعیت غریبی داشت. چندین خانوار در دامنه کوه مسکن گزیده بودنـد اما در عوض آذوقه و علوفه در آنجا یافت میگردید. حتی مرغ و تخم مرغ که از اشیاء نادرالوجود بود در آنجا دیده میشد. ما یك دو ساعتی استراحت کرده و مقداری خوراکی برای توشه راه تحصیل نمودیم و از یکی از اهالی که بنظر مرد نیك محضری میرسید راجع به قشون عثمانی و وضعیت شهر تبریز سئوال کردیم و پرسیدیم که آیا از افراد آنها کسی هم باین صفحات میاید. آن مرد پنداشت که ما هم با آنها سروکار داریم و برای تعیین حدود از طرف آن ها آمده ایم جواب داد که هر روز عدهٔ از افراد قشون با گاریهای متعدد بـاین صفحات آمده آذوقه برای ساخلوی خود خریداری میکنند و بیش از ورود ما چند نفر سرباز ترك در آنجا بوده و رفته اند. شاید دوباره هم مراجعت کنند. من برفقا دستور دادم که فوراً اسبها را زین نموده و حاضر سازند که حرکت نمائیم. بدون بلد و بدون اینکه هیچکدام از جاده اطلاعی داشته باشیم براه افتاده فقط سعی میکردیم که حتی المقدور از شهر تبریـز و نواحی آن دور شویم . اسبها در تاریکی شب بزحمت قدم میداشتند و با آن حال ضعف و ناتوانی گاهی سرپا بلند شده و دیگر جلو نمیرفتند و ما از علت آن غـافل بودیم تا اینکه یکی از رفقا یك تکه شمعی را که نزد خود داشت روشن نمود آنوقت ملتفت شدیم که اجساد مرد و زن و بچه در راه متراکم شده و طعمه حیوانات درنده و کرکس ها شده است.

بوی عفن تمام فضا را فرا گرفته و یك منظره دهشتناکی در مقابل چشم دیده میشود. ما ازروی اضطرار با قدمهای آهسته پیش میرفتیم تا صبح با سه

نفر دهاتی ویك الاغ تصادف کردیم. از آنها راه را جویا شدیم معلوم گردید که ما منطقه مقابل تبریز را انتخاب کرده وبطرف اردبیل رهسپار هستیم. من از آن دهاتی‌ها علت وفور اجساد را پرسیدم. با کمال سادگی جواب داد که اینها اهالی دهات اطراف هستند چون آذوقه آنها تمام شده از خانه‌های خود کوچ کرده سعی داشته‌اند که بیك شهری خودرا برسانند ولی گرسنگی وتشنگی سبب شده که بیشتر آنها تلف گردیده‌اند. در تمام راه ازاین مناظر فراوان است. شاهسونهای بی انصاف بدهات حمله کرده جزئی آذوقه که موجود بوده است غارت کرده‌اند حتی‌این ازخدا بیخبرها عده‌ای ازاهل دهات را بقتل رسانیده‌اند. آن دهاتی‌ها بما نصیحت کردند که ازاین جاده منصرف شده ومراجعت کنیم زیرا که دزدها بدسته‌های بزرك تقسیم شده وبمسافران حمله کرده اموال آنها را ربوده وخود آنها را بقتل میرسانند ودرتمام این خط ما آذوقه برای خودمان وعلوفه برای اسبها نخواهیم داشت. حرف آنها در ما اثر نمود باهم مشورت نموده که شب را در بیابان گذرانیده صبح خیلی زود ازهمان بیرون شهر تبریز عبور کرده خودرا بـه باسمج برسانیم اگر باین مقصود موفقیت حاصل نمائیم آنوقت بسهولت میتوانیم که بمیانه برویم این تنها راه حل عملی بود که بنظر ما میرسید. ناچار همین کار را کردیم متأسفانه مقدار کمی که پیش رفتیم اسب یکی از همراهان کـه از روز اول مریض وناتوان بود بزمین افتاد وهرچه سعی مینمودیم که آن را بسرپا بلند نمائیم موفق نمیشدیم. گوشهای آن را کشیده و دمش را تکان میدادیم آن حیوان یك پهلو درازشده ونفس‌های بلند میکشید. اتفاقا یکنفر از اهـالی دهات مجاور رسید که سوار یابوئی بوده وافسار قاطری را که بار سنگینی داشت میکشید. همینکه نزدیك ما گردید ماخوشوقت شده وسعی نمودیم که او یابوی خودرا بما فروخته یا کرایه دهد قبول ننمود و گفت دهی کـه در آن منزل دارد نزدیك است ممکن است یکی ازما با او این راه راپیاده طی کرده شاید درده موفق شود که یك چهارپائی کرایه نماید، ما در قبول پیشنهاد او مردد بودیم ولی همان رفیقی که اسبش سقط شده بود اظهار داشت که بهتر است ما مطابق عقیده آن مرد روستائی عمل نمائیم وضمنا گفت که اگر درآنجا

هم من نتوانستم وسیله پیدا کرده خود را بشما برسانم بـرای من اهمیتی نخواهد داشت من آذربایجانی بوده واگر دستگیرشوم خواهم گفت که شما مرا بزور واجبار باخود تـا اینجا آورده بودید ومن ازاینجا فرار کردم و هیچکس متعرض من نخواهد شد. بهتراین است که شما بیش ازاین دراینجا معطل نشده وبـروید . من ناچـار و باکمال تاسف حرف او را قبول کرده باسه نفر دیگر ازهمراهـان ازاو جدا شدیم و او پیاده وشخص روستائـی سواره بطرف ده حرکت کردند. این رفیق دومی بود که ازدست دادیم . از قرچه‌داغ که حرکت کردیم پنج نفربودیم. یکی از آنها درهمان منزل‌اولی به‌بهانهٔ ازما جدا شده وباهر مراجعت کرده بود واین رفیق هم دراین نقطه سوا شد پس‌ما سه‌نفر بایك حالت یاس‌وناامیدی‌براه افتاده وهمان جاده‌را که بزحمت طی کرده بودیم بر گشته ودوباره نزدیك حدود شهر تبریزشدیم . شب‌را دریك محوطه خرابی که سابقاده آبادبوده واهالی آنجامتفرق‌شده و آن وقت بکلی خالی از سکنه بود مخفی گردیده و پیش از آفتاب در تاریك و روشنائی براه افتادیم .

تا آنوقت من به‌پشت سرخود نگاه نکرده وملتفت نبودم که آن رفیقی را که درآن نقطه گذارده بودیم با ما بوده و سوار یابوئی میباشد . من تصور کردم که روستائی را راضی نموده وحیوان را تا باسمج کرایه کرده است حرفی نـزده و سئوالی نکردم زیرا که در آنوقت ما بآخرین نقطه خطرناك مسافرت خود رسیده و هر دقیقه مترصد بودیم که با یك دسته از قراولان قشون عثمانی تصادف نمائیم . افکار من بقدری مشوش شده بود که باطراف خود نیز نگاه نمیکردم . تازه آفتاب طلوع کرده بود که‌یك دفعه قصبه باسمج در مقابل چشم من مجسم شد و از دیدن آنجـا از فرط خوشحالی‌خود داری‌نمیتوانستم‌بنمایم . بی‌اختیار بطرف قهوه‌خانه تاخت‌نموده ورفقا پشت سرمن‌میامدند. درصدد بودم که پیاده شده و قدری استراحت بنمائیم. هنوز آنجاخلوت‌و کسی‌دیدنمیشد. ناگهان یك سیدی که‌ازمجاهدین بوده و متصدی کاروانسرا شده بود مـرا شناخت و فـریاد زد صبر کنید پیاده نشوید از توی ایوان بالاخانه پائین آمد و گفت زود از اینجا

فرار کنید. عثمانی‌ها چندین دفعه بسراغ شما آمده‌اند واظهار میداشتند که شما دراین اطراف مخفی شده ومیخواهید خودتان‌را باردوی انگلیسها برسانید. حتی جایزه‌ای برای دستگیری شما تعیین کرده‌اند تاخبری‌نشده زود ازاینجا دورشوید. انگلیسها در دوفرسنگی در ده حاجی آباد هستند اگر تا آنجا خودتان را برسانید دیگر از خطر محفوظ خواهید ماند از شنیدن این حرف من نهیبی باسب خود زده وبرفقا اشاره کردم که تاخت نمایند. باوجود اینکه اسبها بفرمان وفریاد ما اعتنائی نداشته وخسته‌بودند معهذا آنها هم تکانی بخود داده در مدت کمی از باسمج دور شده بودیم و بهمین منوال جلو رفته وباطراف خود نگاه نمیکردیم واساسا نمیدانستیم چه وقت روزاست وما درکجا هستیم.

در راه ازوسط یك یادو دهکده گذشته وتوقف ننمودیم تااینکه به دهکده بزرگتر و آبادی رسیدیم و در حقیقت دیگر اسبها قوهٔ حرکت نداشتند ماهم قدم‌ها را کند نموده ومیخواستیم یك محل‌متناسبی پیدا کرده پیاده شده قدری توقف کنیم که ناگهان ازپشت صخره‌های سنگ و تپه‌های مجاور لوله‌های تفنگ و هتیرالیور بطرف ما درازشد ویکنفر باصدای بلند فرمان ایست داد. در اول وهله من پنداشتم که قراولان قشون عثمانی هستند. چون‌نمیخواستم که زنده اسیر شوم درصدد بودم که باهشت تیری که درکمر داشتم انتحار کنم خوشبختانه مشاهده کردم که عده‌ای از تفنگچی های ایرانی هم درآنجا بوده و فارسی حرف میزنند بلافاصله یکنفر افسر بزبان فارسی شکسته داد زد اسلحه‌هایتان رابریزید بزمین وچند نفر از پشت سنگها بیرون آمده تفنگهای همراهان را گرفتند بعد همان افسر نزدیك من شده بانگلیسی گفت شما عبداله خان رئیس نظمیه تبریز هستید که فرار کرده اید من تصدیق نموده خود را معرفی کردم. افسر انگلیسی اظهار داشت که عثمانیها خیلی درتفحص شما بوده وباطراف سپرده بودند خیلی خوب فرار مردانه نموده اید و من تصور نمیکردم که شما بتوانید خودتان را بمابرسانید حالا قدری راحت کنید هر چند ما خودمان در اینجا وسائل راحتی نداریم ولی میتوانیم بشما یك استکان چای بدهیم. من

ورفقا بایك دنیا امتنان پیاده شده و آن صاحب منصب در پشت همان سنگر بما چای داد ومخصوصا سفارش کرد که از اینجا ببعد ما در شب حرکت نکنیم زیرا که ممکن است قراولهای عثمانی از بی‌راهه آمده و درمحلهای خراب راه کمین کرده باشند و بعلاوه پست‌های انگلیس ما را بجای آن‌ها گرفته و بما شلیك نمایند . آن افسر اظهار داشت که تامیانه چند ده آباد هست شما میتوانید شب را در آنجا گذرانیده و روزها حرکت نمائیدو یك ورقه اجازه عبور بما داد که در راه کسی از دستجات خودشان متعرض نشود ماازآنجا حرکت کردیم درمسافت نزدیکی بیك ده دیگری رسیده مطابق دستور شب رادر آنجا گذرانیده وباسبها جو وعلوفه داده ومواظبت آنها رابیکی ازاهل آن محل سپردیم که زخمهای آنها را با روغن قطران پاك نموده وپارچه‌های نرم برای آنها افکنده تااز فشار زین قدری درامان باشند. شب رادر همانجا خوابیدیم ولی قبلا جواز عبور را بتوسط آژانی که ازتبریز همراه من آمده بود برای اطلاع بپست دیگر که در دوفرسنگی آنجا بود فرستاده که ملاحظه نمایند. اتفاقا من از اهر یك خورجین کوچکی که محتوی لوازمات وپیراهن ودستمال ونظایر آن بود با خودبرداشته وباین آژان سپرده بودم که در پشت زین اسب خود برای من حفظ نماید. ظاهراً آن بیچاره تصور نموده بودکه این گنجینه من‌است که باوداده ودر صیانت آن سفارش کرده‌ام بطمع پول وجواهر اوازموقع‌استفاده کرده وهمان شب فرار نموده وبتبریز برگشته بود ومن مجبور شدم که مدت چندین روز بقیه مسافرت را بدون وسائل‌لازم طی نمایم . عدهٔ ما از آنجا ببعد منحصر بسه‌نفر شده بود. وقتیکه ماحاضر برای سوار شدن‌اسب های خود بودیم من‌مشاهده کردم که آن رفیقی‌را که‌در آن نقطه تنها گذارده بودیم وبعداً بما ملحق گردید یك خورجین بزرگی هم پشت زین اسب‌بسته است آنوقت از او پرسیدم مگر شما این اسب را از آن مرد روستائی با خورجین کرایه کرده‌اید. خورجین رابرایچه باخودآورده‌اید. آن رفیق خنده بلندی کرد وگفت عجب شما گمان کردید که من این اسب را کرایه

کرده‌ام . شما خودتان آنجا ملاحظه کردید که من هرچه اصرار کردم آن مرد حاضر نشد و بمن تکلیف کرد که سه فرسنگ راه پیاده با او بده بروم شاید در آنجا یك چهار پائی پیدا کنم و من خودم بهتر میدانستم که من زنده بده نخواهم رسید و در بین راه تلف خواهم شد. پس برای نجات از مرگ حتمی اسب را بحیله ازدست او در آوردم .

همین طور که باهم صحبت کرده و میرفتیم من باچاقو طناب افسار قاطر او را بریدم . قاطر فرار کرد آن روستائی مجبور شد که پیاده شده عقب قاطر خود بدود همینکه قدری دور گردید من سوار اسب شده وخودم را بشما رسانیدم و آن بیچاره صاحب اسب قاطر را ول کرده وعقب من میدوید وقطعا اگر اسلحه داشت بمن حمله میکرد ومنهم مجبور بودم که از خود دفاع کنم لابدیکی از ما اکنون زنده نبود خوشبختانه او اسلحه نداشت ودر راه خسته شده توقف کرد من بسلامت خودرا بشما رسانیدم . رفیق من عمل زشتی مرتکب شده ومانند یکنفر راهزن عمل کرده بود ولی اگر این ابتکار را بکار نبرده بود حتما در این راه تلف شده بود وقطعا زندگانی او بیش از قیمت یك یابو ارزش داشت . باو گفتم پس اقلا این خورجین را بعنوان اینکه ما درراه پیدا کرده ایم وصاحبش را نمی شناسیم بهمین مردی که درخانه او منزل کرده‌ایم بسپار تا اگر صاحبش رسید باو مسترد دارد . خورجین را از پشت اسب باز کرده وبه میزبان خود داده وسفارش کردیم که آن را بمالك اصلی خود برساند و باوجدان آسوده راه خودرا گرفته از آنجا دور شدیم .

یکی ازهمکاران من که از تهران برای تصدی محاسبات نظمیه تبریز آمده بود و بواسطه بستگی و آشنائی با محتشم السلطنه در شهر مانده بود پس از چندی که بتهران مراجعت کرد حکایت نمود که در همانموقع تلگرافی از تلگرافچی باسمچ رسید که دیشب رئیس نظمیه ازاینجا عبور کرده است وازقرار معلوم درراه آنچه تفنگ واسب موجود بوده مصادره مینماید آن شخص میگفت که من با محتشم السلطنه در حضور ولیعهد بودیم که این تلگراف رسید. محمدحسن میرزا اظهار داشت که من چندین دفعه سپردم

که نگذارند عبداله خان ازاین حدود فرار کند قطعا اوحالا یاغی شده و پس از جمع آوری قوا دوباره مراجعت خواهد کرد. ما از حاجی آباد حرکت کرده و بیك ده بزرگ که بنظرم معروف بتر کمن بود خود را رسانیدیم. در آنجا هم یك پست انگلیسی بود که ازمن استقبال نموده وچند ساعتی در آنجا استراحت کرده واز آنجا یکسر بمیانه رفتیم. درراه هیچگونه تصادفی نداشته وازپیش قراولان قشون عثمانی در آنجا خبری نبود ولی مسموع شد که شب پیش پس از آنکه ما از ده بیرون آمده بودیم چند نفر از سواران آنها رسیده وباانگلیسها طرف شده وچند نفراز طرفین بقتل رسیده بود.

درتمام قصبه میانه یك اطاق یا یك محلی خالی پیدانمیشد زیرا که قشون انگلیس که عده‌ای سواران محلی‌را اجیر کرده بودند همه جارا اشغال کرده بودند یکی ازاهالی بما ترحم کرده و ما را بیك کاروانسرای خرابه راهنمائی نمود و در آنجا یك بالا خانه خالی بود و در آنجا ما را منزل دادند. فرماندهٔ انگلیسها که یکنفر ماژر بود از ورود من با خبر شده یکی از آدمهای خود را بسراغ من فرستاده که باتفاق بدیدن او رفتیم. مدتی باهم صحبت کرده ازاوضاع آذربایجان و وضعیت قشون عثمانی ازمن تحقیقاتی کردبعداز آن بمن‌پیشنهاد نمود که درمیانه توقف نموده وباوهمکاری نمایم .اظهارداشت که بزودی‌ترکهامجبوربتخلیه آذربایجان شده واز ایران خواهند رفت و ما وارد تبریز خواهم شد وشما که دوستان و طرفداران زیاد دارید برای ما خیلی مفید واقع‌خواهد شد.

اما من‌چون اساسا نمیخواستم که بطرفداری انگلیسها معروف شوم بعناوین مختلف این پیشنهاد را رد کرده وعذر خواستم و از طرف دیگر می ترسیدم که‌عثمانی‌ها همین اقدام مرا بهانه کرده اسباب اذیت رفقارا که در دست آنها اسیر هستند فراهم سازند. یك‌شب بیشتر در میانه توقف ننموده و از آنجا با همان اسبهای ناخوش وخسته بطرف زنجان حرکت نمودیم و این مسافت را در سه روز طی کردیم وچون دیگر احساس خطر در راه نمیشد در هر جاکه ممکن بود منزل کرده و باکمال فراغت‌خاطر منازل را طی میکردیم تا سواد شهر دارالایمان زنجان نمایان شد. در

ورود باین شهر تمام خستگی‌های سفر فراموش شده و با یك حالت بشاش و خرمی از کوچه‌ها عبور کرده درجستجوی محل مناسبی بودیم که در آنجا پیاده شویم . مادرشهر با هیچکس آشنا نبوده وحتی کوچه‌رادرست تشخیص نمیدادیم تا اینکه بیك میدان بزرگی رسیدیم که معلوم بود مرکز شهر میباشد. در یك زاویه آن اعلانی مشاهده کردیم که قلب ما از شادی شکفته گردید . اعلان مربوط بیك مسافرخانه و یك دکان چلو کبابی بود. بی اختیار از اسب‌ها پیاده شده و صاحب مهمانخانه باستقبال ما آمد . حیاط کوچکی بود دارای چند اطاق که برای پذیرائی تازه واردین تهیه شده ویك قسمت آن باسم رستوران وچلو کبابی تعیین شده بود. دواطاق باختیار ما سه نفر قرار داده شد و اسبهای ما را نیز در طویله مجاور برده و از زحمت راه راحت نمودند . من از سختی این چندروزه‌مسافرت باندازه‌ای خسته و فرسوده شده بودم که بدون صرف غذا یکسر به‌تخت خواب رفته و بخواب سنگینی فرورفتم . آنهائی که مدت‌دوهفته دربیابانها و در کلبه‌های کثیف دهات‌خرابه با ترس‌و وحشت شب وروزرا گذرانیده‌اند البته قدر چنین نعمتی‌را میتوانند تشخیص دهند . پس از یك‌خواب‌طولانی برخاسته در اول وهله ببازار رفته ومقداری از حوائج زندگانی مخصوصا پیراهن و سایر اشیائی که از آن محروم شده بودم خریده در حمام شهر استحمام نموده دوباره به تخت خواب مهمانخانه پناه بردم . پس از آنکه خوب رفع خستگی شد آنوقت بفکر بقیه مسافرت افتاده و در صدد وسایل آن بر آمدم در اول قدم لازم بود که از شر نگهداری اسبهای اسقاط شده‌خلاص‌شویم. بوسیله صاحب مهمانخانه دلالهای این‌شغل‌خبرشده‌و برای معامله حاضر شدند . انگلیسهامقداری اسب وقاطر برای‌تهیه‌اردوی خودابتیاع میکردند ولی‌اسبهای‌ما دیگر قابل استفاده نبودیکی‌ازدلالها آنها را بقیمت نازلی از ما خرید که نگهداری نموده وپس از معالجه و بهبودی بفروش برساند .

من از اینکه اززحمت آنها خلاص شدم خیلی خوشوقت بودم زیرا

که درچند روز آخر ما بزحمت آنها راراه میبردیم واغلب ترجیح میدادیم
که پیاده راه را طی نمائیم . از زنجان به تهران هفته‌ای یك روز بیشتر
گاری پستی حرکت نمیکرد و آن هم اتفاقا روزورود ما رفته‌بود ووسیله
دیگر هم بجز با چهار پایان مکاریان وجود نداشت من دیگر بهیچوجه
نمیتوانستم که خود را حاضر بسواری اسب یا قاطر بنمایم وترجیح‌میدادم
که یك‌هفته در مهمانخانه‌توقف کرده‌تا نوبت‌گاری‌پست برسد . شهر زنجان
نسبتا شهربی صفائی نیست . باغ و اشجار زیاد دارد و هوای آن روشن و
قابل مقایسه با قصبه اهر نمی‌باشد . من روزها از مهمانخانه‌بیرون آمده‌در
شهر گردش میکردم . همان روز دوم در توی خیابان بیکی از آشنایان
تصادف کردم و او رئیس‌بانك شاهنشاهی تبریز بود که‌قبل ازورودعثمانی‌ها
از آنجا خارج شده و بزنجان آمده بودند . از فرار من اطلاع‌پیدا کرده
بود ولی تصور مینمود که درزنجان توقف نکرده و به تهران رفته‌ام . من
در مدت ریاست نظمیه تبریز با شعبه بانك شاهنشاهی حساب باز کرده و
رابطه داشتم . همین اقدام مرا عثمانی‌ها تقصیر بزرگ دانسته و در شهر
انتشار داده بودند که من از عمال انگلیسها میباشم . پس از اینکه من با
نایب رئیس بانك قدری صحبت‌کردم او از من پرسید که حالا بچه وسیله
میخواهم بـه تهران بروم . من چگونگی را برای او گفتم . اظهار داشت
اگر دو یا سه روز توقف نمائید من شما را با یکی از اتومبیل‌های قشونی
میتوانم اعزام دارم . اتومبیلهای ماپیوسته مهمات از قزوین باینجامیاورند
و اغلب خالی مراجعت میکنند . شما خواهید توانست کـه براحتی بقیه
مسافرت را طی نمائید . من نشانی محل توقف را باو دادم و او اطمینان
داد که در اولین موقع وسایل حرکت مرا فراهم سازد و با خوشوقتی بـا
هم خدا حافظی کرده‌از هم سوا شدیم . چون اعتماد کامل بحرف اوداشتم
برفقا سپردم که روزها صبح در مهمانخانه تامل کرده وحاضر بمسافرت
بوده تا فرصت را از دست ندهیم . تا دو سه روز از اتومبیل خبری نبود
و من برای خود در شهر گردش میکردم . اطاقی را که در آن میخوابیدم
با سطح حیاط چندان فاصله نداشت و در مقابل آن حوض کوچکی بود و

اطراف آن باغچه‌ای پراز گل لاله عباسی بود ولی در اطاق از پشت خوب بسته نمیشد ویك شیشه آن نیز شکسته و دوباره عوض نکرده بودند . من برای احتیاط یکی از صندلی‌های بزرگ را شب پشت شیشه در قرار میدادم کـه اگر در موقع خواب کسی بخواهد وارد اطاق شود از تکان صندلـی من بیدار شوم .

اتفاقا در یك شب که من فکر قتل سردار رشید را میکردم که در همین شهر اتفاق افتاده و وقتیکه عازم تهران بوده است چند نفر ناشناس باو تیر افکنده و بقتل رسانیده و چمدان اشیاء قیمتی‌او را برده‌اند بیشتر بر احتیاط خود افزوده وصندلی را محکم به پشت در تکیه دادم . شب را بعادت معمول خوابیده در نزدیکی سحر استنباط کردم که کسی در صدد است صندلی را عقب زده و وارد اطاق شود . سراسیمه ازخواب جستم وفکر کردم که شاید مرا هم صاحب گنجینه و جواهر تصور کرده یا نیت سوئی درصدد ورود باطـاق هستند در بین‌این‌افکار که هنوزکاملا هم سستی خواب بر طرف نشده بود هیکل بزرگی در اطاق پرتاب شده ومرا بکلی بیدار ساخت . اطاق تاریك و پرده‌های آن کشیده شده بود ومن‌فقط‌جزئی سایه‌ای را میدیدم که در کناردیوار ایستاده‌است فریاد زدم کیست .صدای نفس شنیده میشد ولی جوابی نرسید دیگر معطل نشده هشت تیری را که درزیر بالش سر همیشه حاضر داشتم برداشته دو تیر بطرف آن سایه خالی کردم . در آن فضای کوچك صدای بلندی برخاست و مقداری‌شیشه‌باطراف منتشر گردید . از صدای تیر رفقا که در اطاق مجـاور بودند سراسیمه برخاسته وچراغ‌روشن کرده باطاق‌من آمدند. من نیز خودم ازجابلندشده صندلی را ازپشت در بیکسو کشانیدم . در روشنائی چراغ مشاهده کردم که یك مردنگی بزرگی‌را که درطاقچه‌بوده من بـا هشت تیراز هم‌متلاشی کرده‌ام ولی یقین داشتم که قبلا یك جثه‌بزرگی وارد اطاق شدوحتی‌نفس او را می‌شنیدم . همینطور که باطراف نگاه میکردیم یـك دفعه یك گربه تنومندی از زیر صندلی درآمد و از در اطاق بیرون جست . صبح صاحب مهمانخانه اظهار داشت که در این اطاقها موش زیاد هست‌این‌حیوان‌برای

گرفتن آنهاوارد اطاق شده‌وچون در بسته بوده است از جای‌شیشه‌شکسته خود را پرت نموده و اسباب وحشت مرا فراهم ساخته‌است .

قضیه گربه و تیر اندازی من مدتی اسباب تفریح وصحبت مابود . من‌روزها مرتبا در رستوران‌مسافرخانه نهار صرف میکردم وحقیقتا بهترین چلو کباب رادر آنجا مهیا میساختند. یك عدهٔ از جوان‌های شهر برای چلو کباب آنجا ازدحام مینمودند صاحب مهمانخانه برای من یك‌صندلی درپشت یك میز کوچك در صدر اطاق حفظ میکرد و من تنها آنجا می‌نشستم . یك روز پشت میز من چهار نفر مهمان بودند که با هم در موضوعی‌محاجه میکردند . یکی از آنها با شدت فریاد میزد که این شخص حقه باز و دروغگواست . اواغلب مردم رافریفته واغفال مینماید. دیگری‌قسم‌میخورد که اینطور نیست این مرد زاهد وپرهیزکار ومقدس است بیخود باو تهمت نزنید. اولی اظهار میداشت که عجب زاهد و مقدس میباشد تابحال باعث قتل چندین نفرشده‌است همین امسال چند ماه پیش عیال همسایه خود ما مدتی بود که اولادش نمیشده است وپیش تمام اطبای اینجا رجوع کرده بود بالاخره خداوند باو کمك نموده وآبستن شده بود. ضعیفه ازشدت ذوق وشوق بچه بحرفهای زنها گوش کرده نزد این مرد نامسلمان رفته است که برای خود طالع باز کند. این مرد بیسواد یکدفعه بااظهار داشته است که بچه توقدم بروی زمین نخواهد گذارد . بیچاره زن از شنیدن این خبر بطوری مضطرب شده که بمحض ورود بخانه مریض گردیده وپس‌ازچند روز بچهٔ مرده‌ای ساقط کرد. اگراین مردحرفی باونزده بود قطعا ضعیفه هول نکرده وناخوش نمیشد واز این بلانجات می‌یافت . بازهم پسر عموی خود من میخواست عروسی کندوبساط عقدکنان درخانه نامزد اوبرپاشده‌بود . این احمق بحرف وتعریف رفقایش گوش داده بازنزد همین لامذهب رفته تاطالع اورا ببیند. اتفاقا لباس تازه دامادی خودرا پوشیده بود که رنگ روشن والوانی داشت . آقای مرتاض شما میدانید باوچه میگوید.میگوید برو پسراین لباس رنگارنگ خودرا عوض کن یکدست لباس سیاه بپوش

بیچاره پسر مأیوسانه بمنزل مراجعت کرده دم خانه که میرسد صدای شیون میشنود اهل خانه از زن و مرد گریه میکردند معلوم شد که پدرش سکته و فوت نموده وعروسی مبدل بعزا شده است .

آن رفیق که طرفدار شیخ بود جواب داد که تمام این حرفهائی را که تومیزنی چه ربطی بشیخ بیچاره دارد اواز عالم غیب باخبراست واز گذشته وآینده مطلع میباشد مرگ اینها که دست اونبوده است . اوچه میتواند بنماید. خداوند خودش چنین مقدر نموده است . مختصر مابین این دونفر مشاجره سختی رخ داده بود که من میترسیدم عاقبت بوضع بدی تمام شود صاحب مهمانخانه ملتفت شد ومیانجی گری نمود وقضیه مسکوت ماند .

صاحب مهمان خانه نیز از طـرف داران شیخ بوده و از او دفـاع می کـرد. من صحبت های آن ها را شنیده و پس از صرف نهار باطاق خودم برگشته ومطابق معمول قدری خوابیدم و بعدازظهر لباس پوشیده میخواستم درشهر گردش کنم . توی حیاط صاحب مهمانخانه رادیدم که مشغول بودشاخه های گل نیلوفررا بدیوارها می بست. نزدیك اوآمده راجع بآن شیخ که در سرمیز ذکر آن میرفت سئوالاتی کردم . اظهار داشت که آن شخص مهمل میگفت این شیخ که اسم او ملاقربان است درحقیقت مرد مقدس و زاهدی است. از هیچکس توقعی ندارد . مردم خودشان از روی میل اگر چیزی بعنوان نذرونیاز نزد اوبگذارند بقدر احتیاج برداشته بقیه را بین فقـرا تقسیم میکنند. بیش ازیك پیراهن برای خود نگه نمیدارد. دریك گوشه مسجدی منزل کرده وابداً از آنجا بیرون نمیآید. بیشتراوقات روزه بوده وبخواندن دعا وتعویذ مشغول است. این بی انصاف ها بچنین مردی تهمت وافترا میزنند. اوخودش بهیچوجه مدعی غیب گوئی وزائجه بینی نیست. از ده نفر که باو رجوع میکنند نه نفررا رد کرده وبه سئوالات آنها جواب نمیدهد ولی اگر قبول کرد وحرف زد اظهارات اوهیچ جای شبهه و تردید باقی نمیگذارد . خیلی کم حرف است واهل تعارف وصحبت نیست هرکس مطلب خـود را مختصر وساده بیان نموده اگرقبول نمود اوهم خیلی مختصردو کلمه حرف

میزند و گرنه چشمهایش‌را رویهم گذارده باپشت دست اشاره میکند که برو. مقدارزیادی باین ترتیب مهمانخانه‌چی‌راجع بآن شخص که اسمش‌ملاقربان بود بیان نمود که من قبل از آنکه اورا ببینم حمل برمبالغه میکردم و نزد خود تصمیم گرفتم که حتما برای امتحان‌هم شده است یکدفعه اورا ملاقات کنم. نشانی مسجدرا صاحب مهمانخانه بمن گفت ومن نیزبا بی‌اعتنائی و مثل اینکه ابداً دراین فکر نیستم ازمهمانخانه بیرون آمدم . در کوچه‌ها و خیابانها قدری گردش نمودم تا بآن محلهٔ که مسجد واقع بود رسیدم . در اطراف مسجد چندخانه با باغچه‌های مفرحی بود که اشجار سیب داشت و میوه‌های آن ازمیان دیوارهای کوتاه کاگلی دیده میشد وعطر سیب‌ها کوچه را معطرساخته بود .

من آهسته برواق مسجد که شیخ در آن نشسته بودنزدیك شدم.مردی را مشاهده کردم که موهای سروصورت آن سفید شده ومثل برف‌میدرخشید. حتی درابروهای ومژه‌چشمهاهم یك نقطه سیاهی دیده نمیشد. روی یك‌تکه حصیر نشسته وچند جلد کتاب دراطراف اوبود ولی آثاری ازرمل‌واسطرلاب دیده نمیشد.سرخود را بزیرافکنده وفکر میکرد ویك تسبیح بزرگ‌چوبی دردست داشت که با انگشتها دانه‌های آن را شمرده وخویش‌را بآن مشغول میساخت من قدری نزدیکتر آمده سلام کردم. اوسرخودرا بلندنمودجواب سلام مرا داد. من مطابق اظهار مهمانخانه‌چی آن را علامت مساعد دیدم و بدون تأمل‌بزبان ترکی‌شکسته خود گفتم استدعا میکنم که طالع‌مرا به‌بینید بچشمهای من نگاه کرد وبفارسی سلیس که هیچ‌لهجه ترکی نداشت گفت‌شما اهل تهران هستید. جواب‌دادم بلی‌من تهرانی هستم. دوباره‌شیخ سرخود را بزیرافکند بعدازچندقیقه سررابلند کرد درحالیکه بمن‌نگاه میکرداظهار داشت: یکبارجستی‌ملخ.دوبارجستی‌ملخ.امابپاومواظب‌باش که‌دفعه‌سوم‌نیفتی توی چاه‌ای ملخ و با انگشت بطرف چشمهای من اشاره کرد . من حکایت زائجه بین و اشاره به ملخ‌را در کودکی شنیده‌بودم ولی هیچ انتظار نداشتم که باین صراحت ووضوع بحال خود من تطبیق گردد. در حقیقت من‌در

تبریز از خطر مرگ نجات یافتم در قراچه‌داغ و این راه پر خطر سالم ماندم ویك مرحله مشکل تری را هم در ورود به تهران پیش بینی میکردم ولی شیخ قربان از کجا باین صرافت افتاده و وضعیت مرا خوب تشخیص داد. خیلی میل داشتم که دنباله صحبت را ول‌نکرده قدری در آنجا توقف کنم . باین جهت خواهش کردم که‌یك دفعه دیگر برای من یك فال‌بگیرد. جوابی نداد سر خودرا بزیر افکند . من برای تشویق‌او یك‌تومان‌اسکناس از جیب در آورده که پهلوی او بگذارم یك دفعه با پشت دست آن را رد کرد. دیگر توقف را جایز ندیده و ازآنجا دور شدم . این موضوع را تا کنون‌من برای هیچکس حکایت‌نکرده‌ام ولی‌این‌یکی‌ازعجایب‌روزگاراست که‌نظیر آن‌را ندیده‌ام. هرچند‌مشهوراست که‌درهندوستان‌وبعضی‌ازممالك‌شرق اشخاصی که‌دارای‌این‌قوه‌باشندوجوددارندولی‌من‌بآنهاتصادف‌نکرده‌ام. بمنزل که مراجعت کردم از طرف رئیس بانک پیامی رسیده بود که فردا صبح ساعت شش در اردوگاه حاضر شویم تا با اتومبیل بقزوین حرکت کنیم . ما از شدت اشتیاق بمراجعت قدری زودتر بآن محل رفتیم‌ونیم ساعت‌بعد با کاروانی که مرکب از شش اتومبیل فرد کهنه و فرسوده بو براه‌افتادیم. این قبیل اتومبیلها برای اولین وهله بایران وارد شده و اسباب تعجب و تماشای اهالی شده بود . صدای زیادی میکرد و دود فراوان داشت بعلاوه میبایستی مدتی بادسته آن را بچرخانند تابراه افتد . در این راه‌چندین دفعه از کارافتاده و ما مدتی معطل میشدیم که دوباره‌حرکت نماید ظاهراً این اتومبیلها وظایف خود را در فرونت‌های مختلف انجام داده تا باین عاقبت گرفتار شده بودند. وقتیکه شب فرا رسید‌تا تقریبا ده فرسنگ از راه را طی کرده بودیم که فرمانده آنها دستور توقف داده و در یك سبزه زاری که نهر آبی هم داشت آنها بساط خودرا گستردند که‌شب رادرآنجا بسر آورده وصبح‌بقزوین حرکت کنند. من و دو نفر رفیق دهکده‌خرابی رااز دورمشاهده کرده و اجازه‌حاصل نمودیم که شب رابآنجارفته‌وصبح بموقع خودحاضرشویم زیرا که‌ما برای گذرانیدن شب در فضای آزاد هیچ چیزی

باخود نداشتیم. من ازشوفر اتومبیل خودمان که جوانی بیست ساله بود ساعت حرکت فردا صبح را تحقیق کردم او بطور قطع اظهار داشت که در ساعت هفت ما عازم قزوین خواهیم شد. من باین اطمینان شب را با رفقا در یك کلبه کثیف دهاتی گذرانیدیم ولی خوشبختانه ازمهمانخانه زنجان مقداری خوراکی باخود آورده بودیم وگرنه در آن ده آذوقه یافت نمیگردید.

شب را علاوه ازاینکه در اطاقی بودیم که سالیان دراز انواع حشرات در آن نشو ونما کرده بودند واز شرنیش‌های آنها هم ایمن نبودیم در اضطراب اینکه مبادا صبح دیر ازخواب برخاسته ودرمحل اتومبیلها بموقع حاضر نشویم خیلی ناراحت بسر آوردیم . بدبختانه رفیق ما که از اهل رشت بود مبتلا به مالاریا بوده ودراین سفر بواسطه زحمت راه و آشامیدن آب های ناسالم مرض اوظاهر شده وسبب تشدید کسالت اوشده بود. تمام شب را تا صبح ناله میکرد. بمحض اینکه هوا قدری روشن شد من آن دونفر را که بیدار بودند صدا کرده وبا عجله بطرف اتومبیلها روان شدیم ولی هرچه بآن نقطه نزدیك میشدیم اثری از آنهارا مشاهده نمیکردیم. معلوم شد که یا آن جوان شوفر ساعت را اشتباه گفته بود یا فرمانده نظامی آنها تغییر عقیده داده وزودتر ازموقع معین فرمان حرکت داده بود. درهرصورت ما سه نفر را بدون هیچگونه وسیله درمیان بیابان قرارداده ورفته بودند . وضعیت مزاجی رفیق رشتی ما اجازه نمیداد که در آنجا در آفتاب ایستاده و منتظر عبورقافله باشیم ناچار بهمان دهکده مراجعت کردیم ولی هیچگونه وسیله که اسباب تسکین حرارت آن بیچاره بشود باخود نداشته مجبور بودیم که فقط دستمال را در آب خیس کرده بروی سروصورت او بیاندازیم . من برای احتیاط یکی ازدهاتیها را در کنار جاده قرار دادم که اگر او ازدور کاروانی مشاهده کرد خودرا زود بمن رسانیده وخبر بدهد ولی تا قدری ازشب گذشته ظاهراً کسی از آنجا عبور نکرده بود ومرد دهاتی مأیوسانه بده مراجعت کرد. ما شبی بدتر ازپیش در آنجا گذرانیدیم ولی تصمیم گرفتیم که هرطور شده است خودرا از آن محل کثیف خلاص سازیم . رفیق رنجور خود را بزحمت باخود تا کنار جاده کشانیده ودر آنجا درروی زمین قرار گرفتیم.

چندین ساعت بانتظار گذشت ومن حاضرشده بودم که اگر یك قافله بـا الاغ هم برسددیگرمعطل نشده با آنها حرکت کنم زیرا که حال رفیق‌مان پیوسته بدتر شده وهذیان میگفت تاهنگام‌ظهرخبری نشدولی‌در آنوقت یك دفعه ازدور سیاهی نمایان گردید که بسرعت نزدیك میشد واز دور توانستیم تشخیص دهیم که اتومبیل میباشند. همینکه خوب نزدیك مارسیدند من بر- خاسته با کلاه ودست‌ها اشاره کرده آنها بتدریج ایستادند ومن جلو رفته و بزبان انگلیسی خودم را معرفی ووضعیت را برای اوشرح دادم. آنها خیلی تعجب کرده که چگونه این اتفاق رخ داده است ولی تامل نکرده اظهـار داشتند که ما شمارا تاقزوین بیشتر نمیتوانیم ببریم واگرمایل هستیدسوار شوید. هردو اتومبیل برخلاف ماشین‌های روزپیش ازسیستم جدیدجبودند ودر راه معطلی نداشتند صاحب منصبی که من پهلوی او نشسته بودم اظهار داشت که شمااشتباه نموده که‌از خود رئیس‌قافله‌وقت حرکت‌رانپرسیده‌اید وبحرف راننده اعتماد نموده‌اید معمولا محل‌توقف ووقت حـرکت را فقط همان‌فرمانده تعیین‌میکند. سایرافرادتاموقع‌حرکت‌خوداطلاعی‌ندارند ومـا فعلا درحال جنگ هستیم. دیشب ترکهـا بدهکده حاجی‌آبادباعده زیادی حمله‌کرده وچند نفر ازطرفین کشته شده‌اند. ما باعجله مهمات وقشون‌از قزوین حمل مینمائیم تا پست‌های دیگر را محکم سازیم زیرا از قراریکه شنیده‌ایم ترکهـا سعی دارند تـا زنجان خود را رسـانیده و آنجا را سنگر نمایند.

من ازوضعیت قشون عثمـانی درتبریزپاره‌ای‌اطلاعات باودادم. اوتصور میکرد که آنها باجنگلیهارابطه داشته ومیخواهند یك‌فرونت واحدی‌تشکیل دهند. من باوخـاطرنشان کردم که ترکها با فارسی زبانان خوب نبوده و بآنها اعتماد ندارند تنها مقصودآنهااین‌است که اکنون که‌قسمت‌عمده‌خاك خود را ازدست داده‌اند درآذربایجان یك حکومت پوشالی تشکیل داده و درآنجا مستقر گردند. ما همینطور صحبت کنان با اتومبیل آمده تا بشهر قزوین رسیدیم. آنها ما را تاگراند هتل آنجاآورده و پیاده شده بـا هم

خداحافظی کردیم. وضعیت ما در آن موقع که بدر مهمانخانه رسیدیم مانند
چند نفر مسافری بود که ازصحرای بی آب وعلف نجات یافته وبمحل امن
وفراوانی رسیده باشند شب‌را براحتی‌درمهمانخانه بسر آورده وحالت‌رفیق
رشتی‌ما دراثر دواهای مسکن ومواظبت کارکنان آنجا بهتر شد. روز بعد
دیگر تأمل ننموده اورا بطرف مسقط‌الراس خودش بانزلی با گاری پست
روانه کردیم. زیرا که آن بیچاره اززندگانی ناامید شده وحال که یك‌بارقه
روشنائی دیده میشد سعی میکرد که خودرا پس ازیك مفارقت طولانی به
فامیل خود برساند. رفیق دیگرمن بواسطه ملاحظاتی صلاح نمیدانست که
فعلا بی‌مهابا واردتهران بشود وواهمه از آن داشت که در آنجا گرفتار گردد
وعلت آن بود که در قضیه ربودن اعتمادالدوله حاکم سابق ارومیه اورامتهم
بشرکت نموده بودند . اعتمادالدوله متعلق بیکی از خانواده‌های محترم
آذربایجان بود. برادر اوجزء پیشخدمت‌های احمدشاه محسوب میگشت .
پس از تصرف شهر تبریز او بخدمت روسها و کمك صمدخان درآمده بود
بهمین مناسبت حکومت ارومیه را بعهده اووا گذار نموده بودند. ازقراری
که معروف شده بود مشارالیه درمدت حکومت ازظلم واجحاف نسبت به
هم‌وطنان خود مخصوصا آزادیخواهان کوتاهی نکرده وعدهٔ را اعدام نموده
بود باین‌جهت دشمنان زیاد داشت. پس ازفرار صمدخان وانقلاب روسیه او
برخلاف سایر همکاران که باطراف فراری شده بودند باتکاء درباروولیعهد
درتبریز مانده ولی مخفی‌شده بود. ظاهراً روزها در علی‌قاپووشبها مخفیانه
بمنزل‌خود میرفته‌است. عده‌ای ازافراد ازاین‌واقعه مستحضرشده ودر کمین
اوبودند. همینکه قشون عثمانی وارد خاك ایران‌شد چون اوهم‌باطرفداران
ترکها واتحاد اسلامی سابقه دوستی داشت بر تجری خود افزوده و تقریبا
از مخفی داشتن خود صرف نظر کرده بود و جزء درباری ها دیده میشده
است . آزادیخواهان از او وحشت زیادی داشته و تصور می کردند که
پس از ورود قشون عثمانی به تبریز او را بایالت آنجا انتخاب خواهند
کرد و این‌مذاکرات چندین بار بگوش‌من‌رسید ولی‌من درآنوقت‌برحسب

تلگرافی که از وزارت کشور رسیده بود از شغل خود معزول و موقتا بامور رسیدگی میکردم ویقین داشتم که پس ازورود تر کها بایداز آنجافرار کنم وخیلی بندرت باداره میرفتم . در این ضمن شهرت پیدا کرد که مجاهدین اعتماد الدوله را دزدیده‌اند وبطوریکه خانواده او اظهار داشته‌اند یك شبی سه‌نفر بدرخانه او آمده و با دادن نشانی و علامت باو پیغام داده‌اند که ولیعهد ویرا برای مشورت در کار مهمی احضار کرده است . اعتمادالدوله که گمان نمیکرده‌است اشخاص بیگانه از این نشانه و علامت که بین او و ولیعهد وجود داشته اطلاع داشته باشند اغفال شده و با آنها بطرف باغ روانه گشته است .

نوکر خصوصی اومدعی است که یکی از آن سه نفر آقا زاده‌ارومی همان نایب آژانی است که با من به قراچه‌داغ و از آن پس بقزوین آمده بود برای دستگیری آقازاده در تبریز و اهر اقدام شده بود وحال که‌خبر فرار او بطرف تهران منتشر گشته قطعا به تهران‌هم تلگرافات‌لازم‌مخابره کرده بودند . از این نقطه نظر آقا زاده ترجیح میداد که مدتی دور از صفحات مرکز توقف نماید تا این شایعه مرتفع گردد من هم با این‌عقیده موافقت کرده وجه مختصری در اختیار او قرار داده و با تشکرات زیاد از همراهی و موافقت او خدا حافظی نموده و ازهم جدا شدیم و بار دیگر من او را در تهران پس از چند سال مفارقت ملاقات کردم ولی متاسفانه در یکی از حوادث اخیر آذربایجان بقتل رسید و من یك دوست حقیقی را از دست دادم. توقف من در قزوین بیش از دو روز برای رفع خستگی بطول نیانجامید . روز سوم با درشکه پستی بطرف‌تهران‌حرکت نمودم. در مدت اقامت در قزوین با دو نفر از دوستان قدیم اتفاق ملاقات‌دست داد و بوسیله آنها از اوضاع مرکز مطلع شدم اما همان زمانی که در اهر بودم میدانستم که کابینه سقوط کرده و وثوق‌الدوله زمام دارامورشده است ولی چاره‌ای دیگر نداشته و مجبور بمراجعت به تهران بودم . موقعیکه تنها دردرشکه پستی نشسته وباوضاع گذشته و احوال خودفکر میکردم از اینکه بسلامت از این سفر پر خطر جسته‌ام نمیتوانستم‌ازتعجب

خـود داری کرده باشم و همواره حرف شیخ قربان در خـاطره‌ام خطور میکرد که با تهدید میگفت مواظب بـاش برای دفعه سوم درچاه نیفتی ! وقتیکه انسان تنها و تمام رفقـای خود را از دست داده است آنـوقت بطور صحیح ملتفت عاقبت خود میگردد. در مدت اشتغال بکاراز صحبت دوستان انسان خـود را قوی پنداشته وحوادث را با خونسردی استقبال میکند .من در آنوقت فکر میکردم کـه در اواخر دوره ریـاست نظمیه خـود متجاوز از هشتصد نفر آژان و مجاهد کـه با تفنگهای پنج تیرروسی مسلح بوده و دو میترالیور در اختیار داشتم. بـا هفت نفر بحکومت قراچه داغ رفتم اکنون یکنفر غریب وتنها بدون کمك بمحل اصلی مراجعت مینمایم وتمام اندوخته مدت مسافرت من مبلغ نهصد تـومان است که درزیر جلیتقه‌مخفی کرده‌ام وقطعا یك آتیه تاریك و خطرنـاکی در مقابل خـود برای چندین سال خواهم داشت. با این افکار بخواب رفته و نزدیك غروب آفتـاب بیك مهمانخانه کوچکی رسیده و شب را در آنجا توقف نمودم . روز دیگـر برای آخرین دفعه‌در این راه از خـواب برخاسته و دردرشکه‌قرار گرفتم در کرج چند دفعه بـرای خـاطر اسبها توقف شد. در آنجـا نوکر پیر پدر خود را مشاهده کردم که چشم بجـاده دوخته و مثل این است کـه منتظر مسافری میباشد .

او مرا از دور نشناخت . ولی من فورا قیافه او را تشخیص داده و باسم صدا کردم . بیچاره از دیدن من بطوری مضطرب شد که‌بدون محابا بطرف من دوید و نزدیك بود که با اسبهای یك گاری تصادف نماید ولـی سورتچی ماهر بود و دهانه اسبها را بیك طرف کشید و او ازخطرمرگ رهائی‌یافت . پس‌از ردسلام و استعلام از حال بستگان‌او سر خود رانزدیك ساخته و آهسته گفت که من دو روز است در اینجا در انتظار ورود شما هستم . تلگرافی را که از میانه نموده و ورود خودتان را اطلاع داده بودید رسید ما گمان نمیکردیم که شما تا این اندازه درراه‌توقف نمائید آقا مرا سه روز است که باینجا فرستاده تا پیغام او را بشما برسانم . آقا

گفتند که بهیچوجه صلاح نیست شما در این موقع به تهران بیائید. وثوق‌الدوله رئیس الوزراء شده و دارای اختیار تام است . تمام اعضای کمیته مجازات را توقیف و چندین نفر را اعدام کرده است حتی اعضای محکمه عدلیه را که در رسیدگی دوسیه آنها اهمال نموده بودند همین هفته پیش دستگیر نموده و تمام در محبس هستند . در تهران حکومت سختی شروع شده و انگلیسها فرمانفرما هستند. آقا فرمودند شما بروید در یکی از شهرهای دور در آنجا صبر کنید تا خودشان برای شما کاغذ بنویسند. من این پیغام را گوش نموده ولی چیز تازه و ناگفته نبود که من قبلا فکر آن‌را نکرده و در انتظار آن نباشم . فرار از آنجا دیگر فایده نداشت. قطعا عبور مرا به تهران اطلاع داده بودند و مخفی شدن من صورت خوبی پیدا! نمیکرد . پس همانطوریکه تصمیم داشتم بطرف تهران روان شده و درعرض راه به پرسش اوضاع خانوادگی از آن نوکر با وفا خود را مشغول میساختم تا دروازه شهر از دور ظاهر شد. خارج از دروازه قزوین پدرم یك باغی برای خود تهیه کرده بود برادرم فضل‌الله مرتبا هر روز طرف عصر به دم باغ آمده و تا مدتی از شب رفته منتظر ورود من بوده است. قدری با هم در باغ قدم زده بعد مستقیما بطرف منزل حرکت کردیم .

ورود به تهران

هر کس که مدتـــی از بستگان خود جدا بوده و درغربت زندگانی کرده باشد در موقع مراجعت بخانه یك نوع ذوق و شعفی احساس میکند که بـــا هیچیك از دوره‌های خوشوقتی مساوی نیست انسان تمام بدبختی‌های گذشته و اضطرابهای آتیه را فراموش کرده تنها بفکر استفاده از ساعات سعادتمندی است که بآن رسیده است . هر چیز بنظر او بطور دیگری جلوه میکند و هریك از خویشاوندان خود را با یك محبت شدیدی ملاقات

میکنند که مدتها از آن محروم بوده است من نیز پس از مدتی دوری و جدائی همینکه از خیابانهای تهران گذشته و کوچه‌های نزدیک بخانه خودمان را پیاده طی میکردم دیگر غم و غصه در خود ندیده و بکلی مخاطرات سفر و خستگی‌راه را فراموش کرده بودم ما سه نفر از بیرون دروازه از درشکه پیاده شده وبرای اینکه جلب توجه نکرده باشیم آهسته قدم زنان عبور مینمودیم. پدرم در منزل از چند روز پیش منتظر خبر ورود من بود و از دیر شدن آن سخت مضطرب گردیده بود زیرا که در آنزمان آن بیچاره ازدو طرف نگرانی حاصل کرده بود. ازیکطرف درشهرشهرت یافته بود که ترکها مرا دستگیر و در تبریز اعدام نموده‌اند و از طرف دیگر برادرم عیسی بهرامی که در دورهٔ انقلاب درشهر پطرفسکی در روسیه مانند سایر مامورین ایرانی اسیر و زندانی شده بود وخبری از اونرسیده وتمام واهمه از آن داشتند که شاید بلشویکها اورا را بقتل رسانیده باشند.

درهرصورت باوجود اینکه احتمال خطر گرفتاری که برای من پیش بینی میشد اواز ورودمن بخانه بی‌نهایت مسرور شده و باسایر بستگان چند ساعتی تاموقع خواب بصحبت و مسرت گذراندیم. روزبعد چنین مصلحت دیده شد که من از خانه بیرون نیامده و بفکر تمهید مقدمه باشم تا با ملاقات بعضی از رجال چگونگی وضعیت خود را تعیین نمایم. من قبل از مسافرت بآذربایجان بوسیله‌ای خودرا بوزیر مختار امریکا مستر کارول آشنا نموده بودم ودر ماموریت‌های خارج ازتهران بامبلغین آنها طرح دوستی ریخته وآمدوشد میکردم وآنها بایك نظرمساعدی بمن نگریسته ومرا از دوستان خودشان حساب میکردند. درتهران هم‌بین مخالفین دموکرات‌هاو آزادیخواهان دشمنان جدی نداشته و خودم رابیطرفی معرفی کرده بودم مخصوصا فرمانفرما ونصرت‌الدوله پسراو چندین بار برای کارهای نظمیه بمن مراجعه کرده و من وظیفه خود را بخوبی انجام داده و آنها از من راضی بودند.

درموقع‌حرکت ازتهران باوجوداینکه نصرت‌الدوله هنوز درمنزل‌خود

مخفی بود من بدیدن اورفته بودم ولی موضوع مسافرت خود را باو نگفته بودم . درآنوقت فکرمیکردم که اکنون درهای امید ازهرطرف بروی من بسته شده است بهتر این است که ازاین دوشخص برای نجات خود استفاده کنم . در حقیقت من مرتکب تقصیری نشده و جنایتی ننموده بودم که مستوجب تعقیب ورسیدگی واقع شوم ولی درآنزمان عنصر نامطلوبی بدولت وقت معرفی گردیده و ممکن بود ببهانه ای مورد حمله بعضی از مخالفین واقع گردم. البته وثوق‌الدوله نمیتوانست اهمال‌مرادر کشف کمیته مجازات و عملیات تبریز برای جلوگیری از ریاست وزرائی خود فراموش کند و تلگرافات محمدحسن میرزا هم وسیلهٔ خوبی بود که انتقام خود را بموقع اجرا گذارداماسایرین بحضور من درتهران اهمیتی نداده ودر تعقیب یاعدم آن ذی‌نفع نبودند .

من آنروز را درمنزل گذرانیده هنگام غروب آفتاب برای ملاقات نصرت‌الدوله که در آن زمان درفرمانیه بود روان‌شدم . خانه‌های وزراء که تاآن سنوات همیشه برای عموم بازوجلوگیری نداشت پس‌ازحادثه کمیته مجازات بشکل دژمحکمی درآمده بود که ازچندین مانع بایستی عبور نمود تاشخص بتواند خود را بیکی از نوکرها و پیشخدمت ها برساند . فرمانیه هم درآنزمان یك چنین وضعیتی داشت وپس ازاینکه ازچنددربند گذرنموده وبتوی باغ رسیدم پیشخدمت مخصوص نصرت‌الدوله را دیدم که چندقدم جلوآمد وهمینکه ازمقصود من آگاه شد اظهار داشت که‌شاهزاده دستور داده‌اند که احدی رابدون اجازه ایشان نپذیرم و اگر شما طالب ملاقات ایشان هستید بشهر مراجعت کرده دروزارت امور خارجه یا هیئت دولت شاید بتوانید شاهزاده راملاقات کنید. من درمقابل اظهارات صریح پیشخدمت مخصوص دیگربهانه نداشته ومأیوسانه درصدد مراجعت بودم که یکدفعه‌یکی‌ازاشخاصی‌را که دوراستخرنشسته وباهم صحبت میکردند ومن دراول وهله ملتفت آنها نشده بودم مشاهده کردم که مرا باسم صدا میکنند این شخص ملك‌الشعراء بود که بامن‌سابقهٔ آشنائی داشت.

باحترام او که معلوم بود یکی از مهمانهای دائمی آنجاست .

پیشخدمت باشی دیگر حرفی نزد و ممانعت نکرد و من بطرف آنها روان شدم . بقیه حضار تمام از آزادیخواهان ودموکراتهای سابق بودند که ازرفقای خودجداشده وبصف مخالفین پیوسته بودند. بغیرازملک‌الشعراء صدرائی و نجات و میرزا علی اکبر ساعت و مرآت‌السلطان تمام در آنجا جلسه داشته وبرحسب وعده درانتظار ورود نصرت‌الدوله بودند. آنهاحضور مرا نعمت مترقبه پنداشته وچون درتهران شهرت داشت که بزودی قشون مهمی ازطرف ترکها بشهرحمله خواهند کرد در صدد بودند که اطلاع صحیحی بدست آورده وتکلیف خودرا قبلا دانسته باشند. من نیز اطلاعات خود را برای آنهابیان نموده وآنها را مطمئن ساختم که‌ازاین‌جهت نگرانی نداشته باشند.

آنها ازشنیدن حرفهای من خیلی خوشحال شده و خود آنها اصرار نمودند که من نیزصبر کنم تا نصرت‌الدوله رسیده وبا من صحبت کند . ما تقریبا دوساعتی درهمان محل‌نشسته ومنتظر بودیم که صدای چرخ کالسکه وسم اسبهای سواران برخاست وشاهزاده باعظمت تمام وارد باغ‌شد. نوکرها وقراولان ازهرطرف دویده وآقایان مدعوین دستها را ازدوسوراخ عبا خارج کرده ایستادند. من نیزدرآخر صف‌ایستاده بودم وشاهزاده‌بهر کدام ازحضار اظهار ملاطفت کرده دست داد تاآخر نظرش‌بمن افتاد. من تصور کردم که خودرا به تجاهل‌زده دور خواهد شد ولی برخلاف جلوتر آمده اظهار داشت که من ملتفت نشدم که شما اینجا هستید خیلی ازملاقات شما خوشوقت هستم الحمدالله که ازخطر خوب فرار کردید شنیده بودم که بسلامتی وارد میانه شده‌اید وترکها نتوانسته‌اند شما را دستگیر کنند . چه وقت بتهران رسیدید. من جواب دادم که دو روز است که آمده‌ام و این اولین ملاقاتی‌است که شرفیاب میشوم. شاهزاده گفت خوب کرده‌ایدامشب همینجا بمانید تا من فرداصبح بآقای رئیس‌الوزراء ورود شمارا اطلاع‌دهم وبا هم نزد ایشان برویم . سایرین که طرز و نحوه صحبت مارا می‌شنیدند قدری عقب‌تر رفته وجای برای من بازنمودند . شاهزاده نیم ساعتی باطاق خودش رفت ودوباره نزد ما برگشت وصحبت از وقایع آذربایجان و ورود

ترکها بآن ایالت شد وبعد مثل اینکه میل داشت بعضی سئوالات از من بنماید به پیشخدمت گفت این چراغها زیاد پشه جمع میکنند بیادوصندلی قدری دورتر بگذارکه من از آقای میرزاعبدالله‌خان بعضی مطالبی است که باید بپرسم.

ما قدری دورتر ازحضرات نشسته شاهزاده سئوال کرد که شما وقتی از تبریز بیرون آمدید ترکها تا کجا پیش آمده بودند. من تمام جزئیات حرکت آنها را برای وی شرح دادم وگفتم که در راه زنجان و قزوین یك صاحب‌منصب انگلیسی اطلاع داد که ترکها به حاجی آبادحمله کرده و در صدد هستند که خودرا بمیانه برسانند شاهزاده که خیلی متفکر شده بود گفت‌عقیده خودشما چیست گمان‌میکنید که قشون بتهران هم‌بیاید. من‌اظهار داشتم من چنین تصوری را نمیتوانم بنمایم زیرا که قشون عثمانی که به آذربایجان وارد شده‌است بیش ازهفت یا هشت هزارنفر نبوده وفاقدمهمات لازم میباشند بعلاوه روحیه قشون خراب وافرادآن ناراضی هستند از خود محل هم ترکها نمیتوانند ایلات را تحریك کنند. تمام‌عملیات آنهارادراهر وسایر نقاط برای اوشرح دادم. ازشنیدن حرفهای من خیلی‌خوشوقت شد و گفت اطلاعات شما دقیق وازروی بصیرت است. انگلیسها هم همین عقیده را دارند. حتما شمابایدخدمت آقای رئیس‌الوزراء رسیده ومطالبرابایشان عرض کنید وضعیت شما خودتان هم مثل ما میباشد گذشته را فراموش وجداً با ما همکاری کنید ومناسبات خودتان‌را باوستداهل اصلاح نمائید.من اظهارموافقت نموده وتشکر نمودم باهم بسر میزشام رفتیم و بمن صندلی دست راست خودرا اشاره کرد. درسر میز صحبت‌های مختلف بمیان آمد و ملك‌الشعراء برای پسندخاطر شاهزاده زبان بملامت وسرزنش بعضی‌ازلیدر های حزب دموکرات که در اسارت بوده و هنوز باز نگشته بودند گشود و عبارات مبتذل ورکیك نسبت بآنها میگفت نصرت‌الدوله ملتفت شدکه من ازشنیدن این حرفها مشمئزهستم مذاکرات ملك الشعراء را قطع کرد و راجع بوضعیت روسیه وشکست انقلاب بالشویکها که آنوقت درتهران‌شهرت

یافته بود حرفهائی زد وحضار همه تصدیق کرده ویقین داشتند که اعلیحضرت امپراطور به نزدیکی به پطروگراد مراجعت خواهد کرد. برای مهمانها درتوی یك حوض‌خانه چند تخت‌خواب تمیز مرتب چیده بودند و صبحانه مفصلی درهمانجا بما دادند.

بعد شاهزاده از آپارتمان خودش بیرون آمد که سوار کالسکه شود با همه خداحافظی نموده بمن اظهار داشت که دراول شب بمنزل وثوق الدوله درشهر بروم تا اومرا بحضورایشان هدایت نماید. من نیز با یکی از آن اشخاص که با درشکه‌ای که برای من آمده بود بشهر برگشتم وبنا بدستور نصرت‌الدوله بخانه وثوق‌الدوله رفتم ومدتی دراطاق انتظاربودم که‌شاهزاده مرا احضار فرمودند که من ورود شما را بآقای رئیس‌الوزراء اطلاع دادم‌ولی ایشان فعلا باچند نفر مشغول مذاکرات مهمی هستند نمیتوانند شما را بپذیرند فعلا بروید بمنزل خودتان و منتظر باشید تا من شما را دراولین فرصت خبر نمایم. من یقین داشتم که بزودی وثوق‌الدوله عملیات مرا در تبریز برعلیه‌خود وبرادرش فراموش‌نکرده وباین سهولت از گناهان گذشته صرف‌نظر نخواهد کرد معهذا رفتن من بخانه او ووساطت شاهزاده قدری مفید واقع گشت. یك روزدیگر بسفارت امریکا رفته وباکارول صحبت کردم. قونسول امریکا ازترس ترکها فرار کرده به تهران آمده بود. اوقبل از من ازوقایع ورود ترکها به آذربایجان اطلاعاتی باوداده بود. وزیرمختارامریکا ازحرکت قونسول سخت متغیر بود واظهار میداشت که ما باترکها درحال جنگ نیستیم ومناسبات سیاسی هنوز برقرار است وجود قونسول‌مادرتبریز بحال ارامنه مفید بود. حال که مانماینده درآنجا نداریم آنها آنچه درقوه دارند نسبت بارامنه بجا خواهند آورد. درصورتیکه برای توقف قونسول‌ما درتبریز خطری وجود نداشت.

من ازقونسول دفاع کرده و بوزیر مختار حالی کردم که ترکها قوم متمدن ومقید باحترام قوانین بین‌المللی نیستند مخصوصا این عده که‌وارد تبریز شده‌اند یکدسته قشون‌شکست خورده‌ومتلاشی‌شده میباشند که‌اساسا معلوم نیست بچه فکر آنها خاك یك‌مملکت بی‌طرف را که ظاهراً دوست و

هم کیش آنهاست اشغال کرده‌اند وبچه ملاحظه در امور داخلی آنها مداخله میکنند. وزیرمختار امریکا جواب داد که این تقصیر نمایندگان خودشماست اگر درموقع ورود اهالی ایالت بارؤسای ادارات باستقبال آنها نمیرفتند و اگر ولیعهد رسما آنها را نپذیرفته ویك کمسیون مخصوص برای جمع آوری ایلات به کمك آنها به قراچه‌داغ نمیفرستاد آنها جرئت یك‌چنین عملیاتی در خاك شما نمیکردند. من ازصحبت با وزیرمختار ملتفت شدم که اودرتمام جریانات این‌مدت اخیر بااطلاع است‌ازاو پرسیدم که آیا این‌اخبار بسفارت انگلیس‌هم رسیده است. کارول که مانند سایرامریکائی‌ها مردساده‌ورك گوئی بود جواب داد تمام این اطلاعات را من ازآنها گرفته‌ام قونسول خود ما تمام این مدت در خانه خزیده و زود تر از همه فرار کرده است شاید هنوز هم از این وقایع بیخبر باشد. بعد راجع بخود من‌قدری صحبت کرد من چگونگی کارهای خود را باو گفتم ونتیجه ملاقات با نصرت‌الدوله را برای او شرح دادم اظهار داشت که من خودم بوثوق‌الدوله تلفون کرده و وقت ملاقات خواهم‌خواست و شما حاضر باشید با هم نزد او میرویم تا او بداند که شما از دوستان من هستید. ضمنا قدری فکر نمود و گفت یك کاغذی هم برای سرپرسی کاکس وزیر مختارانگلیس مینویسم‌شما خودتان آن را برده و از او یك ملاقاتی بنمائید.

من از این اظهار مساعدت او فوق‌العاده خوشحال گردیده‌وکاغذی را که با عجله نوشت دریافت نموده و از نزد او بیرون آمدم. دو دفعه بسفارت انگلیس رفتم ولی وزیر مختار نبود و من موفق بملاقات او نشدم. درخانه‌بمن‌خبردادند که وزیرمختارامریکا تلفون کرده‌و گفته‌است‌من‌ساعت پنج بعدازظهردرسفارتخانه‌حاضرباشم. درساعت‌مقرربسفارت‌خانه‌رفته‌ودرمعیت وزیرمختار بدیدن‌وثوق‌الدوله‌رهسپارشدیم. وثوق‌الدوله که حضورمراانتظار نداشت قدری‌سرخ گردیده‌ولی درمقابل کارول‌خودراحفظ نموده وبامن‌دست داد واحوالپرسی نمود. کارول قدری راجع‌باوضاع‌و اخبار جنگ بین‌المللی

صحبت کرد و گفت مطابق اطلاعات او مخاصمه به نقطه آخر خود رسیده وبزودی آلمانها تقاضای صلح خواهند کرد و نطق آخر ویلسون‌را که شرایط صلح را معین کرده بود تشریح کرد بعد در آخر مذاکرات اظهار داشت که من مخصوصا امروز آمده‌ام یکی از دوستان قدیمی خود را که حتما معروف شما بوده و ازبستگان خودتان است بشما سفارش کنم. شما مسبوق هستید که عثمانی‌ها چقدر باو کینه ورزی نموده و اوراز آذربایجان متواری نموده‌اند باید از وجود او استفاده کرد و این قبیل مامورین نباید بیکار بمانند. وثوق‌الدوله در ظاهر تصدیق نمود گفت بیائید تا به‌بینیم و برای ایشان فکری بشود. بعدبرخاسته وباوزیرمختار خدا حافظی نمود و چند قدم تا وسط اطاق‌از اومشایعت نمود وبا من هم با برودت تمام دست داد.

من از آنجا که بیرون آمدم کاملا اطمینان حاصل کردم که دیگر خطری متوجه من نیست و من میتوانم با جرئت خود را آشکار نموده و بدیدن آشنایان قدیم بروم. برای اولین دفعه پس از مدتی بملاقات وستداهل شتافتم. او در قلهك منزل کرده بود و از ورود من به تهران اطلاع داشت. خیلی با گرمی از من پذیرائی کرد و از کناره گیری من از خدمت نظمیه‌مرکزاظهارتأسف نموده و اظهار داشت که اگر شما در تهران بودید حتما من دو نفر از بهترین مامورین خود راازدست‌نمیدادم. راجع به قتل اخیر استوار وبعد از احمد صفا سخن گفت و بمن گفت که گاهگاهی در اداره از او دیدن کنم و اگر کاری داشته باشم باو رجوع نمایم.

من خیلی خوشحال از آنجا برخاسته و دیگر بکلی یقین کردم که ازطرف نظمیه بر علیه‌من اقدامی نخواهد شد. ولی سفارش وزیر مختار امریکا را فراموش نکرده برای دفعه سوم بسفارت انگلیس رفتم. این دفعه کارت خود را بتوسط پیشخدمت فرستادم و تقاضای ملاقات کردم. پس از چند دقیقه پیشخدمت برگشت و مرا بدفتر وزیر مختار هدایت نمود. پشت میز تحریرمرد متین وبا وقاری نشسته بود که قیافه ثابت و

بیحرکت داشت . چشمهای ثابت خود را بصورت من دوخته و مراسم تواضع
را بجا آورد . بلافاصله سیگاری از میز برداشته بمن تعارف کرد و گفت
از تبریز تا تهران چند روز مسافرت شما طول کشید من جواب دادم که
تقریبا از اهر تا اینجا سه هفته در راه بوده‌ام . تبسم خفیفی کرد واظهار
داشت که باید اذعان داشت که خوب فرار کرده‌اید . علت اینکه ترکها
مخصوصا بشما باین اندازه خصومت داشته‌اند چه بوده‌است . من مختصری
از احوال خود و رفتار آنهارا بیان کردم زیرا که قبلا ملتفت شده بودم که
سرپرسی کاکس خودش کم‌حرف بوده واز طول کلام ناراضی است . چند کلمه
هم از اوضاع تبریز و وضعیت محمدحسن میرزا ومناسبات او با ترکها از
من سئوال کرد و من جوابهای مناسب دادم بعد برخاسته اجازه مرخصی
گرفته از اطاق بیرون آمدم . از آن روز ببعد من دیگر بسفارت انگلیس
نرفته و بخدمت ایشان نرسیدم . در موقع تخلیه آذربایجان از قوای
عثمانی برحسب دستور کارول یك مراسله بایشان نوشته و جواب سبکی که
بعد شرح آن خواهد آمد دریافت نمودم . از آن روز ببعد من باخاطری
آسوده برای خود در شهر گردش کرده و از رفقا و دوستان دیدن میکردم .
جنگ بآخر رسیده و افکار متضادی در روزنامه‌ها خوانده میشد . اشخاصی
که بمهاجرت رفته بودند یکایك مایوسانه مراجعت کرده و سعی میکردند
که خود را بوثوق‌الدوله و نصرت الـدوله نزدیك ساخته ودر دوایر دولتی
مشغول خدمت گردند یك دسته از افرادیکه بوسـایل مختلف خود را در
سلك دموکراتها وارد نموده بودند و مورد سوء ظن سران فرقه بوده و بـه
مهاجرت دعوت‌نشده بودند درتهران به تحریك وثوق‌الدوله حـزبی بعنوان
دموکرات تشکیل داده و جزء طرفداران دولت جدید شده بودند . هیئت
دولت بیشتر از هوا خواهان جدی انگلیسها تشکیل گردیده وافرادی که
سابقه طولانی با آنجا داشتند بخدمات مهم گماشته میشدند هنوز چـون
جنگ کاملا باتمام نرسیده بود تصمیمات مهمی از طرف انگلیسها راجع
بایران اتخاذ نگردیده بود ولی همه حدس میزدند کـه بزودی پرده ازروی

نقشه قدیم انگلیسها بیکسو کشیده شده و ایران جزء ممالك مستعمره انگلیس خواهدشد.

از همان وقت یك رقابت کوچك و مخفی بین سیاست امریکائی‌ها و انگلیسها حس میگردید . اما در مرکز مردم در اثر جنگ و مهاجرت و نا امنی و مخصوصا قحطی که در تعقیب خشکسالی و تهاجم قشون‌های اجنبی بروز کرده بود سخت مأیوس و افسرده شده بودند. هیچکس بفکر مخالفت دولت یا سیاست انگلیسها نبود وتمام مردم آرزو داشتند که‌صلح و امنیت بر قرار گردیده آنهارا قدری ازصدمات جنگ راحت نمایند و من هم که از تجربه گذشته و حوادثی که دیده بودم خسته شده بهیچوجه مایل نبودم که در جریانات تازه خود را مداخله دهم و فرمایشات ملا قربان را در زنجان در خاطر سپرده و مطابق آن رفتار میکردم . ولی عدهٔ زیادی از آشنایان که از ورود من بتهران آگاه شده بودند غالبا بمنزل آمده وراجع بوضعیات ومداخله انگلیسها واطاعت دولت وثوق الدوله باوامر آن‌ها صحبت کرده و مرا تشویق میکردند که مخالفین را جمع نموده و اقداماتی برعلیه آنها بعمل آوریم .

جنگ بین المللی بکلی تمام نشده واغلب انتظار ورود قشون ترك را بمرکز داشتند . من بدوستان تذکر میدادم که درچنین وضعیتی مخالفت بادولت بمصلحت ملیون نیست باید وقایع را با صبر تلقی نمود تا عاقبت جنگ معلوم و تکلیف مملکت هم در نتیجه تعیین گردد . بعلاوه برعلیه سیاست وثوق‌الدوله که هنوز مرتکب خبط وخطائی نشده است اقدام نمودن دور از مآل اندیشی میباشد زیرا که وثوق‌الدوله هم در حقیقت بین مردم یکعده طرفدار داشت . غیراز شخصیت خودش که مردمتواضع ومؤدب وبامعلوماتی بود دراتخاذ خط مشی سیاسی هم چندان اشتباهی در آنزمان نکرده بود . من درجرگهٔ مخالفین وارد نشده ولی اصرار نصرت‌الدوله که تکلیف خدمتی در وزارت عدلیه بمن نمودکاری راقبول نمیکردم .

وضعیت بهمین حال دوام یافت که جنگ خاتمه پذیرفت و ترك ها آذربایجان راتخلیه نموده وولیعهد بمرکز درظاهر بعنوان اینکه‌درمدت

مسافرت احمد شاه در تهران باشد احضار گردید . زمزمه قرار داد ۱۹۱۹ با انگلیسها شروع شده و وثوق الدوله مجبور باتخاذ سیاست خشنی گردید عده‌ای را تبعید وعده‌ای را در مرکز به محبس فرستاد. من اینده دفعه بکلی فرمایشات ملا قربان را فراموش کرده و با مخالفین قرار داد وارد معرکه شده به نوشتن وانتشار شب‌نامه ولوایح پرداختم .

از دوره قرار داد تا بامروز نزدیك چهل و شش سال میگذرد و پس از آن سوانحی در مملکت مارخ داده که قرار داد بکلی فراموش شده و ازخاطره‌ها محو گردیده است ولی در آنزمان برای اولین دفعه بود که سند رقیت ملت مارا باین وضوح درمقابل يك رشوهٔ مختصر یکصد وسی هزار لیره انگلیسی معادل نرخ آنزمان بدویست و شصت هزار تومان که بپول امروز قیمت یکباب خانه درهمان تهران نو وثوق‌الدوله است میفروختند کمتر کسی بود که احساسات وطن پرستانه داشته وبتواند خود را در زمره طرفداران قرار داد منسلك سازد. من هم یکی از اشخاصی بودم که بکلی ترك خدمت دولت را نموده وبااعتراضات سایرین همصدا شدم . ولی این را هم باید اذعان نمایم که وثوق‌الدوله ونصرت‌الدوله با وجود اطلاع کامل از رفتار من بهیچوجه نسبت بمن فشار یاتهدیدی ننموده حتی متوجه شدم که محرمانه بوستداهل سپرده بودند بنحوی که صلاح باشد دوباره مرا بخدمت نظمیه وارد سازد. اما پس از ورود محمد حسن میرزا بتهران و مخالفت شدید او مانع گردید که مرا برای اصلاح اختلاف بااهالی آذربایجان اعزام دارند ومن مدت سه سال بدون خدمت گذراندم . تمام سعی و جهد من در این مدت براین بود که خود را بیك ترتیبی بتبریز رسانیده وبا رفقا که از اسارت ترکها خلاص شده بودند اشتراك مساعی نمایم .

کارول وزیر مختار امریکا بمن سفارش نمود که شرحی بسرپرسی کاکس نوشته وبرای مراجعت بتبریز ازاو استمداد نمایم . من با وجود این که مایل بچنین کاری نبودم ولی‌از آنجائیکه در آن‌روز بدون مشورت اودرهیئت دولت عملی انجام نمی‌یافت کاغذی نوشتم . ظاهراً سرپرسی کاکس از

مساعدت دریغ نداشته ولی مواجه بمخالفت ولیعهد شده بود بعداز چندی کاغذ مختصری بمن نوشت که متاسفانه بواسطه عدم موفقیت شما درماموریت اخیرتبریز من نمیتوانم اقدامی بنمایم . ازاین طرف کــه مأیوس شدم من بخیال فرار افتاده ودر صدد بودم که بطور ناشناس از تهران حـرکت و این منازل خراب را طی کرده دوباره خودرا بآن شهربرسانم . متأسفانه این راز خودرا برای مشورت بایکی از همکاران که از تهران با من بتبریز مسافرت کرده وجزء رفقای قابل اعتماد بود گذاردم . غافل ازآنکــه آن بیچاره برای کسب زندگانی مدتی‌بوده که درخدمت پلیس مخفی واردشده ومامور مواظبت اعمال من گردیده است . بطوریکه من ازاو غافل بـوده و اوگزارشاتی برعلیه من باداره خود میداده است .

ازاین تصمیم من همینکه او اطلاعی بهم رسانیده بود نظمیه و دولت راباخبر ساخته بود تلگراف اکیدی برای دستگیری وجلوگیری من بــه قزوین و زنجان مخابره گردید خوشبختانه من از این اوامر بوسیله رفقای خود درتلگراف‌خانه مستحضر شدم . درهر صورت من دراین چند سال در تهران‌تحت نظربوده‌واز آزادی کامل بهره‌مند نبودم . درعوض‌باجمعی‌ازدوستان که اکثرآنها امروز درقید حیات نیستند دائماً درتلاش بوده و در جمـع آوری آزادیخواهان ودموکراتها کوتاهی نمیکردم . در مقابل اقدام دولت بتشکیل یك‌حزب دموکرات که مساعد و تحت نفوذ مستقیم شخص وثوق الدوله بود . مابا اشتراك مرحوم آقاسید محمد کمره‌ای‌وشیخ محمد علی ثابت وتیگران هاکوپیان و محمود محمود و فرخی یزدی و جمعی دیگر جمعیتی گرد آورده‌اول‌بعنوان دموکراتهای ضد تشکیلی بعد بنام‌دموکرات دست چپ عملیات دموکراتهای دولتی را خنثی میکردیم . وثوق الدوله و اعوان او می‌خواستند که برعلیه قرار داد از طرف ملت ایران مخالفت و اعتراضات شنیده نشده و این کار بطور ساده جریانات خودرا طی نماید . بهمین جهت آنها جراید مخصوص که پراز تعریف وتمجید ازعملیات‌دولت بـود تأسیس نموده ومبالــغ کثیری بین بعضی از طبقات متنفذین تقسیم می کردند .

باید اقرار نمود که رشوه‌خواری‌سیاسی وجراید مزدور وهوچیگری بیشتر در دوره حکومت سه ساله‌ٔ وثوق‌الدوله در ایران رواج یافت بدیهی است قبل‌از دوره اواین وضعیت در دوائر دولتی‌شیوع داشته ولی باین‌شدت ووضوح نرسیده بود. باوجود تمام مساعی که برای اغفال مردم بکارمیرفت وباوجود مقالات توصیف‌آمیز مزدوران دولت کم کم حقایق آشکار شده و ضدیت ملت برعلیه قرار داد وعاملین آن علنی گردید بطوریکه در روزهای آخرحکومت وثوق‌الدوله خیلی‌مبتذل شده ومورد طعن ونفرین عامه واقع گردیده بود بالاخره انگلیس‌ها مجبور شدند که ازپشتیبانی وی خودداری کرده وباشخاص دیگر متوسل شوند.

روزی که احمد شاه از سفر نامیمون فرنگستان مراجعت میکرد و جمعیت تماشاچی در کنار خیابانها صف بسته بودند من ومرحوم کمره‌ای وفرخی هم دریک گوشه ایستاده ونظاره میکردیم همینکه کالسکه‌وثوق‌الدوله پشت سر کالسکه شاه عبور کرد یکدفعه تمام جمعیت فریاد کشیدند مرده باد وثوق‌الدوله مرده باد انگلیس‌ها . تا آنجاکه من اطلاع حاصل کرده‌ام این عده مردم را بنا بدعوت یا ازروی تشکیلات منظمی بآنجا نیاورده بودند وهیچکس رهبری آنان رابعهده نداشت ولی این صدای نفرت که از گلوی ملت برآمد حقیقة انعکاس افکار عمومی بود ودر این موضوع هیچ اشتباهی نیست که افکار عمومی همیشه موجود و قوی میباشد ولو اینکه مجبور باختفا شده باشد .

مهاجرت

قضیه مهاجرت متعلق بچند سال قبل یعنی اوایل جنگ بین المللی است ومیبایستی من قبل ازاین بذکر آن پرداخته باشم ولی از آنجائیکه من موضوع تاریخ باجریانات سیاسی را بطور مشروح ومفصل در نظرنداشته

فقط مطالبی را یادداشت مینمایم که شخصا دخیل در آن بوده یا اطلاعات موثق ووسیعی بدست آورده باشم در مسئله مهاجرت من بهیچوجه و هیچ عنوانی مداخله نداشته واز جریان ووقایع آن بطوریکه باید مطلع نیستم که بتوانم ادعای معرفت کامل بنمایم . من فقط قسمتی از آنرا که بواسطه خدمت درنظمیه دیده وشاهد بوده یااز منابع خیلی موثقی شنیده‌ام دراینجا ذکر می‌نمایم .

آنچه ازمجموع اطلاعات خود استنباط میکنم قضیه مهاجرت‌دارای یك نقشه ویکطرح منظمی نبوده است . این یك نهضت خود روئی بوده که بدون فکر صریح شروع شده وکاملا بضرر منافع مملکت تمام شده است اینك پس ازپنجاه سال هیچکس رانمیتوان مسئول این اشتباه واین راه‌غلط قرار داد. زیرا که درحقیقت مسببین این نهضت خودشان غافل وبیخبر از خطری بوده‌اند که برای مملکت تهیه نموده‌اند دراوایل جنگ بین‌المللی تمام مردم درتحت‌فشار حکومت روس بوده وهر دقیقه انتظار خاتمه‌استقلال مملکت خـود را داشتند. دولت انگلیس در مقابل حوادث سیاسی تسلیم روسها شده وجزئی کمکی را که برای حفظ استقلال مملکت و مخصوصا سواحل وجزایر جنوبی خیلج فارس مینمود قطع نموده بود . ایالات‌شمالی بکلی منکوب روس‌ها شده ومرکز هم تقریبا جزء منطقه آنها واقع شده بود. درچنین محیطی البته هر کس که ذره‌ای محبت آب وخاك خودراداشت نمیتوانست‌بتحریکات این دودولت بانظر بیطرفی نگریسته یا نسبت بآن‌ها احساسات خصمانه نداشته باشد. هیچ دولتی ممکن نبود که بتواندسیاست خـودرا براصل هم‌کاری باآن‌ها قرار دهد. مردم آه وناله خودرا در سینه ها حبس کرده جرئت ابراز آنرا نمیکردندولی پیوسته ازدرگاه خداوندآرزو میکردند که یك راه فراری برای آنها فـراهم سازد. هیچکس مانـند ملت ایران ازبروز جنگ بین المللی خوشوقت نبودهمه بدون استثناء آرزو و امید داشتند که این دو دولت جابر و زورگو بسزای خـود رسیده و ملت ضعیف ایران بتواند نفسی براحتی کشیده ودرخانه خودآزادی عمل داشته باشد . درچنین محیطی مامورین غیرمسئول آلمانی‌ها وسیله مساعدی‌برای

تبلیغات خود پیدا کرده بودند. عده‌ای از آنها که بعنوان نماینده تجارتی کراراً بایران آمده بودندو باغلب صفحات این مملکت سفر کرده و باجمعی طرح آشنائی ریخته بودند بایك مختصر نقدینه باطراف پراکنده شدند و از طرف خود بآنها وعده‌های واهی میدادند. عده‌ای راباسم مجاهد استخدام نموده و آنها را درشهرهائی که روس‌ها ساخلو نداشتند تمرکز داده بودند سفارت آلمان مستقیما دراین عملیات چندان مداخله نداشت ولی اتاشه نظامی آنها شخصی بودباسم کنت کاینتز برای مقصود نهائی آنها نهایت جدیت رابعمل میآورد.

تنها نقشه آلمانها براین بود که یکعده ازقشون روس رادر ایران معطل سازند و باین مقصود تا درجه‌ای هم نایل شده بودند. اما از طرف مقامات مسئول آلمانی بهیچوجه وعده کمك نظامی یاارسال اسلحه بایران داده نشده بود و مدافعه فرونت بین‌النهرین وسرحدات غربی ایران منحصراً بعهدهٔ ترکها بود در خارج انتشارات زیادی بود که آلمانها بشاه و دولت ایران پیشنهاد کرده که داخل جرگه متحدین شده وبرای این نیت پای‌تخت را که درتحت تهدید قشون روس است ترك کرده وباصفهان مسافرت نموده آنجا رامرکز تجمع قوا قرار دهند من تصور نمیکنم که اساسا چنین پیشنهادی رسما ازطرف نماینده سیاسی بدفتر وزارت امورخارجه یا بمنابع رسمی دیگری رسیده باشد. ازاین قبیل انتشارات در آن موقع راجع بروسها وانگلیس‌ها هم شنیده میگردید که بدولت پیشنهاداتی داده‌اند. اما در مراکز رسمی ایران انعکاسی نداشت وتصور نمیکنم که از دایره حرف خارج شده باشد. در عوض صحبت مهاجرت وترك تهران خیلی شیوع پیدا کرده بود ومعلوم نبود که محرك اصلی کیست.

این وضعیت بطور مبهم جریان داشت تااینکه معلوم شد عده‌ای از صاحب منصبان سوئدی با جوان های ایرانی فریب وعدهٔ نمایندگان غیر رسمی آلمان‌ها راخورده وعلنا برخلاف اوامر مرکز مخالفت خود را با روس‌هاوانگلیس‌ها آشکارساخته‌اند. سوئدی‌ها اساساً ازدشمنان جدی روس‌ها

بوده و با وجود اینکه دولت آن ها در این جنگ بیطرفی را حفظ می‌نمود نمیتوانستند احساسات خور را مخفی سازند. مخصوصا اگر در نظر گرفته شود که پس از اخراج و نقض کنترات کلنل یالمارسن سوئدی هائی که در خدمت ایران باقی ماندند جوان های ماجرا جو و بی انضباتی شده بودند که بیك فرمانده کل اطاعت نمیکردند. این عده افسران افسار گسیخته در مقابل مبالغ مختصری که از مامورین آلمانی دریافت داشتند بکلی وظیفه خود را فراموش کرده و از روی جهالت و نفهمی افراد زیادی از دستجات خود را بکشتن دادند. بدیهی است در مقابل این نهضت جدید روس‌ها مجبور شدند که سیاست خشن‌تری را احراز نموده و بر عدهٔ ساخلوهای خود در شهرهای ایران اضافه نمایند و باین نیت عده‌ای را مامور تهران که تا آنوقت قشون آنها وارد آن نشده بود نمودند. بدیهی است دولت نمیتوانست حضور قشون اجنبی را در تهران که مخالف سیاست بیطرفی او بود تحمل نماید صحبت حرکت شاه از مرکز و انتقال دولت باصفهان رسما اشاعه یافت ومعروف بود که مستوفی‌الممالك که آنوقت رئیس‌الوزراء بود مبتکر این فکر میباشد. در نظمیه این خبر بشدت قوت گرفته و مامورین از منابع موثق اطلاع میدادند که یك‌چنین تصمیمی حقیقتا در دربار ایجاد شده است.

تا اینکه یك روز صبح که من باداره آمدم از حیاط سوار که وارد ساختمان نظمیه شدم هیجان شدیدی در میان آژانها و سوارها مشاهده کردم که علت آن‌را نمیتوانستم حدس بزنم. تعدادی قاطر و سایر چهار پایان را دیدم که آژانها آنها را جلب کرده ودر توی حیاط معطل هستند. تمام اعضای دوایر مختلف در عوض اینکه بدفاتر خود بروند در جلوی میدان توپخانه ازدحام کرده بودند. در آنجا هم تعداد زیادی قاطر و سایر چهار پایان به بیکار آورده بودند وصاحبان آنها التماس وتضرع مینمودند. در آنجا بمن گفتند که الساعه اعلیحضرت از قصر حرکت خواهد کرد و باصفهان خواهند رفت. حسب‌الامر تمام ادارات مخصوصا نظمیه هم تهران را باید ترك نماید.

یکی از مامورین مخفی که بیشتر در مجلس و با نمایندگان ارتباط داشت گفت از پریشب عـدهٔ از وکلا از شهر بطرف قم رفته‌اند و معروف است که عده زیادی امروز وفردا خواهند رفت. در این بین وستداهل که تازه رسیده بود و از دربار او را با تلفون احضار کرده‌بودنداز اداره‌بیرون آمد و از دیدن این بساط از من بیشتر تعجب کرد و از من پرسید کـه کدام یك از صاحب منصبان سوئدی دستور حرکت پلیس راداده‌اند .خود او هم مثل من از همه‌جا بیخبر بود . من آنوقت اظهار بی اطلاعی کردم بعدمعلوم‌شد که اریکسن رئیس پلیس که خودش‌به تنهائی‌با سایرسوئدیهای ژاندارمری‌ازایران رفت‌این فرمان را صادر کرده‌است . وستداهل با معاون خود مشیر همایون به هیئت وزراء رفت وبعد از نیمساعت مراجعت‌نمودو دستور داد که قاطرهای بیکاری را مرخص نمایند زیرا که حرکت شـاه موقوف شد. ازقرار معلوم فرمانفرما به وسیله سفارت انگلیس شاه را از حرکت تهران باز داشته است و روسها قول داده‌اند که‌قشون آنهااز کرج باینطرف تجاوز ننماید. اساسا چنین تصور میرود که اخبار حرکت شاه و دولت‌یك‌بهانه سیاسی بود که شخص مستوفی‌الممالك برای جلو گیری‌ازورود قشون روس به تهران بکار برده و در دربار بهیچوجه مقدمات سفر فراهم نشده بود . اما از آن روز ببعد عده‌ای از نمایندگان و اشخاص متفرقه که هیچ مناسبتی بااین نهضت نداشت تهران را بدون مقصد ترك نمودند دو روز بعد از این واقعه در تعقیب شکایت صاحبان کارخانه قند کهریزك و بعضی از رعایای آن حدود نسبت‌بخراب‌کاری واجحافات ژریمان‌ژاندارمری باغشاه که باسم مهاجرت از آن ده عبور کرده و به قم رفته بودند مـوسیو برگدال و من از طرف دولت ماموریت یافته که بمحل رفته و چگونگی قضیه و میزان خسارت را تعیین و گزارش دهیم . ما برحسب این دستور به کهریزك رفتیم . دو روز پیش ژاندارمهای باغشاه از آنجا عبور کرده بودند . این بدبختان بدون لباس زمستانی وبدون آذوقه همینطور پیـاده بطرف قم روان شده ناچار شب در اطاق ها و انبارهای کارخانه را شکسته

و با افروختن آتش در آنجا تا صبح روی زمین خشك خوابیده بودند . از شدت گرسنگی از خانه‌های دهاتی‌ها مقداری نان وسایر اشیاء برایگان دریافت داشته و صرف کرده بودند .

این نمونه یك عده از عساکری بود که برای جنگ با روس و انگلیس تحشید شده وبدون نقشه بطرف بیابانها روان بودند . اغلب این بیچاره‌ها درتصادفات مختصری که رخ داد کشته شده یا ازگرسنگی‌مردند در خود مرکز همان عده آژانهائی که مهیای حرکت‌شده بودندبهیچوجه برای آنها آذوقه تهیه نکرده فقط اداره مباشرت نظمیه‌بیست من‌نان‌خشك خریده بود. اغلب اشخاصی که برای مهاجرت خود را حاضر ساخته بودند بدون لباس ولوازم زندگانی بودند و مهاجرت را یك نوع گردش یا پیك نیك پنداشته و به عواقب آن توجه نداشتند . آنچه من از صحبت بعضی‌از پیشوایان‌قوم که پس‌ازپایان‌جنگ‌بایران‌بر گشتند استنباط نمودم همچنین از اطلاعاتی که بوسیله مامورین مخفی نظمیه بدست آوردیم هیچیك از این آقایان که تحت عنوان مهاجرت‌تهران را ترك‌نمودندخودنمیدانستند که برایچه و بکجا میروند . اساسا مسافرت از تهران تا قم را نمیتوان مهاجرت نامید . قم یکی از شهرهای نزدیك‌تهران و موقعیت جنگی ندارد اگر چنانکه حرکت این عده برای دعوت عشایر و ایلات بجهاد بود اقلا میبایستی قبلا قرار دادی با نمایندگان‌رسمی آلمان‌در تهران بسته‌باشند. در صورتیکه بهیچوجه نوشته رسمی بین‌آنها مبادله نگردیده و حتی وزیر مختار آلمان شخصا این اقدام آنها را در آن زمان‌بیموقع‌شناخته ومنع نموده است و آنچه را که سایرین راجع باین موضوع در نوشتجات خود انتشار داده‌اند بی‌اساس میباشد . از تمام این مسائل که صرف نظرنمائیم مهاجرت یك نهضت مرتب که در تحت نظارت و اداره یکنفر یا یك هیئتی انجام گرفته باشد نبوده هر کس منفردا بفکر خویش وارد میدان عمل شده است .

دولت مستوفی‌الممالك بلافاصله پس از اینکه‌از طرف‌سفارت انگلیس اطمینان حاصل نمود که قشون روس از ورود به تهران منصرف‌شده‌است

ارباب کیخسرو را که با دموکراتها مناسبات زیاد داشت به قم فرستاده و از نمایندگان خواهش نمود که برای حفظ صلح و بیطرفی صلاح است که آنها مسافرت خود را بهمین نقطه خاتمه داده وبمرکز مراجعه کنند. متاسفانه یکنفر لیدر یا پیشوائی که قدرت امر ونهی داشته باشد درآنجاوجود نداشت که بتواند یك تصمیم قطعی اتخاذ نموده و سایرین را مجبور بمتابعت آن بنماید این بود که پیغام رئیس دولت بی اثر ماند . عده‌ای از اشخاص که هیچیك از فنون نظامی اطلاعی نداشتند و حتی با خود یك قبضه تفنگ هم نبرده بودندروزها در صحن مطهر جمع‌شده نطق و صحبت و تفریح‌میکردند همینکه خبررسید روسها وارداراك وهمدان شده وبسرحدات کرمانشاهان و کردستان‌حرکت خواهند کرد این عده از هم پاشیده و با عجله بطرف کرمانشاهان روان شدند. تا رسیدن روسها باین شهر جمعی حکومت موقتی درتحت ریاست نظام‌السلطنه تشکیل داده و در انتظار رسیدن عساکر امدادی ترکها و تحویل اسلحه که کنت کاینتز وعده داده چند هفته بسربردند . ازاسلحه و مهمات آلمانها خبری نشد بروایتی آنچه راکه آنها فرستاده بودند ترکها درخاك خود مصادره کرده ومانع‌شدند که بایرانی‌ها تحویل داده شود. کنت کاینتز که مسئول وعده های بی‌اساس خود بود و نقشه‌های او مورد تصویب دولت متبوعه‌اش واقع‌نگشته درهمانجا انتحار کرد و تمام امید اشخاصی که بمواعید او خود را بسرحد رسانیده بودند بر باد رفته ویك دسته جماعت بی‌سرپرست وبلاتکلیف مجبور بفرار بخاك بیگانه یامراجعت به مرکز شدند. نتیجه این نهضت آن شدکه عده زیادی از ژاندارم واشخاص بیگناه طعمه شمشیرسپاهیان روس‌شده وبقتل رسیدند. زیراکه در چندین مرحله روسها آنها راکه با بی‌احتیاطی حرکت میکردند ونزدیك بساخلوهای آن ها شده بودند غافلگیرنموده ومتفرق ساختند. یکدسته از ژاندارم ها که بواسطه عدم اطلاع صاحب‌منصبان خود فریفته حرفهای بی‌پایه یکی‌ازرؤسای انقلاب تبریزشده وبخیال تصرف حکومت مرکز ازبین راه مراجعت کرده ودر حدود رباط کریم اردو زده بودند بتمام معنی قتل‌عام گردیده‌اند . این

ژاندارم‌ها که عده آنها قریب بیك هزار نفر میگردید باچند صاحب منصب جوان ایرانی در راه با یك دسته کوچکی از مجاهدین که در تحت ریاست یکنفر ازاهالی آذربایجان بهمین نیت مهاجرین ازمرکز حرکت کرده در راه تلاقی کرده وباهم همسفرشده بودند.

در شبی که دور هم نشسته و صحبت میکردند یك دفعه تصمیم اتخاذ مینمایند که در عوض ادامه سفر به کرمانشاه و سرحدات مستقیما بتهران برگشته وحکومت مرکزی را اشغال نمایند. بدین‌قصد از راه رباط‌کریم مهیای حرکت وحمله بتهران شدند. شب دربیابان بدون احتیاط وبدون قراردادن دیده‌بان ژاندارمها براحتی پرداخته و رؤسای آن‌ها با مجاهدین درزیر چادر صحرائی مشغول بازی ورق شده بودند. ضمنا نقشه خود را به دوستان وطرفداران خود درتهران اطلاع داده وجمع زیادی از آن با خبر شده بودند. روسها بوسیله پاسبانان خود از قصد آنها واقف گشته وهمان نیمه شب بآنها شبیخون‌زده وبا سرنیزه وشوشکه عده زیادی از آن ژاندارم های بیچاره‌رابخاك وخون آلوده ساخته بودند.

روزبعد از طرف سفارت روس بدولت اطلاع داده شد که چند گاری برای برداشتن اجساد متمردین بآن نقطه اعزام دارند. این وظیفه بعهده نظمیه محول شد. ازاداره نظمیه یك صاحب‌منصب با دو گاری بآنجا فرستاده شد وصاحب‌منصب اعزامی حکایت میکرد که روسها ژاندارم‌ها را باشمشیر قطعه قطعه کرده وقسمت عمده آنها را بقتل رسانیده بودند. تنها یك عده کمی با چند نفر از صاحب‌منصبان از تاریکی شب استفاده کرده در دهات اطراف پراکنده ومخفی شده بودند. عده‌ای ازمهاجرین که خود را بخاك عثمانی رسانیده بودنددر آنجا بـاندازه‌ای نفاق وضدیت با یکدیگر نموده‌بودند که ترکها مجبورشده جمعی ازآنها را دستگیر وازهم جدا ساخته بودند. بتدریج آنهائی که آزاد بوده و توانائی آن را داشته‌اند محرمانه بتهران برگشته وملحق بدسته مخالفین دموکراتها وآزادیخواهان شده و قسمت بزرگی‌ازحکومت وثوق‌الدوله راتشکیل میدادند آنچه نوشته شد تقریبا یك

دورنمائی است که من از دوره مهاجرت بخاطر دارم از جزئیات و سوانح تاریخی آن بی‌اطلاع میباشم اما ازهمان نظر سطحی که بر اوضاع گذشته میافکنم برمن واضح است که مهاجرت یك نهضت خودسرانه و بی منفعتی بود که خیلی بضرر مملکت تمام گردید. بغیر از خسارتهای معنوی و مادی مهاجرت ترتیب‌زندگانی‌سیاسی‌ایران‌رابکلی‌تغییرداد واحترام‌قانون‌و حکومت مشروطه را ازمیان برداشت.

حکومت مشیرالدوله

ریاست وزرائی وثوق‌الدوله بطوریکه گذشت تا مراجعت شاه ازسفر فرنك بطول انجامید. از روی انصاف باید تصدیق نمود که وثوق‌الدوله از اختیارات کاملی که‌داشت زیاداستفاده ننمود وبا یك سیاست ملایمی‌حکومت خود را ادامه میداد و اگر قضیه قرارداد ۱۹۱۹ بمیان نیامده بود ممکن بود که تا مدتی زیاد بزمامداری خود ادامه دهد. اشاعه قرارداد ۱۹۱۹ و موضوع ۱۳۰ هزارلیره انگلیسی که بعنوان رشوه دریافت شده بود باعث مرگ سیاسی اوشد. در دوره حکومت وثوق‌الدوله دو نفر بعنوان والی به ایالت آذربایجان اعزام شدند. یکی از آنها شاهزاده عین‌الدوله‌ودیگری محمد ولی‌خان‌سپهسالاربود. اتفاقا هردونفر دردوره محمد علی‌میرزا باین سمت بآن حدود اعزام شده وبا عدم موفقیت مواجه گردیده بودند. ولی این دفعه شکست آنها مربوط بمداخله محمد حسن میرزا شد. محمدحسن میرزا که درغیاب برادر خود درتهران مانده بود باطنا میل داشت که‌دوباره بمسند اقتدار خود بتبریز مراجعت کند باین جهت درتعیین مامورین‌جزء آنجا هم محرمانه نفوذ خودرا بکار میبرد باوجود اینکه هردو والی جدید موافقت خود را برای ریاست نظمیه تبریز من اطلاع داده بودند او مانع شده واصرار نمود که هیئتی بریاست یکی از صاحب منصبان سوئدی اعزام

گردد و علی‌رغم دموکرات های آنجا عده‌ای ازمخالفین آنها را برای حکومت‌های اطراف ایالت تعیین کرد .

پس از تخلیه آذربایجان ترکها اسرای دموکرات ایرانی را آزاد ساخته و آنها بتبریز مراجعت نموده و اقتدار سابق خود را دوباره احراز کردند درآنوقت معلوم شد که در تبعید آن‌ها محمدحسن میرزا بی‌مداخله نبوده است وخصومت علنی بین آزادیخواهان و اطرافیان وطرفداران ولیعهد دوباره شروع گردید معهذا از طرف دموکرات‌ها اعتراض یا اقدامی بعمل نیامد تا موضوع قرارداد رسمی شده و خبر آن بتبریز هم رسید. ازشنیدن این خبر دموکراتها زبان اعتراض گشوده وبر علیه چنین قراردادی که در حقیقت سند اسارت ملت ایران بود بمخالفت پرداختند . صاحب منصبان سوئدی نظمیه را اخراج ودوانه مرکز نموده وتلگرافات شدیدی به‌تهران مخابره نمودند. درشهر تبریز مرحوم خیابانی هرروز میتینگی تشکیل داده وبرای اهالی نطق نموده برعلیه قرارداد ومداخله انگلیسها درامورداخلی ایران اعتراض مینمود ولی اظهارات او بهیچوجه برعلیه دولت مرکزی نبود و ذکری از استقلال و تجزیه وسایر جملات مبتذل که بعدها پس از مرگ او رایج شد نمیرفت .

مرحوم خیابانی جداً باترکها و ترک زبان‌ها مخاصمت داشته‌وچنین عناوینی‌را ننگ ایرانی میدانست. کراراً برفقای خود توصیه میکرد که در بسط زبان فارسی کوشیده وترتیبی بدهند که کودکان هم درمدرسه‌بزبان فارسی صحبت کرده ترکی را بکلی منسوخ سازند . آنمرحوم بخود من چندین دفعه اظهار داشت که چه‌خوب بود یك‌حکومت مآل‌اندیشی درتهران زمام امور را بدست میگرفت و عوض فرستادن پیشخدمتهای منحوس یا فراش‌های درباریك‌صدنفرمعلم فارسی باین‌ایالت میفرستاد تادرولایات‌مدارس ابتدائی تأسیس کرده وبچها را بتاریخ‌ملی‌خود آشنا سازندو برای‌همیشه این بهانه‌را ازدست‌عثمانی‌هابگیرند تا دیگر آنهابعنوان‌هم‌زبانی برای مادلسوزی نکنند. تمام بیانیه‌هائی که درآن زمان انتشار یافته و روزنامه‌هائی که چاپ شده است بزبان فارسی‌است. اقدامات مرحوم شیخ را که مخالفین بعنوان

قیام تلقی کرده‌اند ابداً ارتباط به‌تجزیه و خودمختاری نداشته است . در مخابرات ومراسلات آن مرحوم بمرکز یك کلمه عبارتی که چنین معنائی از آن حاصل گردد دیده نمیشود . وثوق‌الدوله در اواخر ریاست وزرائی خود متوجه باین نکته شده وچون محمد حسن میرزا مانع سیاست اوبودانتظار داشت که پس از ورود شاه احتیاجات آذربایجان را در نظر گرفته ویك‌عده مامورین که مناسب اوضاع آنجا باشند ازتهران اعزام دارد و باین ترتیب اگر عمل میشد قطعا منجر بآن حوادث اسف‌انگیزنمیگردید. مشیرالدوله که در وطن پرستی و درستی عمل او هیچ شکی نیست بیشتر از سایرین رعایت نظریهٔ دربارا مینمود ودر هیئت دولت چند نفر ازنزدیکان آنجارا بوزارت منصوب داشته وپیوسته تصمیمات خود را باطلاع میرسانید . وزیر کشور حشمت‌الدوله بود که از طفولیت خدمات خود را از دربار شروع کرده وروابط خویش را تا اواخر حفظ مینمود. پس از تخلیه آذربایجان عده مخالفین که در دوره عثمانی مصدر خدمات محلی بودند ازترس‌انتقام آزادیخواهان فرار کرده وبه تهران پناهنده شده بودند. این عده هرروز در خانه حشمت‌الدوله جمع شده وبر علیه مرحوم خیابانی واعوان او کنکاش میکردند .

محمد حسن میرزا نیزمانع بود که مشیرالدوله شخصا راجع بتسکین اهالی تبریز تصمیمی اتخاذ نماید . این بود که تمام مسائل مربوط به‌آن ایالت بدست حشمت‌الدوله سپرده شده بود که بنابتوصیه و راهنمائی محمد حسن میرزا سعی میکرد بوسیله اختلاف و نفاق بین رهبران دموکرات ها وضعیت را تغییرداده وزمینه را برای حرکت خودش به تبریزدوباره حاضر ومهیا سازد. حتی شنیده شد که‌جمعیت مخالفین یکی‌ازمنافقین آزادیخواهان حسین معروف به‌فشنکچی‌را تحریك نموده بتبریزفرستاده‌تاخیابانی‌راترور نمایند . حسین فشنگچی در انقلاب تبریز جزء دستجات ستارخان مامور خریدو جمع آوری فشنگ در بازار بوده است و از این جهت بین‌مجاهدین موقعیتی برای خود کسب نموده بود . بعد از انقلاب رفقای دموکرات

چون پاره‌ای عملیات نادرست از او مشاهده کرده بودند او را از خود رانده ومجبور بمسافرت به تهران نموده بودند . حسین در اواخر خودرا بوثوق‌الدوله نزدیك نموده ووقتیکه برای سقوط کابینه صمصام‌السلطنه طرفداران وثوق‌الدوله عملیاتی از قبیل بستن بازار وغیره بعمل میآوردند حسین نیز در یکی از کمیته‌های خصوصی آنها وارد شده و مامور قتل احمد استوار که یکی از صاحب‌منصبان جدی ووظیفه شناس پلیس بود گردیده بود. حسین این وظیفه را که برای ارعاب اعضای نظمیه بود انجام داد و آن جوان ناکام را ترور نمود . از آن ببعد اسم وی جزء جرگه مخالفین آزادیخواهان قرار گرفت و مورد مشورت آنها واقع میشد . حسین به تبریز بر حسب دستور مسافرت نمود ولی در این قسمت دیگر موفقیت حاصل ننموده و نـا امید برگشت . مخالفین باین‌وسیله هم نتوانستند که بمقصود نایل شوند . تـا اینکه مخبرالسلطنه شخصا داوطلب شد که اگر این ماموریت را بعهده او واگذار نمایند به بی‌تکلیفی و اوضاع آذربایجان خاتمه دهد . از آنجائیکه مخبرالسلطنه بمناسبت محبوبیتی که از قتل برادرش صنیع‌الدوله حاصل کرده بود نزد طبقات آزادیخواهان شهرت خوبی داشت مخالفین از داوطلبی او استقبال کرده و محرمانه وسیله ملاقات ویرا با محمد حسن میرزا فراهم ساختند . مخبرالسلطنه دوبار محمد حسن میرزا را ملاقات نموده و باو اطمینان داده بود که وسایل حرکت ویرا به آذربایجان فراهم‌سازد وضمنا یك دستخطی بعنوان رئیس قزاقخانه تبریز ازطرف شاه باو داده شد که فرمانده قزاقخانه مطیع اوامر او بوده ودر موقع لزوم استعمال اسلحه بر علیه اهالی مضایقه ننماید. مخبرالسلطنه تنها بطرف تبریز حرکت نمود و مستقیما با مرحوم شیخ وسایر آزادیخواهان آنجا وارد مذاکره شد.

در میان آزادیخواهان خانواده صنیع‌الدوله که رئیس اول مجلس شورا و جزء مؤسسین مشروطه بود شهرت خوبی داشتند . مخصوصا قتل صنیع‌الدوله که معروف بود به تحریك روسها اتفاق افتاده محبت آنها را نسبت بافراد این خانواده زیادتر کرده بود . ولی قتل صنیع‌الدوله ابـدا

مربوط بروسها نبود . مطابق اطلاعات صحیح یکنفر گرجی که برای کارخانه نخ ریسی استخدام شده و شرایط استخدام او را مراعات نکرده بودند شخصا بفکر انتقام افتاده و صنیع الدوله را که مسئول نقض کنترات میشناخت بقتل رسانیده بود . در هر صورت این قتل بمنفعت خانواده آنمرحوم تمام شده و مخبرالسلطنه بیشتر از سایرین از آن استفاده نمود . اساسا خود مخبرالسلطنه که بعد من نیز با او آشنائی پیدا کردم شخص مستبد و مرتجعی بود و با افکار آزادی وملی تربیت نشده بود اولین خدمت اودر مصاحبت میرزا علی اصغرخان اتابك شروع شده و بعد مطابق سیاست روز شاغل مقامات عالیه گشته بود . آزادیخواهان مخصوصا مرحوم خیابانی ورود اورا با سوءظن تلقی نکردند. مخبرالسلطنه چند روز اول ورود خود را آزادانه بدید و بازدید پرداخت ولی به تقاضای آزادیخواهان اعتنائی نکرده وسعی داشت که همان سیاست کهنه درباری را دوباره درآنجا مستقر سازد. ازتهران هم دامنه تحریکات زیادتر شده و نقشه دیرینه علنی گردید باینجهت مناسبات والی جدید بادموکراتها تیره شده ولی بخصومت نکشیده بود . تا اینکه یکشب مخبرالسلطنه علنا اظهار میدارد که اوبا ادامه این ترتیب راضی نبوده وبتهران مراجعت خواهد کرد وباین نیت اداره ایالتی راترك وبعنوان نقل مکان بقزاقخانه تغییرمنزل میدهد که بقول خودروزدیگر از آنجا وسائل مسافرت خویش رابمرکز فراهم سازد. این اقدام را آزادیخواهان اهمیتی نداده وتصور میکردند که مخبرالسلطنه این بهانه را فقط برای پیشرفت مقاصد خود بکاربرده ومترصد است که آنها از حرکت او مانع شده ودوباره اورا بایالت مراجعت دهند درآنوقت در تبریز بهیچوجه نقشه مخالفت یامقاومت باحکومت مرکز درمیان نبوده اهالی از کشمکش های اخیر مخصوصا مداخلات عثمانیها خسته شده و آرزوی یك چند روزی امنیت و استراحت میکردند . مرحوم خیابانی اغلب مجاهدین را ترغیب کرده بود که بمشاغل عادی درصدد کسب روزی بر آمده واسلحه خودرا بکنار گذارند. عدهٔ ازآژانهاي نظمیه که براي حفظ نظم شهرزیاد بنظرمیرسیدند

از خدمت مرخص شده بودند . بعلاوه جمعی از رفقا و همکاران آن مرحوم بعلت سخت گیری‌های او بکنار رفته یا اساسا به‌نقاط دیگر پراکنده‌شده بودند. بیشتر قوای دموکراتها مربوط به مجاهدین بود و آنهائی که در انقلاب اول در سنگرها جان‌بازی نموده بودند واین عده هم بواسطه‌نداشتن وسیله معاش متفرق شده واز وضعیت آن روز راضی بوده و مرحوم خیابانی را مسئول بلاتکلیفی خود میدانستند .

تمام این اوضاع بوسیله مخالفین باطلاع مخبرالسلطنه رسیده بود و او ملتفت شده بود که مرحوم خیابانی طرفدار زیاد نداشته وبرای مقاومت با قوای دولتی مهیا نیست. اوهم موقع را مغتنم شمرده این حیله را برای دستگیری واعدام او بکار برد. دستور شاه را برئیس قزاقخانه داد وباوامر نمود که صبح خیلی‌زود یك عدهٔ مرکب ازصد قزاق پیاده باداره نظمیه که بخیال آن‌ها مرکز تجمع آزادیخواهان بود فرستاده وبعد در شهر حکومت نظامی اعلام نماید درآن‌شب درتمام نظمیه ده نفر آژان بیشترحضورنداشته وآنها هم بهیچوجه دستوری برای مقاومت با قزاقها دریافت نداشته بودند ومرحوم شیخ بهیچوجه درنزد خود تصور نمیکرد که مخبرالسلطنه که خود دم از آزادی‌خواهی میزند بچنین عمل خنایتکارانه متوسل گردد . حتی‌هم هم درآن روز یك عده ژاندارم را که درشهر بودند بخارج برای حمایت آسیاهای آرد که مورد حملات شاهسونها میشد اعزام داشته وباوجوداینکه چند نفر ازرفقا باو خبر داده بودند که مخبرالسلطنه درصدد دستگیری‌او میباشد وبهتر است که یك‌عده قوائی درشهر بوده ومجاهدین راخبر کنند اعتنا نکرده وآنها را از این اقدام منع ساخته بود . اوهنوز باعتماد خود بمخبرالسلطنه باقی بود صبح خیلی زود که هنوز مردم در خانه‌ها خفته بودند ودر نظمیه یکنفر قراول هم دم در نبود یك‌صد نفر قزاق بی‌خبرخود را بآنجا رسانده ویك یا دو بمب دستی بزمین افکنده بودند. ازصدای‌بمب آژانها بیدار شده ونظمیه را در محاصره قزاق‌ها مشاهده کرده بودند فقط دو نفر مقاومت نمود و در همانجا بقتل رسیدند . بقیه درصورتیکه لباس خود را نتوانسته بودند که درتن نمایند گرفتار گردیدند. در شهرحکومت

نظامی اعلام شده و قزاقها در کلانتریها بر قرار گردیدند و مخبرالسلطنه با عده‌ای قزاق بایالت مراجعت کرد جنگ تمام شد زیرا که جنگ‌جوئی در میان نبود . مخبرالسلطنه قبلا برای دستگیری زنده یا مرده مرحوم شیخ جائزه معین کرده بود قزاقها به طمع این جائزه در شهر متفرق‌شده ومشغول تفتیش خانه‌ها گردیدند.

مرحوم شیخ که وضعیت را آنطور مشاهده نمود و یکدفعه تنها و بیکس ماند ناچار ازمنزل بیرون آمده وبخانه یکی از دوستان پناهنده گردید. خانه‌های تبریز اغلب یك طبقه واز بامها بیکدیگر متصل میباشد. بچه‌های کوچه ورود او را بآن خانه مشاهده کرده بودند یکی از آنها به‌قزاقی که در آن حوالی میگذشته‌است محل اختفای شیخ را خبر میدهد . آن‌قزاق ببام خانه رفته ودرست در مقابل خود شیخ را ملاحظه میکند که‌دراطاقی که با کف حیاط مساوی است نشسته وچای‌مینوشد . مرحوم خیابانی‌هم از آنجا قزاق را من‌بیند وحرکتی مینماید وشاید در نظر داشته که خود را مخفی سازد. قزاق مجال حرکت باو نداده و با دو تیر تفنگ ویرا مقتول مینماید و با کمال عجله خبر فتح ونصرت را بمخبرالسلطنه میرساند . جمعی از اوباش که در این موارد که خطری متوجه شخص آنها نیست او هرطرف گرد آمده و جنازه آن مردبزرگ‌را به طناب‌بسته در روی‌زمین کشانیده بحضور والی میبرند ومخالفین که درگوشه‌ها شهر پنهان شده بودند یکدفعه‌بیرون آمده‌وبرای عرض‌شادباش وتبریك بحضورمخبرالسلطنه میرسند . از رسید این خبر به تهران فراریان آذربایجان وعواملی که در دوره هجوم‌عثمانی‌هامصادر امور بودند بدربار رفته وتشکرات خودراتقدیم خاکپای ولیعهد میکنند.

تا سه روز منزل حشمت‌الدوله در خیابان کاخ مورد تهاجم این عناصر پلید بود وبخود می‌بالیدند که یك چنین مرد وطن خواهی را که مانع مقاصد آنها بود از میان برداشته‌اند . البته از طرف‌دولت وقت سعی میشد که شیخ را علمدار نهضت‌تجزیه آذربایجان نشان داده و قتل اورا یکی از اقدامات مشعشع دوره زمامداری مشیرالدوله نشان بدهند ولی

حقیقت مکتوم نمانده عامه متوجه قضیه شده که مشیرالدوله الت پیشرفت یك نقشه شومی واقع گشته است . در آن سال دولت بقوه پلیس و نظامیان موفق شد که از تشکیل مجالس تعزیه برای شیخ جلوگیری نماید ولی بعد که مشیرالدوله از مسند صدارت معزول و بکنار رفت در تهران و اغلب شهرها برای مرحوم خیابانی مجلس تذکر برپا گردید و امروز هم هر وطن پرستی از فجایعی که نسبت بآنمرحوم وخانواده‌اش بعمل آمده‌است متأثر و محزون میباشد برای شخص مشیرالدوله این غائله خیلی گران تمام گردید. زیرا که اسم او تا در آن زمان شهرت خوبی بین‌عامه‌داشت و در حقیقت شخصا مشیرالدوله مرد برگزیده ووطن پرستی که از جمع شائبه اتهامات‌بری ووارسته‌بود و در این‌حادثه اوتنها فدائی دسایس‌درباری شد و متاسفانه دیگر نتوانست باعاده حیثیت خود نایل گردد و بتدریج شهرت خود را از دست داد . در دوره حکومت مشیرالدوله سعی شد که ماجرای جنگل را که باسم متجاسرین تسمیه شده برد نیزبه تربیتی‌خاتمه دهند ولی در اینجا با مقاومت مسلحانه روبرو شده و موفقیتی حاصل آنها نگردید. پس از مدت کمی از زمام داری مشیرالدوله متوجه بخبطوخطای خودگردید وملتفت شد که او را فقط برای نام نیکی که داشت باین شغل برگزیده‌اند که تا دیگران وسیله پیشرفت نقشه اجانب را فراهم سازند زیرا که آنها یقین داشته که با زمام‌داری مشیرالدوله تصویب قرار داد ۱۹۱۹ در مجلس ایران امکان ناپذیر خواهد بود . بهمین جهت اسباب تزلزل و عدم پیشرفت امور را بدست همان رفقای خود او فراهم ساختند .
در مرکز وضعیت نامطلوبی وجود داشت و رشته‌های امور پیوسته پشت‌سر هم‌کسیخته میکردند . در ولایات هرج و مرج ایجاد شده بود . از طرف دیگرخزانه دولت خالی وقشون به معنی‌حقیقی‌خود وجود نداشت. احمدشاه هم مزه مسافرت فرنگستان را چشیده میل داشت که هر چند صباحی یکبار از لذایذ زندگانی پاریس بر خور دار گردد تمام مقصود او در اواخر سلطنتش متوجه جمع آوری مال و فرار ازتهران بودد.
کابینه‌هابرای مدت کمی تشکیل‌شده وبدون جهت‌معزول میگردید

عامه درانتظار حوادث بزرگی بودند ولی هنوز ماهیت آن برای ایشان آشکار نگردیده واز تغییرات مهمی که درحالت تکوین بود بی‌خبر بودند اگر به صفحات تاریخ گذشته ایران مراجعه گردد اوضاع آن دوره شباهت کاملی بروز های آخر سلطنت شاه سلطان حسین پادشاه صفویه داشته است غیر از اینکه دولت دیگر به تمام معنی وجود نداشت خود ملت هم دراثر سوء سیاست این چند ساله بکلی مضمحل و از زندگانی مأیوس گردیده بود. تمام جد وجهد عده از روشن‌فکران و زمام‌داران امورمعطوف براین شده بود که هرچه زودتر ازاین خوان یغما برای خود قسمتی بدست آورده وزندگانی خویش وبستگان خودرا برای آتیه تامین سازند. اعتماد ازمیان رجال برخاسته وهریك بنظرسوءظن بدیگری می نگریست. عدهٔازدموکراتها وآزادیخواهان قدیمی سعی میکردند که باین وضعیت خاتمه‌داده ومملکت را ازاین منجلاب خلاص سازند. متاسفانه درهای امید ازهرطرف بسته‌شده و افق سیاست مملکت بقدری تاریك و غمگین شده بود که تلاش‌های آن‌ها بجائی منتهی نمیگشت.

« تمام »

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۱	مدیریه	مدیره
۴۱	۲۵	کازوئیل	کازلین
۱۰۴	۸	مین	من
۱۱۴	۱۶	سخنی	سنخی
۱۳۵	۱۵	میدیل	تبدیل
۱۹۱	۲۲	استشهام	استشمام
۱۹۲	۲۳	عمربن خطاب	عمربن الخطاب
۲۰۶	۲	نجصت	نجصب
۲۱۵	۱۵	من	آنها میدانند
۲۲۰	۷	بره	برده
۲۲۶	۲۳	داوخانه	داروخانه
۲۳۸	۲	میکنند	میکرده‌اند
۲۵۴	۷	ترکه	ترک
۲۵۵	۲۶	تحقیق	تفتیش
۲۹۰	۱۴	اهاله	احاله
۳۱۰	۱۱	داشت	بود
۳۱۹	۷	آذوغه	آزوقه
۳۴۷	۱۶	چینی	حلبی
۳۴۸	۲۱	سواد	سوار
۳۵۲	۹	رسته	رشته
۴۱۵	۲۰	سله‌رحم	صله‌رحم
۴۳۵	۵	آقا	آیا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٧٧	٢١	تمجج	تمجمج
٥٥٠	٦	مراجعه	مراجعت
٥٥٦	١٢	غلام	عدم
٥٧٧	٢٤	امارت	عمارت
٦١٣	١٥	دفعه	دقیقه
٦٣٩	١٦	خنایتکارانه	جنایت کارانه